وقتی که فرزندان باهوش نمره های کم می گیرند!

دکتر سیلویا ریم
مترجم: ناهید آزادمنش



میلیونها کودک و نوجوان در بسیاری موارد نمی توانند به اندازهٔ همهٔ ظرفیت و توانایی‌هایشان خود را نشان دهند.
هدف کتاب حاضر کمک به والدین این گونه کودکان و نوجوانان است، که ناامید و تسلیم نشوند. این کتاب چارهٔ کار آنهاست.



به نام خدا

کلیدهای آموزش کودکان و نوجوانان

وقتی که فرزندان باهوش نمره‌های کم می‌گیرند!

دکتر سیلویا ریم

مترجم: ناهید آزادمنش

سرشناسه : ریم، سیلویا، ۱۹۳۵ـ م Rimm, Sylvia B.
عنوان و پدیدآور: وقتی که فرزندان باهوش نمره‌های کم می‌گیرند! / سیلویا ریم؛ مترجم ناهید آزادمنش
مشخصات نشر : تهران: صابرین، کتابهای دانه ۱۳۸۲.
مشخصات ظاهری : ۳۱۲ ص. مصور
فروست : کلیدهای آموزش کودکان و نوجوانان
شابک : ۸ – ۴۵ – ۶۱۸۱ – ۹۶۴ – ۹۷۸
یادداشت : چاپ ششم ؛ ۱۳۸۷؛ فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: Why bright kids get poor grades: and what you can do about it
موضوع : عقب ماندگی تحصیلی ـ ـ ایالات متحده
موضوع : موفقیت تحصیلی ـ ـ ایالات متحده
موضوع : شخصیت و موفقیت تحصیلی
شناسه افزوده : آزادمنش، ناهید، ۱۳۴۰ ـ ، مترجم
رده بندی کنگره : LC ۴۶۹۱/و۹ر۷ ۱۳۸۲
رده بندی دیویی : ۳۷۱/۹۵۶
شماره کتابخانه ملی : ۱۰۷۰۳ـ ۸۲ م



کتابهای دانه

مؤسسه انتشارات صابرین ۸۸۹۶۸۸۹۰

وقتی که فرزندان باهوش نمره‌های کم می‌گیرند!

دکتر سیلویا ریم

مترجم	ناهید آزادمنش
مقابله با متن اصلی	اکرم قیطاسی
ویراستار	احمد بروجردی
طرح جلد	کاظم طلایی
تعداد	۳۰۰۰
چاپ ششم	۱۳۸۷
حروفچینی و صفحه‌آرایی	راه شهاب
لیتوگرافی	پویه گراور
چاپ جلد	اکسیر
چاپ متن و صحافی	پژمان

شابک : ۹۷۸ – ۹۶٤ – ٦۱۸۱ – ٤٥ – ۸
ISBN: 978 – 964 – 6181 – 45 – 58

قیمت ۴۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

سخن ناشر

امروزه در جامعه‌ی ما والدین نقش ویژه‌ای در آموزش فرزندان خود به عهده گرفته‌اند. این امر از یک سو به احساس مسئولیت و نگرانی آنها نسبت به آینده‌ی عزیزانشان مربوط می‌شود، و از سوی دیگر ناشی از سهمی است که نظام آموزشی کشور و مدارس به عهده‌ی آنها گذاشته‌اند.

به‌هر حال، اغلب پدران و مادران در برابر این مسئولیت خطیر از اطلاعات و دانش کافی برخوردار نیستند و مشتاق‌اند که بدانند چه باید بکنند.

مجموعه «کلیدهای آموزش کودکان» که یک جلد از آن را در دست دارید، هدفش ارائه‌ی راهکارهای عملی و شیوه‌های مؤثری است که می‌تواند به والدین کمک کند تا فرزندانشان را در راه رشد علمی و آموزشی یاری کنند.

در ترجمه‌ی کتاب‌های این مجموعه و در موارد محدودی، مثال‌ها و جایگزین‌هایی که برای خواننده‌ی ایرانی آشناتر و قابل استفاده‌تر باشد، به‌کار گرفته شده است.

نشر صابرین

تقدیم به همسر عزیزم که بهترین مشوق من
در مسیر پر پیچ و خم زندگیست
و به فرزندان صبورم،
مریم، مصطفی و مجتبی

مقدمه مترجم

«چرا کودک باهوش من که همیشه مورد تحسین اطرافیان بوده و ذکاوت او در موارد زیادی برای همه افراد خانواده ثابت شده است، با کسب نمرات کم یا متوسط مرا دچار تعارض و ناراحتی می‌کند؟!» شاید این سؤال بسیار مهم برای شما هم که کودک یا کودکانی باهوش و تیزهوش را در دامان پُرمهر خود پرورده‌اید، مطرح باشد. کتابی که در دست دارید با هدف یافتن پاسخ‌های مناسب برای این سؤال مهم به بررسی نظریات و تجربیات متخصصان علم تعلیم و تربیت پرداخته است. خانم دکتر «سیلویا ریم» به عنوان متخصصی برجسته که از تجربیات وسیعی در زمینهٔ چگونگی رفتار با کودکان باهوش و تیزهوش برخوردار است، در کتاب خود راهکارهایی را برای حل این معضل اساسی یعنی مقابله با عدم توفیق کودکان باهوش، ارائه کرده است.

تأکید اصلی این کتاب بر «سندرم کم‌آموزی» است. «سندرم» در علم پزشکی به مجموعه‌ای از مشخصه‌ها و علل مختلف گفته می‌شود که در

ایجاد و بروز یک اختلال نقش دارند و نمی‌توان به وضوح مشخص کرد که کدام یک از این مشخصه‌ها به صورت خاص و یا به صورت ترکیبی از آنها عامل ایجاد این اختلال هستند. به همین منظور بر «کم‌آموزی» که اختلالی است با علل مختلف، نام سندرم نهاده شده است. در طول مطالعهٔ این کتاب متوجه خواهید شد که کم‌آموزی در کودکان باهوش و تیزهوش علل بسیار زیاد و ناشناخته‌ای دارد که ما تنها به برخی از آنها پرداخته‌ایم.

دکتر «سیلویا ریم» کتاب خود را برای دو گروه مشخص از مخاطبین یعنی معلمان و والدین به رشتهٔ تحریر در آورده و به تفصیل راهنماییهایی برای هر دو گروه ارائه کرده است. برای جلوگیری از حجیم شدن ترجمهٔ فارسی کتاب قسمتهای زیادی از متن اصلی به صلاحدید مترجم، خلاصه شده است. بنابراین کتاب حاضر مجموعه‌ای از تلخیص و ترجمه فصول مختلفِ کتاب اصلی است.

این مجموعه تنها به توصیه‌های خانم ریم برای والدین اختصاص یافته است و توصیه‌ها و راهکارهای مربوط به معلمان و اولیاء مدرسه باید در مجموعه‌ای جداگانه ارائه شود. مطمئناً مواردی که در این کتاب در زمینه برخورد والدین با چنین کودکانی ارائه شده است برای معلمان گرامی نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

در صورتی که علاقه‌مندید ما را از نظریات و پیشنهادات خود در مورد این کتاب آگاه سازید می‌توانید با آدرس nazadmanesh@yahoo.com مکاتبه کنید.

ناهید آزادمنش

خرداد ۱۳۸۱

مقدمه نویسنده

سندرم[1] کم‌آموزی، مشکلی همه‌گیر است. این مشکل در هر خانه و کلاسی وجود دارد و تنها با کمک والدین و معلمان حل می‌شود. عدم‌موفقیت مشکلی است که زندگی خانواده‌ها را آشفته می‌کند، بازدهی کلاس را به حداقل می‌رساند و انگیزه و احساس کنترل فردی را از کودک می‌گیرد. امیدوارم بتوانید از این کتاب برای معکوس کردن روند این سندرم در خانه‌هایتان استفاده کنید.

وقتی برای اولین بار نوزاد خود را در آغوش می‌گیریم، ترس، نگرانی و هراس از مسئولیت سنگین و جدید تربیت کودک، وجود ما را فرامی‌گیرد. در این لحظه، به یاد کودکی خود می‌افتیم و امیدمان این است که مشکلات بد دوران کودکی خود را برای فرزند خویش حل کنیم. ما از این مهم نیز آگاهیم که از بسیاری چیزها درباره تربیت کودک بی‌خبریم، ولی برای این‌که پدر و مادر خوبی باشیم، تصمیم می‌گیریم تا چیزهایی را در این زمینه فرا بگیریم.

بالاتر از همهٔ اینها، برای کودکان آرزوی سلامتی، شادی، اعتماد به‌نفس و موفقیت داریم.

---

۱. Syndrome مجموعه علائم و نشانه‌هایی است که با هم دیده می‌شوند و می‌توان آنها را حاکی از یک اختلال یا نابهنجاری خاص تلقی نمود.

هر پاییز، کودکان با لبانی خندان، چشمانی درخشان، لباسهایی مرتب و کیفهایی نو به مدرسه می‌روند. معلمان نیز خود را با اشتیاق برای سال جدید تحصیلی آماده کرده و منتظرند تا ببینند در سال جدید قرار است چه چیزی اتفاق بیفتد. آیا این بچه‌ها می‌توانند با اعتماد به‌نفس درس بخوانند و رشد کنند؟ کدام یک قرار است جزو بهترینها باشد و کدام یک جزو پایین‌ترینها خواهد بود؟ کدام یک با به‌کار بستن بیشترین توانی که دارد، با انگیزه درس خواهد خواند؟

فعالیتهای هر سال تحصیلی جدید، با سؤالها، ناامیدیها و مشارکت معلمان در راهنمایی دانش‌آموزان، آغاز می‌شود. معلمان می‌خواهند تمام دانش‌آموزان خوب کار کنند و درس بخوانند. آنها می‌دانند که بچه‌های زیادی نیز هستند که اشتیاق چندانی برای درس خواندن ندارند. آنان نمی‌دانند که این بچه‌های درس‌نخوان را چگونه به طرف موفقیت سوق دهند.

مخاطبان این کتاب، هم والدینی هستند که برای موفقیت کودکانشان ارزش قائلند و هم معلمانی که برای ایجاد انگیزه در بچه‌ها تلاش می‌کنند. هدف من، کمک به والدین و معلمانی است که کارشان، راهنمایی بیشتر بچه‌ها و نوجوانانی است که دوست دارند افرادی باهوش و برجسته باشند، ولی نیاموخته‌اند که تنها راه موفقیت، ایجاد نظم فردی و استفادهٔ درست از آموخته‌هایشان چیزی نیست جز داشتن تعهد، التزام و پشتکار.

در این کتاب مدلی سه‌وجهی ارائه کرده‌ام که به بچه‌ها، والدین و معلمان آنها کمک می‌کند تا بتوانند روند کم‌آموزی را معکوس کنند. این مدل، بر اساس مشکلات واقعی زندگی در خانه و مدرسه شکل گرفته است. اگر بعضی از طرح‌های مطرح شده در این کتاب، حس نگرانی یا گناه را در شما ایجاد می‌کنند، به خاطر بسپارید که حتی بهترین والدین جهان نیز ممکن است اشتباه کنند. لطفاً همان طور که مشغول بررسی

روشهایی برای حل مشکلات‌تان با بچه‌ها هستید، به کارهای خوب و درستی که تاکنون انجام داده‌اید، فکر کنید.

در این کتاب، مباحث مفصلی درباره مسئله مهم تأثیر رقابت بر موفقیت، مطرح شده است. همچنین، درباره اهمیت دسته‌بندی افراد موفق به گروه‌های مختلف و راههای متفاوتی که برای جلوگیری از ایجاد سندرم کم‌آموزی در هر گروه وجود دارد، بحث شده است. این مباحث، شامل اطلاعات زیادی برای راهنمایی والدین و معلمان است. تمامی مثالها، واقعی و مبتنی بر تجاربی عملی است که از کار درمانگاهی با کودکان، خانواده‌ها و معلمان به دست آورده‌ایم.

بخش اول

چرا کودکان باهوش نمی‌توانند نمره‌های خوبی بگیرند؟

والدین عزیز! پیش از مطالعه فصل جدید، به سؤالهای زیر پاسخ داده و برای خود نمره‌ای بگذارید:

۱. آیا فرزندم فراموش می‌کند تکالیف درسی خود را انجام دهد؟

۲. آیا به‌راحتی از انجام تکالیفش دست بر می‌دارد؟

۳. آیا از فعالیتهای رقابتی ـ جز در شرایطی که مطمئن است برنده می‌شود ـ پرهیز می‌کند؟

۴. آیا هر شب، انجام تکالیف درسی‌اش را به تأخیر می‌اندازد و دیر مشغول به‌کار می‌شود؟

۵. آیا روزهای وسط هفته که به مدرسه می‌رود، ۲ ساعت و یا بیشتر برای دیدن تلویزیون یا بازی با رایانه وقت صرف می‌کند؟

روش نمره‌گذاری: هر جواب مثبت یک نمره دارد. نمره‌ها را جمع کرده و توضیحات زیر را بخوانید:

جمع نمرات

۴ تا ۵ : در کودک شما مشخصه‌هایی وجود دارد که بیانگر مشکل بسیار جدی کم‌آموزی تحصیلی اوست.

۲ تا ۳ : در کودک شما مشخصه‌هایی وجود دارد که بیانگر مشکل نسبتاً جدی کم‌آموزی تحصیلی اوست.

۱ : در کودک شما مشخصه‌هایی وجود دارد که بیانگر مشکل جزئی کم‌آموزی تحصیلی اوست.

صفر : در کودک شما هیچیک از مشخصه‌های کم‌آموزی دیده نمی‌شود.

با مطالعه این فصل متوجه مشخصه‌های بارز کم‌آموزی خواهید شد.



کم‌آموزی تحصیلی چیست؟

ملل مختلف همواره دربارهٔ راههای بهتر شدن آموزش کودکانشان تحقیق می‌کنند. مطالعات ملی و تحقیقات شوراهای ویژه، آمار تأسف‌باری را گزارش می‌دهند که بیانگر کمبود مهارتهای اساسی، دانش ناکافی در زمینهٔ علوم، عدم رشد تفکر انتقادی (یکی از اهداف ویژهٔ آموزش و پرورش) و فقر تواناییهای حل مسئله (راهبردهای مختلف در زندگی روزمره) است. در کودکان، کمبودهای زیادی از لحاظ آمادگی برای آموزش یا کار در سالهای قبل از دبیرستان به چشم می‌خورد. براساس گزارش ادارهٔ آموزش و پرورش امریکا ۴۰درصد از فارغ‌التحصیلانی که جزو ۵درصد از دانش‌آموزان موفق دبیرستانها بوده‌اند، نتوانسته‌اند از کالج فارغ‌التحصیل شوند! شورای آموزشی کالج اعلام کرده است که دلیل این افت، تمرکز دوباره بر نمرهٔ میانگین در آزمونهای استعداد تحصیلی (SAT)[1] است. مطالعات نشان می‌دهند که ۱۰ تا ۲۰درصد از افرادی که افت تحصیلی پیدا کرده‌اند، از تواناییهایی در بالاترین حد استاندارد برخوردار بوده‌اند.

عده‌ای، وجود این مشکلات در جامعه امریکا را ناشی از تأثیر تلویزیون، مسائل اقتصادی، فروپاشی پایه‌های خانواده، وجود کلاسهای

---

1. Scholastic Aptitude Tests

بزرگ و پرجمعیت در مدرسه، رفت و آمدهای بین خانه و مدرسه، اختلاط قومی و نژادی، کمبود ساعات درس، کمبود کلاس، کمبود بودجه مدارس و نبود انضباط کافی در مدارس می‌دانند. برخی کارشناسان امور آموزش و پرورش (علوم تربیتی)، با استفاده از اصطلاحات خاصی که بین خودشان رایج است، نظیر محرومیت و فقر فرهنگی، آموزش معلولین، دوره‌های ویژهٔ تحصیلی، گرایشهای جدید نسبت به آزمون، آموزش مشارکتی، آموزش دوزبانی و محتوای آموزش، این بحث را پیچیده‌تر از پیش می‌کنند. بحث بی‌پایان افت تحصیلی و کم‌آموزی، از یک سو والدین معمولی راکه معلم و مربی نیستند و از سوی دیگر مربیان و معلمانی راکه واقعاً مایل به تعلیم کودکان هستند، دچار سردرگمی کرده است. کسانی که درگیر این مشاجره بی‌پایان هستند که چرا بچه‌های امریکایی توان یادگیری ندارند، در واقع اساسی‌ترین موضوع را نادیده می‌گیرند. من به جرئت می‌گویم که حتی اگر بر ساعات مدرسه اضافه شود، ارقام جدیدی از بودجهٔ دولتی به مدارس تزریق شود، حقوق ماهانه معلمان افزایش یابد، کلاسها کوچک شود، برای آموزش کودکانی که دارای «ناتوانی یادگیری» هستند سرمایه‌گذاری شود، نیازهای «کودکان دارای شرایط ویژه» برطرف شود، به وضع کودکانی که دچار نوعی «اختلال کمبود توجه و تمرکز خاص» هستند دقت کافی مبذول شود و حتی اگر آزمونها را به گونه‌ای اصلاح کنیم که بتوانند منعکس‌کنندهٔ تفاوتهای محیطهای فرهنگی و شیوه‌های آموزشی باشند، باز هم با مشکل اصلی مدارس برخوردی نکرده‌ایم!

براستی چرا میلیونها کودکی که هیچ‌گونه ناتوانی جدی در یادگیری ندارند یا کودکان متوسط، بالای متوسط و یا حتی تیزهوشانی که مهارتهای هوشی ویژه‌ای دارند، یا بچه‌هایی که امر تحصیل، در خانه آنها فضایی متفاوت و بسیار مهم دارد، نتوانسته‌اند به اندازه ظرفیتهای خود

عمل کرده و خود را نشان دهند؟ ظرفیتهای واقعی این بچه‌ها گاهی برای معلمان و والدینشان بسیار روشن است. آنها ممکن است خیلی خلاق یا از هوش کلامی، هوش ریاضی و یا استعداد بسیار بالای دیگری برخوردار باشند، ولی با این وجود نمی‌توانند در مدرسه به خوبی ایفای نقش کنند.

اینها همان کودکانی هستند که از سندرم کم‌آموزی رنج می‌برند و آنها را بچه‌های کم‌آموز می‌نامند. این باهوشهای کم‌آموز را همه جا می‌توان دید، در همهٔ خانواده‌ها و همهٔ کلاسها. آنها منابع آموزشی و تلاشهای صبورانهٔ بهترین معلمان را هدر می‌دهند و به طرزی استادانه، خانوادهٔ خود را با بحران روبه‌رو می‌سازند. آنان، کم‌کم اعتماد به‌نفس و حس کنترل فردی خویش را از دست می‌دهند. آیا وقت آن نرسیده است که خانواده‌ها و اولیای مدارس، با این مشکل اساسی آشنا شوند؟ والدین، در هر جایی می‌توانند نشانه‌های کم‌آموزی را تشخیص دهند.

هنگامی که برای انجام مصاحبه‌ای ۵ دقیقه‌ای به تلویزیون رفتم تا دربارهٔ موضوع کودکان تیزهوش کم‌آموز صحبت کنم، مسئله قابل‌توجه این بود که افزون بر ۲۰هزار تلفن و هزاران نامه از والدین پریشان سراسر امریکا که از همین مشکل سندرم کم‌آموزی فرزندشان رنج می‌بردند دریافت شد.

سندرم کم‌آموزی چیست؟ چه چیزی عامل آن است؟ تاکنون هیچ ژن و هیچ توضیح زیستی ـ عصب‌شناختی برای آن پیدا نشده است. ما هنوز هم نمی‌توانیم علت خاصی را برای کم‌آموزی کودکی توانمند، بین کودکان توانمند دیگر بیابیم. تنها به‌نظر می‌رسد که این‌گونه کودکان روند موفقیت را به درستی نیاموخته‌اند. نکته مسلم این است که بچه‌های مورد بحث، یادگرفته‌اند که کمتر از ظرفیت خود موفق شوند. کودکی که به درس گوش نمی‌دهد، خوب مطالعه نمی‌کند، خوب یاد نمی‌گیرد و تکالیف درسی‌اش را کامل انجام نمی‌دهد، براستی چگونه می‌تواند از نظر تحصیلی موفق

باشد؟ بچه‌های کم‌آموز امروز، بچه‌هایی هستند که دیروز آشکارا می‌درخشیدند، اغلب آنها بچه‌هایی هستند که در سن قبل از دبستان، از نظر کلامی رشدی بسیار عالی داشته‌اند، ولی به دلیل بروز برخی مشکلات، اشتیاق آنها به یادگیری و رضایتشان از نقشی که داشته‌اند، تغییر کرده است. ظهور این مشکل در عده‌ای تدریجی و در عده‌ای دیگر یکباره و ناگهانی است.

شما می‌توانید تغییر در الگوی موفقیت آنها را به سادگی و با مقایسه نمره‌های آزمونهای تحصیلی سالانه آنان، مشاهده کنید. نمره‌های درصدی[1] رایج در مدارس تا زمانی قابل اطمینان هستند که کودک روند موفقیت را پیش گرفته است. همزمان با دچار شدن کودک به وضعیت عدم‌موفقیت، ثبات این‌گونه نمره‌ها نیز رو به کاستی گذاشته و دیگر قابل اطمینان نیستند.

مقیاسهای آشکارتری هم وجود دارد که مشخص‌ترین آنها گفته‌های مستقیم معلم به کودک است: «چرا به تناسب توانایی‌ات خوب کار نمی‌کنی؟» والدین نیز متوجه عدم علاقه و کناره‌گیری بچه‌های خود از یادگیری در مدرسه می‌شوند.

مشخصات ویژه کودکانی که دچار سندرم کم‌آموزی هستند، چیست؟ کودکان کم‌آموز گرایش به بی‌نظمی دارند، اتلاف وقت می‌کنند، تکالیفشان را یا فراموش کرده و یا گم می‌کنند، کتابهایشان را در مکانهای دیگر جا می‌گذارند، طی روز با خیالبافی زندگی می‌کنند، به خاطر حواس‌پرتی در کلاس، به درس گوش نمی‌دهند، مرتب از پنجره کلاس، بیرون را تماشا می‌کنند، دائم با بچه‌های دیگر صحبت می‌کنند و

---

۱. در این نوع سنجش، نمره فرد با گروه سنی یا کلاسی او ـ یعنی گروهی که از لحاظ منطقی می‌تواند عضوی از آن باشد ـ مقایسه می‌شود. این نمره‌ها وضعیت فرد را در گروه و بر حسب کسانی که نمره پایین‌تر از او گرفته‌اند، مشخص می‌سازند.

مهارتهای یادگیری در آنان یا بسیار ضعیف است و یا اصلاً وجود ندارد. آنها تنها در شرایطی به یادگیری می‌پردازند که درس‌شان مختصر باشد و یا آن را در حالی که روی تختخواب دراز کشیده و تلویزیون تماشا می‌کنند و یا به موزیک مورد علاقهٔ خود گوش می‌دهند، مطالعه می‌کنند. بعضی از آنها، کند و کمال‌گرا هستند و پیش خودشان فکر می‌کنند که حتی اگر کارشان را انجام دهند، به هر حال احتمالاً اشتباهاتی خواهند داشت. از سوی دیگر، عده‌ای از آنان تکالیف درسی خود را به سرعت تمام می‌کنند و بیشتر از این‌که نگران کیفیت کارشان باشند، نگران به پایان رساندن تکالیفشان هستند. تکالیف آنها، پر از اشتباهات ناشی از بی‌دقتی است. به‌طوری که نمی‌توانید تصور کنید در هنگام انجام آنها حتی برای لحظه‌ای فکر کرده باشند! هدف آنان تنها و تنها، تمام کردن تکالیفشان قبل از تعطیلات و یا در پایان ساعات مدرسه است.

بعضی کودکان کم‌آموز، تنها و غمگین هستند و به‌نظر می‌رسد که تمایلی به دوستی با دیگران ندارند. این نوع کودکان ممکن است اهل داد و بیداد، آه و ناله و شکوه و شکایت باشند و یا همسالان خود را مورد آزار و اذیت قرار دهند. عده‌ای از آنها اهل زورگویی هستند و سریع عصبی شده و کنترل خود را از دست می‌دهند. بعضی از آنها حالت تهاجمی دارند و احتمالاً این کار را با ستیزه‌جوییهای تفریحی شروع می‌کنند. در مدرسه هر نوع علاقه بچه‌های کم‌آموز، به نوع زندگی اجتماعی، باورها و ارزشهای آنان برمی‌گردد. آنها ممکن است گاهی فقط یکی از موضوعهای درسی یا تنها معلمی را که خودشان ترجیح می‌دهند، دوست داشته باشند. این بچه‌ها، عموماً مدرسه را مکانی ملال‌آور می‌دانند. بعضی از آنها هرگز حاضر به خواندن حتی یک صفحه کتاب نیستند و عده‌ای نیز آن‌چنان محو خواندن می‌شوند که انگار با این کار از چیزی فرار می‌کنند. بویژه هنگامی که مجبور به انجام تکالیف یا کارهای روزمرهٔ مربوط به

خانه هستند، تمایل به کتابخوانی آنان افزایش می‌یابد. تلویزیون، رایانه یا بازیهای رایانه‌ای، دیگر ابزارهایی هستند که برای این‌گونه فرارها به‌کار گرفته می‌شوند. آنان هنگام استفاده از این دستگاه‌ها توجهی به صحبتهای والدین خود نمی‌کنند.

بعضی از بچه‌های کم‌آموز، هنگام فکر کردن دقیق و با ثبات هستند، ولی در ظاهر قادر به درک مسائل انتزاعی نیستند. عده‌ای دیگر بسیار خلاق بوده و تفکری عجیب و غیرعادی از خود بروز می‌دهند. بچه‌های کم‌آموز اما خلاق، گاهی عقایدی غیرمعمول دارند، ولی به‌ندرت آنها را بروز می‌دهند. به‌نظر می‌رسد که آنها قادر به کامل کردن کاری که شروع کرده‌اند، نیستند. بعضی از بچه‌های کم‌آموز اما خلاق، فقط در پروژه‌هایی که خودشان آنها را انتخاب می‌کنند و شاید هم نیاز چندانی به توجه ویژه نداشته باشند، خود را به شدت درگیر می‌کنند. نکته قابل توجه این‌که در مدارس امریکا، کار تدریس در کلاسها به صورت گروهی و عمدتاً به شکل پروژه‌ای با هدایت و راهنمایی معلم ارائه می‌شود. در چنین شرایطی، کودکان کم‌آموز از موقعیت سود جسته و به دیگر مسئولیتهای مدرسه‌ای خود بی‌توجهی می‌کنند. بچه‌های کم‌آموز، ناخودآگاه فریبکارند، اما فریبکاری در بعضی از آنها آشکارتر از عده‌ای دیگر است. آنان گاهی به‌راحتی تلاش می‌کنند تا یکی از والدین، معلمان و یا دوستان خود را علیه دیگری تحریک کنند. آنان والدین خود را با زیرکی وادار می‌کنند تا بیشتر تکالیف مدرسه آنها را انجام دهند و یا معلمان را طوری فریب می‌دهند که وقت بیشتری برای اتمام کارشان بدهند، یا کمک بیشتری به آنها بکنند و یا تکالیف کمتری بدهند. کودکان کم‌آموز، از مشکلات مدرسه‌ای خود چه می‌گویند؟ آنها از ساز و کارهای دفاعی بیشماری استفاده می‌کنند. وقتی کوچک هستند، مدرسه برایشان خسته‌کننده است و هنگامی که بزرگتر می‌شوند، محیط مدرسه برای آنها

نامناسب می‌شود. کسالت و عدم تناسب مدرسه برای آنها امری دائمی است و به‌نظر می‌رسد که این ویژگی ربطی به تکالیف درسی ندارد.

آنها نمره‌های کم خود را که البته چندان هم برایشان اهمیتی ندارد، به «معلمان وحشتناک» خود نسبت می‌دهند. این نوع بچه‌ها فکر می‌کنند که تئاتر، ورزش، موسیقی یا زندگی اجتماعی، به مراتب مهم‌تر از انجام کارهای مدرسه است. آنان در جواب شما می‌گویند: «ما که عروسک کوکی نیستیم!» بعضی وقتها نمره‌های بد خود را به عدم توانایی خودشان نسبت می‌دهند و گاهی هم ناشی از وجود اشتباهات در آزمون می‌دانند. آنها موفقیت را هدف والدین می‌دانند نه خودشان و علت مشکلاتشان را مقایسه نابرابر خود با خواهران و برادرانشان و یا فشارهایی می‌دانند که والدینشان بر آنها وارد می‌کنند. کودکان کم‌آموز، عدم تلاششان را با این بحث توجیه می‌کنند که: «ترجیح می‌دهم هرگز کاری نکنم تا این‌که آن را ناقص انجام دهم.» بعضی اوقات از این شکایت می‌کنند که تحت فشارهای زیادی قرار دارند و به همین دلیل هم نباید خیلی از خودشان متوقع باشند. سرپوشی که این کودکان بر عادات ضعیف یادگیری، مهارتهای ضعیف و سطح پایین و بی‌انضباطی خود می‌گذارند و دفاعی که از خودشان می‌کنند چیزی نیست جز حس کمبود نظم شخصی که در زمینه عدم موفقیت آموزشی خود دارند.

کودکان کم‌آموز، در واقع معتقدند حتی اگر نهایت تلاش و کوشش خود را بکنند، باز هم نمی‌توانند به اهداف خویش برسند. در واقع آنها می‌پذیرند که علت اصلی مشکلشان، کمبود سعی و تلاش شخصی خودشان است، ولی بعد از این‌که بیشتر جست‌وجو کردند، احتمالاً می‌پذیرند که نیازمند تلاشی بیشتر برای رسیدن به هدفهای بلند خود هستند. البته حتی پس از این همه، اطمینان ندارند که بتوانند به هدفهای یادشده برسند. به یقین، تلاش آنها تفاوتی را ایجاد خواهد کرد، ولی این

تفاوتهای کوچک، کافی نیستند و از نظر آنها ارزش خطرپذیری و سرمایه‌گذاری ندارند. هدف آنها یا خیلی بلندمدت است و یا بسیار کوچک! در نتیجه شکست آنها امری حتمی است.

کودکان کم‌آموز، می‌خواهند میلیونر یا فوتبالیست و یا ورزشکاری حرفه‌ای و معروف شوند. دوست دارند خواننده‌ای پرآوازه شوند، به مسابقات المپیک راه یابند و رئیس‌جمهور شوند! آنها در تلاش برای رسیدن به این اهداف غیرواقعی افکاری عجیب دارند.

آنها ممکن است چنین حرفهایی بزنند: «اگر فردی به سختی کوشش کند، می‌تواند به هر هدفی که دارد برسد.» ولی در واقع هنوز متوجه معنای واقعی کلمهٔ «کار» نیستند. درک آنها از کار، فقط فضایی رمانتیک و پر رمز و راز است که به تفریح و تحریک نزدیکتر است تا تلاشی توأم با پشتکار که لازمهٔ موفقیت آنان است. کودک کم‌آموز قادر نیست در خود اعتماد به‌نفس محکمی بسازد، زیرا حس واقعی تلاش کردن را نیاموخته است. اعتماد به‌نفس در بچه‌ها، تنها با انجام کارهای ساده شکل نمی‌گیرد. در واقع آنها می‌دانند که هر کسی می‌تواند از پس کارهای ساده بر آید. اعتماد به‌نفس تنها وقتی در کودک شکل می‌گیرد که پذیرای خطر تلاش در خود باشد و بفهمد از عهده انجام کارهایی برمی‌آید که تاکنون فکر نمی‌کرد بتواند آنها را انجام دهد. موفقیت واقعی باعث می‌شود هر کسی اعتماد به‌نفس نیرومندی را در خود پرورش دهد. کودکان ناموفق، فرصت پرورش اعتماد به‌نفس واقعی را از خود سلب می‌کنند، زیرا انرژی خود را صرف پرهیز از ارتباط بین روند کار و بازده آن، و تلاش و موفقیت می‌کنند.

دنیای ما، دنیایی پر از رقابت است خانواده‌ها و مدارس نیز در حال رقابت با یکدیگرند. کودکان کم‌آموز، حس رقابت زیادی دارند، ولی این احساس را بروز نمی‌دهند. آنها نیز آرزومند برنده شدن بوده، اما

بازنده‌هایی درمانده هستند. آنها اگر مطمئن باشند که نمی‌توانند برنده شوند، ممکن است قبل از شروع کار دست از آن بکشند و یا ممکن است در مدرسه تنها انجام اموری را انتخاب کنند که از پیروزی خویش در آن مطمئن هستند. آنها از نظر رقابت، از درون تحت فشارند و نیاموخته‌اند که با شکست مقابله کنند. ممکن نیست بتوانیم در جامعه یا مدرسه فعال و کارآمد باشیم مگر این‌که یاد بگیریم اهل رقابت شویم. لازمه رقابت در مسابقه، درک این نکته است که بردن یا باختن همواره چیزی موقتی است. والدین و معلمان اگر فکر کنند که می‌توانند محیط خانه یا کلاس خود را به گونه‌ای بسازند که کودکانشان همیشه موفق باشند یا احساس موفقیت کنند، استدلالی نادرست کرده‌اند. بچه‌هایی که بیاموزند بدون این‌که خُرد شوند، ببازند و از تجارب شکست خود برای رشد و پیشرفتشان استفاده کنند، در مدرسه و جامعه موفق خواهند شد. بچه‌هایی که بدون احساس باخت ببازند، کلید رشد مثبت را پیدا کرده‌اند.

هدف ما نباید مدارسی باشد که شکست به آنها راه نیافته است، بلکه هدف، پرورش دانش‌آموزانی است که احساس شکست‌خوردگی ندارند. حتی در کلاسهایی که در آنها همکاری بیشتر است، این بچه‌ها نمی‌توانند متوجه شوند که باید در رقابت، همان رقابتی که در جامعه هم فراهم است، تحرکی اساسی داشته باشند. شکی نیست که بچه‌ها باید مشارکت را بیاموزند ولی باید بیاموزند که یا به شکلی خوشایند برنده شوند و یا با شجاعت ببازند. در حقیقت، یادگیریِ رقابت مؤثر در بچه‌ها محور موفقیت در مدرسه است.

در واقع، همین پیام مهم در رقابت مؤثر، در کودکان ناموفق نهادینه نشده و آنها به گونه‌ای محیط خانواده و مدرسهٔ خود را اداره می‌کنند که همواره ترس از شکست بر وجودشان مسلط است. آنها آموخته‌اند که از رقابت بپرهیزند مگر این‌که بتوانند برنده شوند. آنان با پیگیری این روش

در واقع در حال از دست دادن مهارتی مهم در زندگی خویش هستند. همان طور که چرخه عدم‌موفقیت در آنها ادامه می‌یابد، احساس می‌کنند به تدریج ناتوان و ناتوان‌تر می‌شوند. بتدریج ترس از شکست در آنها افزایش و احساس کفایت کاهش می‌یابد و به این ترتیب شکاف بین آن‌چه که هستند و آن‌چه که باید باشند، به‌طور فزاینده‌ای افزایش می‌یابد و به آنها و والدینشان احساس ناامیدی و درماندگی بیشتر و بیشتری دست می‌دهد. این چرخه به شکل مارپیچی به سمت پایین ادامه می‌یابد، تا جایی که به مشکلی جدی تبدیل می‌شود.

سندرم عدم‌موفقیت به‌طور وحشتناکی بر کودک و کل خانواده تأثیر می‌گذارد. این مشکل، مرتباً تقویت می‌شود و تا وقتی که کسی یا چیزی به عمد یا خود به خود دست به‌کار معکوس کردن چرخه آن نشود، به رشد خود ادامه خواهد داد. دخالتهای برنامه‌ریزی نشدهٔ معلمان، دوستان، مربیان و یا دیگر افراد مهم که در اطراف کودک کم‌آموز هستند، ممکن است به سرعت به شکل‌گیری اعتماد به‌نفس در او کمک کرده یا روند آن را معکوس کند. این افراد گاهی برای کودک حکم «الگو» را دارند، اما در بعضی موارد حمایت آنها شرایط را بحرانی‌تر می‌کند. اصولاً کودکان ناموفق، پتانسیل موفقیتهای بیشتر و بالاتری دارند و ممکن است گامهای بزرگی در ابراز مهارتهای جدید بردارند. نمونه‌های «ناموفقهایی که تبدیل به بچه‌های کاملاً موفق می‌شوند»، شاگردانی هستند که یکباره پس از دورهٔ دبیرستان، در دانشگاه نمراتی عالی می‌گیرند و یا مشاغل مهمی به دست می‌آورند.

کسی که در دورهٔ دبیرستان افت شدید داشته و به‌نظر می‌رسید که فاقد توانی بالا باشد چگونه توانست تا این حد با اعتماد به‌نفس و موفق شده و این‌گونه عوض شود؟ در مدرسه به او «دیررس» می‌گفتند.

متأسفانه، تنها درصد اندکی از این «دیررسهای آینده» توان خود را به

فعلیت رسانده و استعدادهایشان شکوفا می‌شود. در جامعه، هستند افراد بسیاری که در این چرخه مارپیچی، به پایین فرو غلتیده و سرانجام در دبیرستان یا دوره پیش‌دانشگاهی ترک تحصیل می‌کنند. این افراد اگر مجبور شوند تا مرحله فارغ‌التحصیلی در مدرسه بمانند، تنها می‌توانند موفقیتی در حد «لب مرز» کسب کنند. آنها علاقه اندکی به یادگیری دارند و در شغل و کار آینده‌شان نیز به جرگه افراد غیرموفق پیوسته و طوری زندگی می‌کنند که نمی‌توانند از توانایی‌هایشان به‌طور مؤثری بهره‌برداری کنند. این روند، منجر به ناامیدی آنها و ضرر و زیان جامعه خواهد شد. نحوه زندگی آنان، شبیه به افرادی «از زیر کار دررو» است. حتی گاهی دورهٔ بزرگسالی را به گونه‌ای سپری می‌کنند که خودشان نیز به این نتیجه می‌رسند که زندگی متفاوتی با دیگران دارند. آنها در مورد ایجاد هر نوع تغییری در خود، احساس درماندگی می‌کنند.

شما به عنوان والدین و معلمان می‌توانید کارهایی برای کودکان کم‌آموزتان انجام دهید. اگر بدانید که کودکان باهوش چرا نمره‌های بد می‌گیرند، بهتر می‌توانید به آنها کمک کنید. اگر والدین و معلمان با هم کار کنند، بسیار بهتر می‌توانند نتیجه بگیرند. اگر تردید دارید که کودکی کم‌آموز در خانواده یا کلاس درستان دارید، این کتاب به شما کمک می‌کند تا متوجه مشکلات کودک کم‌آموز خود شده و با او برخورد کنید.

نکته برای والدین و معلمان

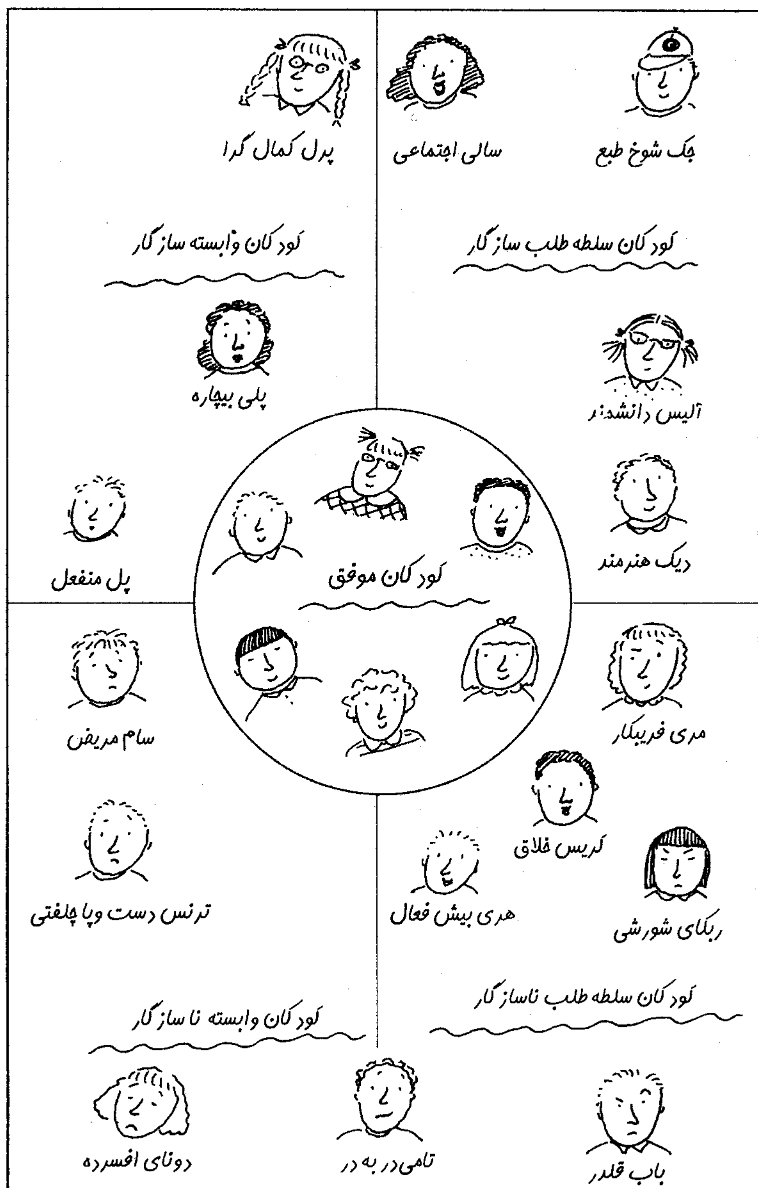
اول سعی کنید نوع کم‌آموزی را در کودکتان تشخیص دهید. سپس، به اطراف و به الگوهای مدرسه و خانه توجه کنید. ممکن است کم‌آموزی او در یکی از این دو مکان و یا هر دوی آنها شکل گرفته باشد.

در نهایت، پیشنهادهایی را که به شما کمک می‌کنند تا روند چرخه عدم‌موفقیت را در خانه و مدرسه معکوس کنید، مورد بررسی قرار داده و

آنها را عملاً آزمایش کنید. در این روند باید واقع‌گرا باشید. معمولاً شناسایی نوع عدم‌موفقیت کودک و الگوی خانه یا مدرسه او بسیار راحت‌تر از تغییر دادن آن است. پس، صبور و با پشتکار باشید. ممکن است نتوانید و یا نخواهید تمام اشتباهاتی را که به آنها پی برده‌اید، جبران کنید ولی بدانید که پیشرفتهای کوچک نیز رضایت‌بخش خواهند بود. اصولاً حس موفقیت برای کودک چه در خانه و چه در مدرسه، باعث ایجاد و تقویت حس اعتماد به‌نفس وی خواهد شد. کودکانی را که به‌نظر می‌رسد به مدرسه و نمره علاقه‌ای ندارند می‌توان از طریق والدین یا معلمان آنها که علل واقعی و درونی مشکلاتشان را درک کرده‌اند، به سادگی ترغیب به یادگیری و کسب موفقیت کرد. کودکان کم‌آموز، می‌توانند بر مهارتهایی تسلط یابند که آنها را قادر می‌سازد در جامعه به رقابت بپردازند. به این ترتیب، آنان می‌توانند آزادانه لذت یادگیری خودانگیخته و انجام تکالیف را تجربه کنند.

کودکان کم‌آموز چگونه‌اند؟

کودکان کم‌آموز چند دسته‌اند. آنها گرچه واقعاً منحصر به‌فرد هستند، اما معمولاً در گروه مشخصی قرار می‌گیرند. در زندگی واقعی، هیچ کودکی کاملاً در یکی از این گروهها قرار نمی‌گیرد بلکه خصوصیات او ترکیبی از این گروههاست. توضیحات این فصل به شما کمک می‌کنند تا به این نتیجه برسید که کودک شما سندرم کم‌آموزی دارد یا نه. شکل (۱-۱) به شما کمک می‌کند تا بفهمید او جزو کدام تقسیم‌بندی اولیه است. اگر مطمئن نیستید که او کودکی کم‌آموز است، به آخرین دیدار خود با معلم او برگردید. به کودکتان آن گونه که در خانه هست، توجه کنید. او را با نمونه‌های کودکانی که در صفحات بعدی همین فصل ارائه کرده‌ایم مقایسه کنید. اگر بعضی از این توضیحات، شما را به یاد کودکتان در خانه



شکل ۱-۱ طبقه بندی کم آموزی

یا مدرسه می‌اندازد، احتمال دارد که او نیز واجد سندرم کم‌آموزقی باشد.

پرل، دختری کمال‌گرا

با کاغذهایی تمیز و پاکیزه و میزی مرتب، پرل کمال‌گرا همیشه به بهترین نحو کار خود را انجام می‌دهد. نمره خط او عالی و قرائت زبان وی خوب است، ولی امروز پرل نمی‌تواند کارش را انجام دهد.

امروز، خانم «جونز» معلم او از بچه‌ها خواسته که در کلاس داستانی جدید بنویسند. بچه‌های دیگر، ۲۰ دقیقه پیش نوشتن را شروع کرده‌اند ولی پرل هنوز حتی کلمه‌ای روی کاغذ ننوشته است. او سرانجام با کمرویی دستش را بالا می‌برد و با صدایی غمزده می‌گوید: «خانم جونز! من هنوز نمی‌دانم درباره چه موضوعی بنویسم. «خانم جونز، گیج و مبهوت شده است. چرا پرل که در کلاس می‌درخشید، تمام تکالیفش را کامل و درست انجام می‌داد، دستور زبان یک را به‌طور کامل می‌دانست حالا او قادر نیست دربارهٔ موضوع داستانی یک صفحه‌ای فکر کند؟» خانم جونز پیشنهادهای زیادی به پرل می‌دهد و پرل به آرامی گوش می‌کند. اشک، چشمان دخترک را پرکرده است. پرل به معلمش می‌گوید: خانم جونز! نمی‌دانم، اگر نتوانم موضوعی خوب وکامل پیداکنم، چگونه می‌توانم داستانم را بنویسم؟»

مشکلات پرل تازه شروع شده است. او در کلاس سوم دبستان، هنوز هم دانش‌آموزی خوب تلقی می‌شود؛ البته تا زمانی که تکالیفش تمام و کمال باشد، نقش خوبی را در مدرسه ایفا می‌کند، اما وقتی لازم باشد چیزی را خلاصه کند، به نتیجه‌ای برسد، عقایدش را پایه‌ریزی کند و یا خطر کوچکی را به جان بخرد، از ترس شکست خوردن فلج می‌شود. نمرات او و اعتماد به‌نفسش در دوره راهنمایی، سیر نزولی طی می‌کند.

پرل باهوش که در دبستان همواره رتبهٔ اول بود، حالا دیگر عضوی ثابت در جرگه بچه‌های متوسط کلاس است. اتاق پرل در منزل، اتاقی تمیز است. او حرف‌شنوی دارد و هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند. او تا سن نوجوانی، کودکی کامل است، اما در نوجوانی به فردی سرکش تبدیل می‌شود؛ عصبانیت، اختلالات گوارشی، احساس افسردگی و ناامیدی در او پدیدار می‌شود. پرل، به دنبال راههایی است تا قسمت کوچکی از زندگی خود را به شکلی کامل کنترل کند، زیرا از نظر او تنها دو راه وجود دارد: موفقیت یا پذیرش شکست. او معیارهای غیرقابل دسترسی و بالایی را هدف گرفته و در تلاشهایش برای موفقیت احساس ناامیدی می‌کند.

پل، پسری منفعل

پل خود را روی میزتحریرش انداخته است و خمیازه می‌کشد و خیال‌پردازی می‌کند. درس ریاضی برایش مشکلی پیچیده است. تکالیفش را به‌ندرت کامل می‌کند و اگر هم کامل کند هرگز آن را درست انجام نمی‌دهد. در کلاس، دستش را بالا می‌برد تا سؤالی بپرسد، ولی برای جواب دادن به سؤالها داوطلب نمی‌شود. وقتی در کلاس چیزی از او می‌پرسند، تنها می‌گوید «نمی‌دانم»، «مطمئن نیستم»، «متوجه نشده‌ام» و «فراموش کرده‌ام». او دوست‌داشتنی و شاد است، «پسر خوبی» است که تکالیفش را انجام نمی‌دهد، ولی اصلاً نگران به‌نظر نمی‌رسد. معلمش می‌گوید: «به‌نظر نمی‌رسد که تمرکز داشته باشد. شاید به ریتالین [1] احتیاج دارد.» والدینش از وضع او نگرانند. پل با اعتماد به‌نفس می‌گوید: مادر حالا دارم خیلی عالی تکالیفم را انجام می‌دهم.» او در حالی که حقیقت را

---

۱. Ritalin، دارویی که برای اختلال کمبود تمرکز تجویز می‌شود.

با اطمینانی کامل وارونه جلوه می‌دهد، می‌گوید: «بله تمام تکالیفم را انجام داده‌ام» و یا در حالی که اشک می‌ریزد و عذرخواهی می‌کند، می‌گوید: «خب، متاسفم که نمره‌ی بد گرفته‌ام، تلاش می‌کنم تا نمره‌ی بهتری بگیرم. آخر.... ذهنم منحرف می‌شود و تمرکز ندارم.»

تکالیف درسی پل به‌ندرت تمام می‌شوند. کتابها و تکالیفش را برای یادگیری به منزل نمی‌برد، سیر نزولی نمرات او همچنان ادامه دارد و پل، به سرازیری حتمی شکست رسیده است. وقتی مادرش او را برای نوشتن تکالیفش صدا می‌زند، با حالتی انفعالی از صفحه تلویزیون چشم برمی‌دارد و با بی‌مسئولیتی برخورد می‌کند. در حالی که صدای مادرش از حالت آرام و طبیعی همیشگی خارج شده است، پل به تلویزیون خیره شده است. صدای داد و فریاد مادر به اتاق می‌آید، اما او فقط پلک زده و چشمانش را باز و بسته می‌کند. بالاخره وقتی مادر با ناامیدی فریاد می‌کشد، پل از این‌که صدای مادر را نشنیده، از او عذرخواهی می‌کند و می‌پرسد چه کاری باید برایش انجام دهد؟ وقتی مادر، نوشتن تکالیف را به او گوشزد می‌کند، پل با حالتی توأم با اعتماد به‌نفس و آرامش کامل، دروغ می‌گوید که تکالیفش را کامل انجام داده و در حالی که به‌نظر می‌رسد بیشتر جذب تلویزیون است، کمی از آن فاصله می‌گیرد و باز هم به تماشا ادامه می‌دهد. پدر به مادر مأیوس و ناامید پل اطمینان می‌دهد که یقیناً تکالیفش را انجام داده.... خب، چرا نباید تلویزیون ببیند؟ به این ترتیب، پل و والدینش تا جلسه بعد که با معلم پل دیدار کنند، با آرامش در برابر تلویزیون می‌نشینند.

سام مریض

مادر: «سام! بیداری؟ وقت بیدار شدن و رفتن به مدرسه است.»

سام سکوت کرده است.

مادر (۵ دقیقه بعد): «سام! دیر شده، بلند شو. به اتوبوس مدرسه نمی‌رسی!»

سام با صدایی ضعیف: «مادر!...»

مادر: «بله عزیزم! چی شده؟»

سام: «مادر! حالم خوب نیست، دلم درد می‌کند.»

مادر: «سام! دوباره مواظب خودت نبودی؟ شاید نباید آن پیتزا را می‌خوردی. سعی کن بلند شوی و کمی قدم بزنی.»

سام (با صدایی ضعیف‌تر): «ولی مادر! خیلی دلم درد می‌کند، نمی‌توانم حرکت کنم.»

مادر: «خیلی خب، حدس می‌زنم بهتر باشد در رختخواب بمانی و استراحت کنی. بهتر است بخوابی. احتمالاً دوباره حساسیتت شروع شده است.»

سام، تمام صبح را در رختخواب دراز می‌کشد، ولی ساعت ۱۱ بلند می‌شود. حالش بهتر شده است! مادر برایش ناهار خوبی می‌پزد و آن را با هم در آشپزخانه می‌خورند. آنها با هم صحبت می‌کنند و حسابی می‌خندند. مادر به او اطمینان می‌دهد که پسری باهوش و بسیار خوب است. مادر مطمئن است که فقط اگر حال سام خوب باشد، می‌تواند دانش‌آموز خوبی هم باشد. سام، با نظر مادرش موافق است، اما از این‌که چقدر کارهای مدرسه برایش سخت شده دائماً آه و ناله می‌کند زیرا روزهای زیادی به مدرسه نرفته است.

او با حالتی خصومت‌آمیز به مادرش می‌گوید: «منصفانه نیست که معلمها تمام تکالیف درسی جبرانی مرا روی هم انباشته کنند و یک‌باره به من بدهند. آنها چگونه انتظار دارند که از پس این همه تکالیف برآیم؟»

مادر با حالتی که حاکی از همدردی با اوست، اطمینان می‌دهد که با معلمان او درباره مشکلش صحبت خواهد کرد. او با آرامش می‌گوید:

«نگران نباش پسرم! فقط سعی کن سلامتی خودت را حفظ کنی. الان چرا به اتاق نمی‌روی و تلویزیون تماشا نمی‌کنی؟» سام همین کار را می‌کند. ساعت ۲ بعداز ظهر، تلفن خانه زنگ می‌زند. خانم اسمارت مدیر مدرسه سام، پشت خط است. او نگرانی خود را از غیبتهای پی در پی سام با مادر وی در میان می‌گذارد. مادر، بیماریهای سام، آلرژی و حمله‌های آسمی او را جزء به جزء برای خانم اسمارت توضیح می‌دهد. مدیر مدرسه در این مورد که این بیماریها می‌توانند ریشه روانی داشته باشند و ممکن است به خاطر فشارهای عصبی ایجاد شوند، توضیحاتی به مادر سام می‌دهد. او پیشنهاد می‌کند که هر چه زودتر دلایل فشار عصبی سام را مشخص کنند. سام در حالی که زیر پتوی خود مچاله شده، پوزخند می‌زند. او در حال تماشای تبلیغ صابون مورد علاقه خود است و به پاسخ‌های مادرش گوش می‌دهد. مادر، با صدایی بلند و با لحنی تند می‌گوید: «خانم اسمارت! اگر معلمان این قدر زیاد تکلیف به او تحمیل نکنند، شاید بتواند کمی آرامش یافته و بهتر شود.» مادر سام گرچه می‌خواهد مدیر مدرسه را متقاعد کند، لحظه‌ای تردید می‌کند که آیا سام واقعاً مریض است؟

ترنس، دست‌پاچلفتی و هالو

ترنس بدبخت و بیچاره، الکی خوش است، هُلش بدهید، بزنیدش، نگذارید بازی کند! ترنس به زمین بازی چشم دوخته و سرگردان و تنها مانده است. او به توپ‌بازی بچه‌ها نگاه می‌کند و گاهی هم با بچه‌های دیگر صحبت می‌کند، ولی معمولاً بعد از این‌که به گریه‌اش می‌اندازند یا او را مسخره می‌کنند، گروه را ترک می‌کند. او فرقی با پسرهای دیگر ندارد.

مسلماً ترنس نیز به جنسیت خود فکر نمی‌کند. به هر حال پسرها هم گریه می‌کنند. او می‌گوید دوستی ندارد، ولی در واقع دوست ندارد که

دوستی داشته باشد. او هر روز بعد از مدرسه، با مادرش پشت میز آشپزخانه می‌نشیند و از بچه‌های بدجنس مدرسه گله می‌کند. به‌نظر می‌رسد مادرش او را درک می‌کند و آرزویش این است که معلمان از فرزند بیچاره‌اش حمایت کنند و بچه‌ها این قدر بدجنسی نکنند.

پدر می‌گوید ترنس باید بازی بیس‌بال را یاد بگیرد. او سعی دارد ورزش کردن را به ترنس بیاموزد، ولی همیشه کارش با اوقات تلخی و عصبانیت پایان می‌پذیرد. این مراسم نیز با شکایت «ترنس» به مادرش که پدر مرا درک نمی‌کند، تمام می‌شود. مشاجرهٔ بین پدر و مادر در این مورد، منجر به قطع بیشتر فعالیتهای پدر و پسر می‌شود. پدر، تسلیم می‌شود و مادر نمی‌داند چرا پدر نمی‌تواند با پسرش بهتر برخورد کند. او اطمینان دارد که مدرسه یا بچه‌های دیگر مشکلاتی واقعی برای ترنس ایجاد کرده‌اند. در مدرسه، ترنس تکالیفش را تمام نمی‌کند. کارهایش را آرام و همراه با خیال‌پردازی انجام می‌دهد. گاهی هم آنها را به خانه می‌برد تا با کمک مادرش تمام کند. او میز آشپزخانه را برای انجام تکالیف مدرسه‌اش انتخاب کرده است. مادرش، هم سوپ را هم می‌زند و هم در انجام تمرینهای ریاضی سال چهارم دبستان به او کمک می‌کند.

ترنس شاید بتواند برخی از مشکلاتش را خودش حل کند، ولی در واقع نمی‌داند چگونه باید کاری را بدون مادرش انجام دهد. وقتی مادر در خانه نیست، ترنس حتی تکالیفش را شروع نمی‌کند. او به خودش می‌گوید: «چرا باید تلاش کنم؟ من به کمک نیاز دارم، مادر باید بگوید که چه کاری بکنم.» خواهر بزرگترش باید او را از شر بچه‌های مدرسه حفظ کند. چرا بچه‌های مدرسه همیشه او را برای اذیت کردن انتخاب می‌کنند؟ چرا او این قدر ضعیف است؟ چرا خودش نمی‌تواند برای خودش فکری بکند و کاری انجام دهد؟ «تسلیم نشو ترنس! با رایانه هم کار کن.» ترنس این کار را انجام می‌دهد. او عاشق رایانه است. نیاز ندارد که با صفحه کلید

رایانه گفت و گو کند. او می‌تواند رایانه را کنترل کند، زیرا همه چیز از قبل برایش قابل پیش‌بینی است. همه می‌دانند که ترنس در کار با رایانه فوق‌العاده تسلط دارد. همه می‌دانند که او در این زمینه خارق‌العاده است، در عین حال همه باور دارند که او تا حدی عجیب و غریب است. ترنس تکالیف درسی‌اش را ناتمام می‌گذارد، مگر این‌که تکالیفش به نوعی با رایانه ارتباط داشته باشند.

تامی، دربه‌در و بی‌جا و مکان

امروز سه‌شنبه است. تامی دیشب پیش پدرش بود. او کمی خواب‌آلود به‌نظر می‌رسد و نسبت به دیروز کمی آشفته‌تر شده است. چهارشنبه، روز بد دیگری است، ولی پنج‌شنبه و جمعه بهتر خواهد بود. هفته بعد نیز تامی دو روز خواب‌آلود را در پیش خواهد داشت. البته ما نمی‌دانیم در چه روزهایی! دو روز دیداری که در هفته با پدرش دارد، هر هفته فرق می‌کند. علاوه بر این چیزهای دیگری هم هست که برایش متفاوت هستند:

- در خانهٔ پدر، همه افراد خانواده شوخ و بذله‌گو هستند. در خانهٔ مادر، او باید تکالیف مدرسه و کارهای روزانه‌اش را انجام بدهد.
- در خانهٔ پدر، می‌تواند تکالیفش را جلوی تلویزیون بنویسد. در خانهٔ مادر، باید در اتاقش و پشت میزتحریر، کار کند.
- در خانهٔ پدر، می‌تواند تا آخر شب همراه با پدرش بیدار بماند. در خانهٔ مادر، باید در ساعت هشت و نیم شب بخوابد.
- در خانهٔ پدر، به تعطیلات و مسافرتهای جالب و لذت‌بخش می‌رود. در خانهٔ مادر، روزهای تعطیل خسته‌کننده‌اند.
- در خانهٔ پدر، هیچ کس او را وادار به درس خواندن نمی‌کند.

در خانهٔ مادر، باید دائماً به نصایح همیشگی او در زمینه اهمیت کارها و تکالیف مدرسه گوش بدهد.

پدر اغلب به مادر تلفن می‌زند. آنها تلفنی مشاجره می‌کنند. تامی از این‌که از او بپرسند: «دوست داری کریسمس را کجا باشی؟» متنفر است. اگر پدر را انتخاب کند، هدیه‌هایش بزرگتر است، ولی مادر ناراحت می‌شود. اگر مادر را انتخاب کند، پدر به او می‌گوید اهمیتی ندارد، ولی تامی می‌داند که پدر عصبانی می‌شود. تامی آرزو می‌کند که هرگز او را در برابر چنین انتخابی قرار ندهند.

او پدر و مادرش را دوست دارد و هر شب دعا می‌کند که آنها نزد هم برگردند. اگر والدینش این کار را نکنند، شاید مجبور شود با پدرش زندگی کند. او می‌خواهد وقتی بزرگ شد مثل پدرش شود؛ شوخ باشد و خیلی سخت‌گیری نکند. در هر صورت، در خانهٔ پدر چیزی به نام درس خواندن، درس خواندن و درس خواندن وجود ندارد. درست هنگامی که تامی فکر همه چیز را کرده و خیال می‌کند که می‌تواند به مادرش بگوید می‌خواهد مدتی نزد پدرش باشد، مادر در آشپزخانه مشغول گریه کردن است. مادر به او می‌گوید که احساس تنهایی می‌کند و آرزو دارد تامی در کنار او خوشبخت باشد. به این ترتیب، تامی غمگین می‌شود و دلش برای مادرش می‌سوزد. او متوجه می‌شود که نمی‌تواند مادر را ترک کند. به همین دلیل، به مادرش اطمینان می‌دهد که می‌خواهد پسر خوبی باشد و به او کمک کند. تامی مثل فنری که از جا می‌پرد به اتاقش می‌رود و روی میز خم می‌شود و به کتاب ریاضیش خیره می‌شود. او نمی‌داند آیا بچه‌های دیگر هم این قدر در زندگی سر در گم و در به در هستند یا نه؟

جَک پسری شوخ‌طبع، سالی دختری اجتماعی و دیک پسری هنرمند

جک، سالی و دیک ویژگیهای مشترکی دارند. هر سه سرگروه تیم

فوتبال‌اند، در شنا کمربند آبی گرفته‌اند، بهترین ترومپت‌نواز مدرسه‌اند، ستارهٔ گروه نمایشی مدرسه و مسئول شورای دانش‌آموزی هستند. آنها در فعالیتهای رقابتی پیشرفت می‌کنند و در امور شخصی و اجتماعی نیز زبردست‌اند. آنها ورزشکارانی بالفطره، هنرمندانی جذاب و گیرا، موسیقی‌دانهایی با استعداد و رهبرانی درجه یک هستند. به‌نظر می‌رسد که هر سه به سوی موفقیت پیش می‌روند. آنان به عنوان بهترینهای دبیرستان باعث افتخار والدینشان هستند. آنها در جشن اهدای جوایز برگزیدگان ورزشی، موسیقی یا نمایش شرکت می‌کنند و هنگامی که فرزندانشان به دلیل مشارکت در تیمهای ورزشی، گروه نمایشی، گروه موسیقی و یا شورای دانش‌آموزی جوایزی می‌گیرند، هیجان‌زده شده و احساس غرور و شادی می‌کنند.

چرا آنها ناموفق هستند، آن هم در حالی که واقعاً نباید مشکلی وجود داشته باشد؟ باید خوب و با دقت نگاه کرد. با وجود استعداد خاص و روحیهٔ رقابت‌جویانهٔ این افراد، جشنهای یاد شده بالاترین نقطهٔ موفقیت زندگی آنها است. چرا آنها به بچه‌هایی کم‌آموز تبدیل شده‌اند؟ اگر با دقت به فعالیتهای انتخابی آنان نگاه کنید، متوجه می‌شوید که تنها در فعالیتهایی شرکت کرده‌اند که امکان برنده شدن برایشان وجود داشته است. آنها ورزشهایی را انتخاب می‌کنند که بتوانند سرگروه تیم شوند، نمایشهایی را برمی‌گزینند که بتوانند ستاره آن شوند. نوعی موسیقی را پی می‌گیرند که نفر برتر گروه باشند. آن دسته از فعالیتهای اجتماعی را انتخاب می‌کنند که در آنها رهبری را بر عهده داشته باشند. گرچه به‌نظر می‌رسد که پتانسیل بالایی در زمینه فعالیتهای مدرسه‌ای دارند (آنها باهوش هستند، در غیر این صورت نمی‌توانستند چم و خم کارها را یاد بگیرند) اما ادعا می‌کنند که فعالیتهای مدرسه و کارهای درسی هرگز نوعی چالش رقابت‌جویانهٔ رضایت‌بخش نیست. این ادعا، حتی اگر

مدرسه رقابت بسیار زیادی را ایجاد کند، باز هم ابراز می‌شود. آنها هیچ فعالیت درسی را انتخاب نکردند زیرا والدینشان اولین مشوق آنها در حرکت به سوی پیروزی بودند و بعد این حرکت در وجود آنها تثبیت شد. در نتیجه فعالیتهایی را حذف کردند که نمی‌توانستند در آنها رتبه اول را کسب کنند. آنها این حذف خود به خود را واقعیتی قطعی می‌دیدند. در نتیجه، به دانش‌آموزانی متوسط تبدیل شدند، زیرا در فعالیتهای درسی پیشرو نبودند.

بعد از دوره دبیرستان، در گذر زمان ممکن است گاهی به یک گروه نمایش سیار بپیوندند، گروه موسیقی درست کنند یا به مدرسه فوتبال بروند، اما در آنجا متوجه می‌شوند که افراد زیادی وجود دارند که می‌توانند ستاره باشند و باید با آنان رقابت کنند. لذا شاخص بودن در دوره دبیرستان، چندان دوام نخواهد آورد و دیر زمانی نخواهد پایید. عدم‌موفقیت تحصیلی باعث محدود شدن انتخاب شغل در آینده خواهد شد. آنها سرگردان شده و به جست و جو می‌پردازند. اگر شانس بیاورند، شاید محیط یا شغلی را بیابند که بتوانند دوباره بدرخشند (آنها ماهیانی بزرگ در حوضچه‌هایی کوچک هستند) اگر واقعاً محیطی مناسب پیدا کنند، ممکن است موفق شوند و اگر نتوانند محیطی پذیرای برتری خود را بیابند، بسیاری از استعدادهای شکوفانشده‌شان، از بین رفته و محکوم به فنا می‌شود. شاید به همین علت است که همیشه، از سالهای دبیرستان به عنوان «بهترین سالهای دوران زندگیشان» یاد می‌کنند.

آلیس، دختری دانشمند

آلیس، فوق‌العاده تیزهوش است و بهرهٔ هوشی او ۱۵۰ است. وقتی ۳ساله بود، خود به خود خواندن را آموخت. وقتی ۴ سال داشت، جمع ذهنی اعداد ۲رقمی را انجام می‌داد. گنجینهٔ گستردهٔ لغات و قدرت بالای

استدلال او، باعث سرگرمی دوستان، نزدیکان و فامیل می‌شد و همه را شیفتهٔ او می‌کرد. آنها، درباره آلیس می‌گفتند: «مطمئناً نابغه است.» کسب تمام امتیازها در کلاسهای خاص و رتبه اول کلاس در میان ۲۰۰ دانش‌آموز شهری کوچک، باعث شد تا آلیس به عنوان دانش‌آموزی موفق و برتر شناخته شود.

در مراسم مختلف مدرسه، جوایز، رتبه‌ها و بورسهای تحصیلی زیادی به او اهدا می‌شد. هیچ تردیدی در مورد آیندهٔ درخشان آلیس وجود نداشت. سرانجام او به دانشگاه راه یافت و رشتهٔ پزشکی را به عنوان شغل آینده‌اش انتخاب کرد. هیچ نشانه‌ای از عدم‌موفقیت در آلیس دیده نمی‌شد. پس چرا او در این کتاب مطرح شده است؟ اجازه بدهید کمی جلوتر برویم. آلیس، دانشجوی سال اول دانشگاهی معتبر در شرق کشور است و درسهای پیش‌نیاز رشتهٔ پزشکی (شیمی، ریاضی، زیست‌شناسی و ادبیات) را می‌گذراند. حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ دانشجوی دیگر نیز در هر یک از دروسی که گرفته، با او همکلاس هستند. بسیاری از آنان نیز همچون آلیس در کلاسهای خود رتبهٔ اول بوده‌اند. بعضی از آنها قبل از ورود به دانشگاه، دو سال تمام شیمی، ریاضی و زیست‌شناسی پیشرفته را خوانده‌اند. آلیس، گیج و سرگردان است: «چرا آنها این قدر مطلب می‌دانند؟ به‌نظر می‌رسد خیلی از من باهوش‌ترند! چطور می‌توانم با آنها رقابت کنم؟» اولین رتبهٔ امتحانیش ــ نمرهٔ B بجای نمرهٔ همیشگی A ــ ترس را در او تثبیت می‌کند.

آلیس نگران است: «چرا احساس افسردگی و ناامیدی می‌کنم؟ بالاخره نمرهٔ B هم نمرهٔ خوبی است. حالا حالاها فرصت دارم که نمرهٔ A بگیرم.» آلیس تصمیم می‌گیرد بیشتر از قبل درس بخواند و ساعتهای زیادی صرف آماده‌سازی خودش برای امتحان دوم کند.

برای آلیس، تمرکز بر محتوای درس مشکلی خاص است. او با فکر

کردن به امتحان، احساس فشار می‌کند و از نگرانی چگونگی آماده شدن برای امتحان رنج می‌برد. با این حال به‌طور خیلی منطقی اطمینان دارد که تا صبح روز امتحان بر محتوای درس مسلط می‌شود.

روز امتحان، وقتی به اولین سؤال خیره شد، کلمات از برابر چشمانش محو شدند. دچار حالت تهوع شد. او حتی نمی‌توانست به خاطر بیاورد که مفاهیم مشابه سؤالها را دیده است یا نه. آیا آنها را کلاً از خاطر برده بود؟ در حالی که سؤالات دیگر را تا انتهای ورقه نگاه می‌کرد، به خودش می‌گفت: «آلیس! آرام باش. آرامشت را حفظ کن.»

درباره پاسخ بعضی از سؤالات مطمئن بود. می‌دانست که بقیه را هم یاد گرفته، ولی در مورد جوابش اطمینان نداشت. ۱۵ دقیقه گذشت، اما آلیس حتی به یک سؤال هم پاسخی نداد. با تعجب و سرگردانی به خود گفت: «هیچ کس نمی‌تواند بفهمد که تا چه حد عصبی شده‌ام.» بعد نتیجه‌گیری کرد که: «این امتحان، آزمون دلواپسی و اضطراب من است.» و با عزمی راسخ شروع کرد به پاسخ دادن به سؤالها، آن هم به بهترین وجهی که می‌توانست. وقت، تمام شده بود و او هنوز پاسخ ۵ سؤال را ننوشته بود. در حالی که روی صندلیش مچاله شده بود، به خود گفت: «لعنتی! حتماً دوباره B می‌گیرم. آه، بله. بهتر است در این دانشکده خودم را جزو دانشجویانی بدانم که نمرهٔ B می‌گیرند.»

۵ روز بعد که نمرات آزمون اعلام شد، آلیس نمره C گرفته بود؛ اولین نمرهٔ C در دوران تحصیلش. آلیس انتظار کسب نمرهٔ A یا حداقل B مثبت را داشت. حالا چگونه باید نمره‌اش را به مادرش بگوید؟ چگونه باید به دانشکده پزشکی راه یابد؟ شاید آن قدرها هم که دیگران گفته بودند، باهوش نبوده. دوستانش نمرهٔ A گرفته بودند. براستی برای او چه اتفاقی افتاده بود؟ دفعه بعد بیشتر برای یادگیری تلاش می‌کند، اما کل این قضیه برایش بسیار پیچیده و گیج‌کننده است.

آلیس از خود می‌پرسد: «آخر با درس ریاضی چطور می‌شود پزشک خوبی شد؟ چه روش مضحکی برای انتخاب پزشک وجود دارد! اصلاً من چرا اینجا هستم؟ آیا باید رشتهٔ پزشکی را رها کنم؟ آیا باید رشته‌ام را تغییر دهم؟ پدر و مادرم خیلی ناامید می‌شوند. آنها هرگز نمی‌توانند درک کنند چرا این طور شکست خورده‌ام؟ شکست... شکست... شکست.» بحران در حال شکل گرفتن است، اما چه اتفاقی برای آلیس می‌افتد؟ با توجه به این‌که او تا چه حد مبتکرانه با وضعیت دشوار خود برخورد کند، نتایج مثبت یا منفی بسیاری را می‌توان برای آیندهٔ او متصوّر شد. آلیس ممکن است بر فشارهای عصبی وارده پیروز شده و نمراتش را به سطح A برساند. ممکن است درک کند که باید به عنوان دانشجویی که سطح درسی‌اش B است، رشتهٔ پزشکی را ادامه دهد. شاید متوجه شود که تحصیل در رشتهٔ روان‌شناسی یا ادبیات برایش بهتر است و یا ترجیح دهد شغل متفاوتی را انتخاب کند. البته نتایج بدتری هم وجود دارد، مثل: اخراج از پیش‌دانشگاهی، ابتلا به بیماریهای روانی و روان‌تنی و حتی ناامیدکننده‌ترین راه‌حل نهایی، خودکشی.

آلیس کودکی موفق بود، اما سندرم کم‌آموزی به سراغش آمد. دورهٔ جوانی دوره‌ای سخت است که عدم‌موفقیت در آن با رقابت و اولین تجربهٔ شکست فرد ارتباط دارد. آلیس احساس می‌کند با مشکلش تنها مانده است.

مری، دختری فریبکار

مری: «خانم اسمیت! می‌دانید که در ریاضی به من نمرهٔ D داده‌اید؟ نمی‌شود کمی به نمره‌ام اضافه کنید؟ آخر نمی‌توانم این نمره را به والدینم نشان بدهم. قبل از این هرگز نمره‌ای به این بدی نگرفته‌ام. پدرم مرا می‌کشد. قول می‌دهم که ترم بعد بهتر کار کنم.»

خانم اسمیت (در حالی که شدیداً به فکر فرو رفته): «مری خیلی نگران و وحشت‌زده به‌نظر می‌رسد. نمی‌دانم پدرش او را کتک خواهد زد یا نه. او واقعاً قول داده که ترم بعد بهتر کار کند. فکر می‌کنم می‌توانم فرصت دیگری به او بدهم.» (رو به مری): «خب، فکر می‌کنم شاید بجای نمرهٔ D برایت نمرهٔ C رد کنم. البته به این شرط که برای ترم بعد تمامی تکالیفت را انجام بدهی.»

مری گفت: «قول می‌دهم. خیلی متشکرم خانم اسمیت! واقعاً از محبت شما متشکرم. من بیشتر تلاش خواهم کرد. وای که شما واقعاً مرا نجات دادید!»

ترم بعد، باز هم وضع درسی مری همان بود. آیا پدرش واقعاً مرد بدی بود؟ مری در واقع پدرش را با زیرکی و فریبکاری روی انگشتانش می‌چرخاند. گرچه گه‌گاه پدر یا مادرش حساب او را می‌رسیدند، ولی بیشتر وقتها از چرب‌زبانیهای متقاعدکنندهٔ وی لذت می‌بردند و واقعاً نمی‌توانستند چیزی به او بگویند. مری بچه‌ای خوب، شیرین، پرکار و مطیع است. احتمالاً تنها مسئله موجود این است که آنها پذیرفته‌اند کمی دخترشان را لوس کرده‌اند. او همیشه خواسته‌های زیادی دارد. انواع اسباب‌بازی و لباس را می‌خواهد. واقعاً چیزی نمانده که نداشته باشد. خواسته‌های مری تمام‌نشدنی‌اند. نیاز ویژه‌ای که به تازگی به وسایل طراحی پیدا کرده، حسابی باعث خشم و غضب اطرافیانش شده است.

زندگی اجتماعی مری در مدرسه، در مقایسه با درس خواندن او اولویت ویژه‌ای پیدا کرده است. او مدام حرف می‌زند و دور زمین بازی دائماً در حال صحبت با افراد مختلف و ایجاد سر و صداست. به رغم این‌که در مکالمهٔ ظاهری با افراد راحت است و به رغم ظاهر پذیرفتنیش، دایره دوستانش محدود و ناپایدارند. دوستان و همشاگردیهایش از نزدیک شدن به او پرهیز می‌کنند تا خود را از شر فریبکاریهای او محافظت کنند.

خانم اسمیت، تعجب می‌کند که چرا مری تا این حد غیرقابل اعتماد است. او می‌گوید: «احتمالاً والدینش هم این‌گونه آب زیرکاه و زرنگ‌اند و او از آنها یاد گرفته.»

مادر مری تعجب می‌کند که چرا دخترش این قدر غیرقابل اعتماد است. او معتقد است: «بچه‌های حسود کلاس، باعث بروز مشکل در مری شده‌اند.» پدر تعجب می‌کند که چرا مری تا این اندازه غیرقابل اعتماد است. او نتیجه‌گیری می‌کند که: «احتمالاً اوضاع مدرسه برای مری سخت و طاقت‌فرسا شده است.» والدین او به این نتیجه رسیده‌اند، که کمبود عزت نفس مری را با محبت بیشتر به او جبران کنند، اما در واقع او زیرکانه همه را فریب می‌دهد.

کریس خلاق

«مدرسه خسته‌کننده است. هدف از یادگیری، خواندن و انجام تکالیف سادهٔ درسی، در حالی که کاملاً آنها را بلد هستم چیست؟»

کریس که در کلاس سوم درس می‌خواند، با معلم خود برخورد می‌کند. معلم می‌گوید: «کریس دارد دچار مشکلی می‌شود.» او به این نتیجه می‌رسد که باید کریس را سرگرم نگه دارد. به همین دلیل برایش تکالیف بیشتری تعیین می‌کند. کریس برای خودش برنامه‌ریزی می‌کند. او به آرامی کارهایش را انجام می‌دهد: «چه‌طور می‌توانم از این همه کارهای خسته‌کننده دور شوم.» شروع می‌کند به خیالبافی و دلایلی برای خودش می‌آورد که بر اساس آنها نباید تکلیف درسی‌اش را انجام دهد! او عقایدش را در خانه مطرح کرده و مادرش را تحریک می‌کند تا به مدرسه برود و در مورد مشکلش با اولیای مدرسه صحبت کند. مادر، وکیل مدافع او می‌شود. سرانجام او از تکالیف درسی معاف می‌شود. حالا دیگر می‌تواند کتابی را از کتابخانه گرفته و بخواند. البته باید از ایجاد مشکل

خودداری کند. این وضع، دقیقاً چیزی نبود که کریس یا مادرش از کسب دانش و علم‌آموزی، در ذهن خود داشتند، هر چند که از انجام تکالیف زیاد، بسیار بهتر است.

کریس دائماً کتاب می‌خواند و به طرز شگفت‌آوری به خواندن روی آورده است. وقتی هر روز تکالیف درسی داده می‌شود، کریس در حال خواندن است. وقتی معلم ریاضی درس می‌دهد، کریس فقط نصف درس را می‌شنود زیرا کتابی که روی پای اوست نصف دیگر توجه او را به خود جلب کرده است. معلم ادبیاتش از او انتظار دارد حداقل سالی ۸ خلاصه از ۸ کتاب به او بدهد. کریس ۳۰ کتاب می‌خواند، ولی حتی یک خلاصه هم نمی‌نویسد. مادرش با عصبانیت می‌پرسد: «کریس! تو خواندن را خیلی دوست داری، ولی چرا گزارش کتابها را ننوشته‌ای؟»

کریس در جواب می‌گوید: «من نباید وقت خوب خواندن را صرف نوشتن چیزهایی کنم که مشخص‌اند. معلمم می‌داند که این کتابها را خوانده‌ام. هیچ دلیلی برای این‌که خلاصه به او بدهم وجود ندارد.» مادر حرف پسرش را تصدیق می‌کند: «فکر می‌کنم درست می‌گویی...»

کریس در کلاس ششم با معلمش وارد جنگی واقعی می‌شود. او تکالیفش را انجام نمی‌دهد. معلمش اصرار دارد که نمرات کم به او بدهد. کریس در این باره که مطالب را بلد است و از پس هر آزمونی بر می‌آید و تاکنون هم برآمده، با معلم بحث می‌کند. نمرات امتحانی او بدون هیچ تلاشی B و C است. معلمش به تکالیف انجام نشدهٔ او میانگین نمرهٔ تک می‌دهد. به همین علت، نمرات کارنامه کریس افت شدیدی دارد.

به عنوان یک روان‌شناس از کریس پرسیدم «آیا می‌توانی توضیح بدهی با این‌که در مدرسه توانمند هستی و به یادگیری هم علاقه داری چرا این قدر ضعیف و بد عمل کرده‌ای؟»

او در دفاع می‌گوید: «اگر تلاش می‌کردم، می‌توانستم نمرهٔ A بگیرم

ولی گرفتن نمره واقعاً برایم بی‌اهمیت است.»

سپس از او می‌پرسم: «کریس! آیا مطمئنی که اگر واقعاً تلاش می‌کردی می‌توانستی نمرهٔ A بگیری؟»

او سکوت کرد و پس از مدتی گفت: نه، مطمئن نیستم، اما شاید B را به‌راحتی می‌گرفتم. در ابتدای درس به توضیحات معلم ریاضی گوش می‌دهم، اما چون به‌نظرم می‌رسد که خیلی ساده و خسته‌کننده‌اند، دوباره مشغول خواندن کتاب می‌شوم. بعد از آن حدس می‌زنم که توضیحات کوچکی را متوجه نشده‌ام و هنگامی که به تکالیف مدرسه‌ام نگاه می‌کنم، مطمئن نیستم که آنها را فهمیده باشم. از طرف دیگر، نمی‌توانم سؤالی بپرسم، زیرا فکر می‌کنم وقتی مشغول خواندن کتاب خودم بودم شاید معلم آن را توضیح داده باشد. پس تکلیف ریاضی را انجام نمی‌دهم. از این جا به بعد، تصور می‌کنم مشکلاتی در درس وجود دارد که به خاطر آنها فقط می‌توانم نمرهٔ B بگیرم.

من بدون انجام تکالیف و بدون هیچ تلاشی، می‌توانم نمرهٔ C بگیرم، پس چرا خودم را آزار بدهم؟ آن هم در زمانی که وقتی تلاش واقعی‌ام را می‌کنم باز هم معلم متوجه آن نمی‌شود. من فکر می‌کنم نمرهٔ C هم به اندازهٔ کافی خوب است. آموختن و خلاق بودن مهم‌تر از گرفتن نمرهٔ خوب است. مادرم هم با نظر من موافق است.»

کریس، پسری بسیار خلاق و تیزهوش است، به همین دلیل فقط به درد مدارس خاص می‌خورد. جای واقعی او در مدارس استثنایی است. کریس علاوه بر تجربیات وسیع خود در زمینهٔ خواندن، شعر و داستانهای کوتاه نیز می‌نویسد. او به بحثهای کلاس توضیحاتی ویژه و منحصر به فرد اضافه می‌کند و از کشیدن نقاشیهای ابتکاری از نوع انیمیشن لذت می‌برد. به هر حال، مصمم است که تابع کلاس نباشد و در نتیجه به خاطر کارهای ابتکاریش اعتبار علمی کمی کسب می‌کند.

مادرش می‌گوید: «کریس همیشه ساز دیگری می‌زند.»

ربکای سرکش

در اتاق ربکا قفل است. این کار را برای استقلال خود از والدینش انجام داده است. دیگر نمی‌خواهد انتقادهای مکرر و سرزنشهایشان را بشنود. اتاق دربسته او به عمد آشفته و بی‌نظم است. تلفن، ضبط‌صوت و مجلات ربکا در هر طرفی پراکنده است. این وضع، مجاری خروجیِ عصبانیتی است که او نسبت به همه ـ والدین، معلمان، مشاور مدرسه و دیگر بزرگسالان دنیا ـ دارد. ربکا، بعضی اوقات احساس تنهایی و افسردگی کرده و حس می‌کند بی‌هدف است. دوستانش و کشیدن سیگار تنها راه‌حل موقتی برای فراموش کردن احساس پوچی درونی اوست. ربکا نمی‌داند برای چه به دنیا آمده، ولی دقیقاً می‌داند با چه چیزهایی مخالف است. او به روش زندگی والدینش انتقادهای زیادی همچون کوته‌فکری، پوچی و دورویی دارد.

او با گله‌مندی از والدینش که او را به مدرسه ـ این مکان نفرت‌آور ـ فرستاده‌اند، می‌گوید: «خودتان باید از نزدیک ببینید که آنها چه جور موجوداتی هستند.» در مدرسه، نمرات او که زمانی به طور پیوسته A بودند، حال دائماً بین A و نمرات تک در نوسان است. او به مشاور راهنمای مدرسه می‌گوید: «مدرسه چیز بیخودی است. چرا باید زحمت یادگیری دستور زبان را به خودم بدهم، در حالی که هیچ وقت قرار نیست از آن استفاده کنم؟ او هیچ انگیزه و هدفی برای رفتن به پیش‌دانشگاهی یا دانشگاه ندارد. ربکا، تکالیف درسی معلمهایی را که دوستشان دارد، خوب انجام می‌دهد ولی آشکارا می‌گوید: «با خانم اسمیت! معلم زبان خارجی جور نیستم، چون مرا دوست ندارد و برایش مهم نیست که چه می‌کنم؟» شاید به همین علت است که انگیزه‌ای برای یادگیری زبان

خارجی در او وجود ندارد. بدتر از همه این‌که، هر سال بر تعداد معلمانی که آنها را دوست ندارد، افزوده می‌شود! مدتی است که سیگار می‌کشد. اکثر دوستان او هم این کار را می‌کنند. پدر و مادرش از این‌که دخترشان با چنین افرادی ارتباط دارد، خیلی احساس ناراحتی می‌کنند، ولی ربکا می‌گوید دوستانش بسیار به او علاقه‌مندند: «بالاخره کسانی را پیدا کرده‌ام که واقعاً دوستم دارند.»

هری، پسری بیش‌فعال[۱]

هری پسری بی‌انضباط، شلخته و شدیداً پرانرژی است. در مدرسه، همیشه نیمکت خود را ترک کرده و دائم در حال آزار و اذیت و حتی آسیب رساندن به بچه‌های دیگر است. تکالیف مدرسه‌اش هیچ‌گاه کامل نیست. بعضی از تکالیفش را در خانه جا می‌گذارد و بقیه به طرزی مبهم و اسرارآمیز در نیمکت یا کیف شلوغ و پلوغ و کثیف او، ناپدید می‌شوند! همواره به‌طور پراکنده به صحبتهای معلم گوش می‌دهد و قوانین، دستورالعملها، اخطارها و تهدیدها را درست برعکس انجام می‌دهد! شگفت‌آور این‌که فقط تشویقها، بُنها و پته‌های تشویقی[۲] معلم برای غذا و استراحت برای او مهم است. خطش بسیار ناخوانا و مشکلات درس ریاضیش حل‌ناشدنی است! تضاد و ناهماهنگی او بسیار شدید است. دامنه نمراتش بین A و D (زیر ۱۰) متفاوت است و هیچ توضیح مشخصی برای این تفاوت وجود ندارد.

معلم هری پیشنهاد کرده که برای بیش‌فعالی وی داروی خاصی تجویز

---

۱. این اختلال ذهنی در دوران کودکی به ویژه زیر سن ۷ سالگی بیشتر دیده می‌شود. عدم تمرکز و توجه و فعالیت بیش از حد به‌طور غیر عادی از عوارض این اختلال است.

۲. نوعی کار تشویقی که کودک به‌وسیله آن بدون پرداخت پول می‌تواند در مدرسه غذا بخورد و یا از زمینهای بازی مدرسه استفاده کند.

شود، زیرا فعالیتهای او به شدت مشکل‌زاست. در خانه، اتاق او شلوغ و به‌هم ریخته است. زیرپیراهنی هفتهٔ پیش او بین تشک و جعبهٔ اسباب‌بازیها فرو رفته و نانی که معلوم نیست از چه وقتی در اتاق مانده، بین کتابها، اسباب‌بازیها و کاغذهای روی تاقچه، خشک و خرد شده است. رفتار هری مثل کارهایش آشفته و شلوغ است. بعضی اوقات بدون این‌که کلمه‌ای به مادرش بگوید، ناگهان در خیابان غیبش می‌زند و ساعتها بعد به خانه برمی‌گردد و از مادر که حسابی از کوره در رفته و عصبی است، عذرخواهی می‌کند.

مادر که او را دوست دارد، دستانش را دور گردن او حلقه کرده و اوقات تلخی خود را با محبت مخلوط می‌کند، ولی با خشم و غضب تهدیدش می‌کند که یک ماه او را خانه‌نشین خواهد کرد. زندگی شلوغ هری تنها برای یک تا چند ساعت متوقف می‌شود، ولی دوباره کارهایش را از سر می‌گیرد و دوباره مراسم اوقات تلخی همراه با محبت تکرار می‌شود. هنگام غذا خوردن، طوری روی صندلی می‌نشیند که یک صندلی معمولی را روی یک پایه نگه دارد. او هیچ وقت غذا را بدون اینکه حداقل ۴ نوع ایراد جداگانه بگیرد، تمام نمی‌کند. الگوی فعالیت او در خانه تکراری است، تغییرات تکراری، آشفته‌کاریهای تکراری، شلوغ‌کاریهای تکراری و غوغاها و ناراحتیهای تکراری و تکراری و تکراری.

ـ عزیزم! امروز همه چیز آرام است. هری کجاست؟

ـ روزی خوب و آرام است. هری به خانه مادربزرگش رفته.

ـ آهان! که این‌طور؟!

باب، قلدر و گردن‌کلفت

باب با کج‌خلقیها و نحسیهایش از دو سالگی توانسته بر افراد خانواده مسلط شود و آنان را از خود بترساند! باب دقیقاً یاد گرفت که چیز

دلخواهش را چگونه فوراً به‌دست آورد، دمر روی زمین می‌خوابید و لگد می‌زد، نفسش را آن‌قدر در سینه نگه می‌داشت تا رنگ چهره‌اش کبود شود. با صدای بلند با والدینش در مورد هر چیزی پرخاشگری می‌کرد. و... همه چیز مثل خرید شکلات از سوپرمارکت، اسباب‌بازیهای مری (خواهرش) یا رفتن به شهر با مادر برای خرید، تحت امر اوست.

پدر به مادر می‌گفت: «تو در خراب کردن پسرمان نقش زیاد داشته‌ای.»

مادر هم با پافشاری می‌گفت: «تو به پسر کوچک ما زیادی سخت گرفته‌ای. در حالی که باید بیشتر او را درک می‌کردی.»

در ۷ سالگی وقتی دیگر داد و بیداد باب اثر زیادی نداشت، شروع به پرتاب اشیاء به این طرف و آن طرف می‌کرد. اول بالش و اشیای نرم و سپس پارچ آب یا بشقاب را پرت می‌کرد. این مسئله، پدر و مادر را متوجه جدی بودن قضیه کرد. دلیل شکستن گلدانها، ترساندن بود. افراد خانواده یادگرفته بودند دائم احتیاط کنند تا باب عصبانی نشود، شاید بتوانند او را تا حدی مهار کنند تا اشیاء را پرتاب نکند.

او با تهدید کلامی توانسته بود خواهران و برادرانش را به کنترل خود در آورد. نوشتن تکلیف؟ یاد گرفتن درس؟ چرا باب باید تکالیف درسی را انجام دهد؟ در هر صورت، چه کسی می‌خواست او را مجبور به انجام تکالیف خسته‌کننده ریاضی بکند؟ یقیناً والدین او نمی‌توانستند این کار را بکنند. اگر باب نمره‌اش کم شود چه مشکلی برایش پیش می‌آید؟ خود او فکر می‌کند بدون آموختن چیزی می‌تواند از پس این کار چرند برآید. چرا معلمان این‌قدر تکلیف درسی می‌دهند؟ برای هیچ کس تعجب‌آور نیست که چرا نمرات باب بد است.

او شکایت بزرگی دارد. می‌گوید بچه‌ها او را دوست ندارند. همیشه از او عیب‌جویی کرده و او را اذیت می‌کنند. معلمان در زمین بازی تقریباً هر روز باب را به خاطر جنگهایی که با دیگران راه می‌اندازد، از بقیه جدا می‌کنند. اگر بچه‌ها آن طور که دلخواه اوست بازی نکنند، عصبی می‌شود

و کنترلش را از دست می‌دهد. اگر او را از بازی بیرون بیندازند، هر چیزی را که دم دستش باشد پرتاب می‌کند. او با عصبانیت فریاد می‌زند داور باید درخواست توپ دیگری می‌کرد. وقتی بچه‌ها به او می‌گویند «قلدر» با خشم جواب می‌دهد: «دوباره شروع کردند، آنها مرا دوست ندارند!»

چگونه باید متوجه سندرم کم‌آموزی کودکتان شوید؟

وضعیت بچه‌هایی که برایتان گفته شد، ممکن است مشابه باشد. ممکن است از جهاتی که خود شما می‌دانید، شبیه به هم باشند. کودکی که احتمالاً او را کم‌آموز می‌دانید، ترکیبی از وضعیت همه یا چند مورد از این بچه‌های نمونه است. مثلاً، مرحله بزرگسالی مری فریبکار همان کودکی ربکای سرکش است. مشخصات سام مریض و ترنس دست و پا چلفتی، ممکن است به‌طور ترکیبی در یک کودک وجود داشته باشد.

بیشتر بچه‌هایی که مثل پل منفعل و یا مثل پرل کمال‌گرا هستند، ممکن است گاهی کمتر و گاهی بیشتر از بچه‌هایی که به صورت نمونه آوردیم دچار افراط یا تفریط شوند. ممکن است عادت یا رفتارهایی که به‌طور نمونه بیان کردیم در کودک خود مشاهده کنید، ولی مطمئن نباشید که این علائم حاکی از وجود مشکلی هستند یا نه. واقعیت این است که بچه‌های شاد و موفق نیز گاهی بسیاری از ویژگیهای بچه‌های ناموفق را از خود بروز می‌دهند. تفاوتهای اصلی، در تعداد و میزان بروز این ویژگیهاست. تمامی بچه‌ها (اصولاً تمام انسانها) گاهی کمتر از چیزی که ظرفیتش را دارند، موفقیت کسب می‌کنند. تنها وقتی باید مشکل کودک را با نگرانی جدی دنبال کرد که کارهایش به صورت همیشگی به کم‌آموزی ختم شود. برای بیشتر بچه‌ها، خانواده‌ها و معلمان آنها، سندرم کم‌آموزی مشکلی جدی است. آمارهای جامعهٔ امریکا حاکی از این هستند که سندرم کم‌آموزی مشکلی همه‌گیر شده و شیوع زیادی پیدا کرده است.

والدین عزیز! پیش از مطالعه فصل جدید، به سؤالهای زیر پاسخ داده و برای خود نمره‌ای بگذارید:

۱. آیا کودک در ۳ سال اول زندگیش بیش از حد، کانون توجه بوده است؟

۲. آیا والدین کودک قبل از این‌که او به نوجوانی برسد، از هم جدا شده‌اند؟

۳. آیا کودک در سن پیش از دبستان مشکلات متعددی در زمینه سلامتی داشته است؟

۴. آیا کودک، خواهر یا برادری همجنس خود دارد که از او کمتر از ۳ سال بزرگتر یا کوچکتر باشد؟

۵. آیا کودک به توجه مستقیم و چهره به چهره زیادی نیاز دارد؟

روش نمره‌گذاری: هر جواب مثبت یک نمره دارد. نمره‌ها را جمع کرده و توضیحات زیر را بخوانید.

جمع نمرات

۴ تا ۵: کودک شما با خطرات بسیار جدی در زمینه کم‌آموزی روبه‌رو است.

۲ تا ۳: کودک شما با خطراتی نسبتاً جدی در زمینه‌ی کم‌آموزی روبه‌رو است.

۱: کودک شما با خطرات کمی در زمینه کم‌آموزی روبه‌رو است.

صفر: کودک شما هیچ عامل مخاطره‌آمیزی ندارد که منجر به کم‌آموزی او شود.

در صورت مطالعه این فصل متوجه عوامل مخاطره‌آمیزی که ممکن است منجر به سندرم کم‌آموزی شوند، خواهید شد.



خطرات اولیه

روان‌شناسان و مربیان تربیتی، دربارهٔ اصل ذاتی بودن و پرورش دادن هوش، میزان دخالت توارث و محیط در توان شناختی و ذهنی، بحثهای پایان‌ناپذیری دارند. در ادبیات علوم تربیتی و روان‌شناسی، چیزی وجود ندارد که حاکی از ارثی بودن کم‌آموزی باشد.

در این مورد که چرا بیشتر بچه‌هایی که آشکارا تواناییهای خوبی دارند، قابلیتهای خود را در مدرسه بروز نمی‌دهند، نظریه خاص توارثی وجود ندارد. بنابراین در شناسایی علل کم‌آموزی، باید به رفتارهای اکتسابی توجه کرد.

بچه‌ها می‌آموزند که کم‌آموز باشند و این عادت، ممکن است خیلی زود و حتی قبل از ورودشان به مدرسه پیدا شود. در واقع اولین معلمان آنها والدین، پدربزرگ و مادربزرگ، خواهران و برادران، پرستاران و افرادی هستند که از آنها نگهداری می‌کنند. افراد مهم دیگری که کودکان بخشی از دوران نوزادی، طفولیت و اوایل کودکی را با آنها می‌گذرانند نیز جزو همین دسته‌اند. رفتارهایی که احتمالاً منجر به کم‌آموزی می‌شوند، در سالهای اولیه زندگی مشکل‌آفرین نیستند. کم‌آموزی گاهی از طریق شرایط محیطی، برای کودک خاصی در خانواده، آغاز می‌شود. در بعضی موارد، ریشه کم‌آموزی در رویکردهای کلی پرورش کودک توسط والدین او نهفته است. در وضعیت اولیه، ممکن است تنها در یکی از خواهران یا برادران ناسازگاری بروز کند و در وضعیت دوم، ممکن است بیشتر و یا

شاید تمامی کودکان خانواده دچار مشکل شوند.

بگذارید به دسته خاصی از خطرات اولیه‌ای که در مشکلات وضعیت دوم وجود دارد نگاهی بیندازیم. عناصری که قبل از سن دبستان، کودک را مستعد ابتلا به سندرم کم‌آموزی می‌کنند به چندین طبقه تقسیم می‌شوند. این عناصر محیطی شامل ناخواسته بودن کودک، بیش از حد مورد توجه قرار گرفتن او، مشکلات اولیهٔ سلامتی جسمانی، ترتیب قرار گرفتن در میان خواهران و برادران، مشکلات ویژهٔ جسمانی و تیزهوشی است. هیچ یک از این عوامل ضرورتاً به کم‌آموزی نمی‌انجامد، ولی این شرایط محیطی احتمال کم‌آموزی را افزایش می‌دهد.

کودک ناخواسته

مدتهای مدیدی است که می‌دانیم کودک ناخواسته یا پذیرفته نشده، احتمالاً دچار مشکلات ناسازگاری عاطفی می‌شود. تعداد زیاد بچه‌هایی را که از مادرانی نوجوان متولد می‌شوند و یا پدرانی دارند که هنوز به پدر شدن فکر نمی‌کنند، نمی‌توان نادیده گرفت. این والدین حتی اگر از ابتدا به بچه خوش‌آمد بگویند، اغلب از مسئولیتی که با آهنگ رشد خودشان تداخل پیدا می‌کند، خسته می‌شوند. حتی وقتی که عشق به بچه در آنان وجود داشته باشد، فاقد بلوغ و پایداری لازم برای تربیت مناسب او می‌باشند. وضعیت کودک، اغلب والدین کم‌سن را وادار می‌کند که رفتار مناسبی با کودک نداشته باشند. مشکلات ممکن است با فریاد زدن مداوم آغاز شود که در این شرایط برای آموزش کودک، انگیزهٔ چندانی وجود ندارد. حتی ممکن است ساختار تسهیل‌کننده یادگیری در سالهای اولیه نیز وجود نداشته باشد. ممکن است تلویزیون و آشفتگی، جانشین آموزش یا بازی کردن با کودکان شود. والدینی که تمام روز را سر کار هستند، احتمالاً فاقد انرژی و تحرک لازم برای آموزش کودکانشان و اختصاص دادن خود به آنها در بقیهٔ روز هستند. در واقع این کودکان اگر

محیط خوبی در مهد کودک یا نزد پدربزرگ و مادربزرگشان بیابند، به موفقیت بیشتری می‌رسند تا این‌که از نظر تربیتی در محیطی نامساعد، اما کنار والدین خود باشند.

کودک لوس (بیش از حد مورد توجه)

به‌ندرت والدینی پیدا می‌شوند که دوست ندارند به کودکشان بیش از حد توجه کنند. اگر چه گاه و بیگاه، عده‌ای پیشنهاد می‌کنند که والدین نباید بچه‌های خود را با توجه زیادی که به آنها می‌کنند لوس بار بیاورند، ولی این مسئله که والدین چندان هم نگران ابراز محبت بسیار زیاد خود نیستند، متداول‌تر است. اعتقادات و رسوم کنونی این است که یک بچه را نمی‌توان بیشی از حد دوست داشت. گرچه درست است که محبت بیش از حد به تنهایی مضر نیست، ولی توجه مفرط می‌تواند بعدها در بروز مشکلات عاطفی و عدم‌موفقیت کودک، خطرآفرین باشد. بچه‌های زیادی از نسل کنونی را می‌توان در طبقهٔ بچه‌های لوس قرار داد.

آن‌چه می‌خوانید، حرفهای والدین بچه‌های ناموفق و مثالهایی است از بچه‌های لوس؛ بچه‌هایی که در معرض خطر هستند.

«مدتی طولانی منتظر تولد آلیسون شدیم. می‌دانستیم که بچه‌ای کامل و سالم است. دوران حاملگی سختی را گذرانده بودم. قبل از او، ۳ بار سقط کرده بودم. من و همسرم خوشحال بودیم که دخترم سالم و زنده به دنیا آمده است. او تمام افکار و زندگی ما را به خودش اختصاص داد. چون اولین دختر خانواده، اولین نوه و اولین خواهرزاده و برادرزاده بود، همه او را تحسین کرده و در نگهداریش به ما کمک می‌کردند.»

«۱۰ سال بود منتظر بچه‌ای بودیم. ۳ سال صبر کردیم تا مدارک مربوط به قبول فرزندخواندگی پذیرفته شد. وقتی آملیا را دیدیم، خیلی زود به او وابسته شدیم. می‌دانیم که او بسیار عزیزتر از فرزندی است که شاید خودمان می‌توانستیم داشته باشیم.»

«خیلی دلم می‌خواهد که اندرو واقعاً شاد باشد. وقتی جیغ می‌زند بلافاصله برای راحتی او دست به‌کار می‌شوم، بغلش می‌کنم، تکانش می‌دهم یا به او شیر می‌دهم. کهنه‌اش را تقریباً قبل از این‌که صدایش بلند شود، عوض می‌کنم. این کار را برای این انجام می‌دهم که دچار حساسیت نشود. خیلی خوشحالم که مادر شده‌ام. شغلم را رها کردم و تصمیم گرفتم تمام روزهایم را به اندرو رسیدگی کنم. می‌خواهم زندگی‌ام را وقف او کنم تا استعدادهای بالقوه‌اش تا حد امکان و توان به فعلیت برسند.»

«بابی نمی‌توانست بخوابد، در نتیجه به نوبت آن‌قدر او را تکان دادیم تا این‌که بالاخره روی دستانمان خوابش برد. نمی‌توانیم او را در صندلی راحتیش بگذاریم زیرا تا برگردیم، گریه می‌کند. مثل این‌که خوب می‌داند او را خیلی دوست داریم.»

«تحقیقی را که به تازگی در مورد انگیزه نوزادان انجام شد، خواندم و تصمیم گرفتم تواناییهای متیو را تقویت کنم. با او داخل تخت نرده‌دارش می‌روم و با او صحبت می‌کنم و یاد می‌دهم که چگونه با اسباب‌بازیهایش بازی کند. هرگز نمی‌گذارم به تنهایی بازی کند.»

«پسرم نارس به دنیا آمد و ۴ هفته اول زندگیش را درون دستگاه در بیمارستان بود. وقتی به خانه آمدیم، شبانه‌روز فقط به مراقبت از او می‌پرداختم. او تقریباً هرگز گریه نمی‌کرد، زیرا قبل از این‌که احساس ناراحتی کند، متوجه نیازهایش می‌شدم. او بچه بسیار خوبی بود.»

«همسرم جان و من، دوران کودکی سختی را گذرانده‌ایم. والدین هر دوی ما، زندگی سطح پایینی داشتند و تعداد برادران و خواهران ما آن‌قدر زیاد بود که فقط تعداد کمی از نیازهای مادی و معنوی ما برآورده شده بود. وقتی به پسرم جان کوچولو نگاه می‌کردیم، با هم قرار گذاشتیم که نیازهای مادی و معنوی او را که خودمان کمبود آنها را در دوران کودکی احساس می‌کردیم، برایش مهیا کنیم. وضع مادی ما مطلوب بود و می‌خواستیم تمام خواسته‌های فرزند زیبای نورسیده‌مان را برآورده کنیم.»

خطر اصلی ناشی از این افراط‌ها برای نوزاد جدید این است که در ادامه این کارها، رفتارهای افراطی دیگری مثل آزادی و مراقبت بیش از حد بروز خواهد کرد. کودکی که بدون هیچ تلاشی همه چیز برایش مهیا است، دیگر نیازی به ابتکار عمل ندارد. این والدین، ممکن است سرمایه‌ای کلان را به‌طور غیرواقعی با سطح بالای انتظاراتشان در هم بیامیزند، زیرا موفقیت فرزند برای آنها به آرزویی بزرگ تبدیل شده است. والدین تقریباً از زمان تولد کودک، به او به چشم یک «جواب» نگاه می‌کنند؛ جوابی که مدت زیادی باید منتظرش بمانند تا به زندگی و احساس رضایت خود آنها معنی ببخشد.

ناگفته پیداست که فرزند جدید باید مورد استقبال و محبت اعضای خانواده قرار گیرد. مطمئناً والدین باید نسبت به این موجود کوچک که با

هم در به‌وجود آمدنش سهیم بوده‌اند، تعهدات زیادی داشته باشند. اغراق و افراط در این سرمایه‌گذاری، احساس کفایت و شایستگی کودک را از وی سلب می‌کند. والدینی که شیفته فرزندانشان هستند، قبل از آنکه فرزندانشان به آگاهی، هوش و بلوغ کافی برسند، قدرت بیش از اندازه‌ای به آنها می‌دهند تا با دنیای بزرگسالی خود روبه‌رو شوند. آنها زودتر از موقع می‌آموزند که چگونه افرادی مهم و برجسته شوند تا بتوانند نظرات خود را اعمال کنند. آنها از دیگران انتظار دارند که نیازهایشان را سریعاً برطرف کنند. آنان در واقع، به توجه فوری و مداوم دیگران عادت می‌کنند. به این کودکان اجازه داده نمی‌شود تلاش کنند تا ستیزه‌جوییهای فردیشان در ابتدای دوره کودکی رشد کرده و به ثمر برسد.

مشکلات زودهنگام در راه سلامتی کودک

آلرژی، آسم، نقصهای مادرزادی و معلولیتهای جسمی یا ذهنی، ممکن است منجر به نوعی ارتباط عاطفی قوی والدین یا یکی از آنها (معمولاً مادر) با نوزادان یا کودکان شود (قبل از دبستان). این مشکلات به‌طور بالقوه باعث کاهش رشد عزت‌نفس و استغنای کودکان می‌شوند. نیازهای موقت کودکان، ممکن است اجبارهایی برای والدین ایجاد کند که ناچار شوند از علائق شخصی، اجتماعی، فکری یا شغلی خود چشم‌پوشی کنند تا بتوانند نیازهای غیرضروری کودکان خود را برآورده سازند. به این ترتیب آنها تقریباً تمام وجود خود را وقف بچه‌هایشان می‌کنند. آنها علت این مسئله را تسکین درد بچه، رشد استعداد فراوان و بالقوهٔ او، سازگار کردن بچه با دنیای افراد سالم می‌دانند.

به نمونه‌هایی از تعهداتی که این‌گونه والدین نسبت به فرزندان مشکل‌دار خود احساس می‌کنند و نقل‌قولهای آنان توجه کنید:

«جنیفر، در ۴ سال اول زندگیش ۱۲ بار در بیمارستان بستری شد. ۵ بار برای این‌که قادر به راه رفتن شود، تحت عمل جراحی

قرار گرفت. بعد از آن، مشکلات جدید دیگری هم به‌وجود آمد. بدتر این‌که ۲ بار ابتلا به ذات‌الریه و تورم مکرر لوزه‌ها، اوضاع جسمی او را پیچیده‌تر کرد. به‌نظر نمی‌رسید این مسئله برای جنیفر راحت باشد. مطمئنم که چندین بار نزدیک بود او را از دست بدهیم. همسرم باب، به کارهای بقیه بچه‌ها رسیدگی می‌کرد. آنها گاهی نزد خواهرم بودند، چون در تمام مدتی که دخترم بیمار بود، من پیش او می‌ماندم. شبهای زیادی را در بیمارستان روی صندلی می‌خوابیدم و به اندازه‌ای که دخترم رنج می‌کشید، رنج می‌بردم. خود را کاملاً وقف او می‌کردم تا از چنگ مرگ نجاتش بدهم. حالا وقتی وضعیت سلامتی خوب او را می‌بینم، از این‌که می‌دانم تمام تلاشهای من به ثمر رسیده، احساس آرامش می‌کنم. می‌خواهم به او کمک کنم تا از پس کارهای مدرسه‌اش برآید و به سازگاری اجتماعی بهتری دست پیدا کند.»

«وقتی پزشک کودکان برایمان فاش کرد که کودک زیبای ما سندرم دان[1] دارد، به شدت شوکه شدیم. باب و من بین انتخاب این دو راه که او را به مؤسسهٔ مخصوصی بسپاریم یا خودمان سرپرستیش را برعهده بگیریم، مردد بودیم. تا آنجا که وقتمان اجازه داد، تحقیق و بررسی کردیم و بعد به این نتیجه رسیدیم که بهترین کار برای پسرمان این است که بین خانواده خودش بزرگ شود. وقتی نوزادم را در آغوشم تکان می‌دادم، به خودم قول دادم او را به اندازه کودکی معمولی دوست داشته باشم و زندگی خودم را وقف او کنم تا به‌رغم تمامی محدودیتهایش بتواند به چیزهای ممکن دست پیدا کند.»

---

۱. **Down Syndrom**، منگولیسم. نوعی عقب‌افتادگی ذهنی همراه با نشانه‌های جسمانی خاص (تیپ مغول).

«رونی، دائماً حساسیت غذایی دارد. من برنامه پرهیز غذایی او را با دقت رعایت می‌کردم. تا ۲/۵ سالگی توانستم او را با شیر خودم تغذیه کنم، ولی شیرم کم شد. در ۳ سالگی حملات آسمی او شروع شد. به همین دلیل، در اتاق او می‌خوابیدم تا در صورتی که به من نیاز پیدا کرد، نزدیکش باشم. همسرم جیمز می‌گفت پسرمان بسیار وابسته و لوس شده و رفتارش بچه‌گانه است. من احساس می‌کردم جیمز با فرزندمان صبورانه برخورد نمی‌کند و می‌خواهد که زودتر بزرگ شود. همسرم فکر می‌کرد باید خیلی با بچه شوخی کند، ولی رونی برای بازیهای مختلف مورد نظر او هم خیلی کوچک بود و هم خیلی بیمار. به‌نظر می‌رسید جیمز نمی‌خواست من از رونی مراقبت کنم، اما این کار دقیقاً همان چیزی بود که خودم می‌خواستم. من به نقش جدید مادری خودم علاقه‌مند شده بودم و رونی هم واقعاً به من نیاز داشت.»

تمام موارد یاد شده، با نیاز روانی یا جسمانی غیرمعمولی شروع شده است. واکنش والدین به این بچه‌ها، عموماً محبت کردن و عشق ورزیدن به آنهاست. به تدریج که والدین زندگی خود را محدود کرده، از هدفهای شخصی خود صرف‌نظر می‌کنند و فدایی نجات کودکانشان می‌شوند، خواسته‌های کودکشان جانشین همه چیز آنها خواهد شد. ارتباط بین آنها به صورتی رمزگونه در می‌آید و به‌طور دوجانبه به‌هم وابسته می‌شوند. گرچه نیازهای زیست‌شناختی و آموزشی بچه‌ها برطرف می‌شود، ولی در صورتی احساس سلامتی و خوشی می‌کنند که والدینشان رضایت سریع و واکنشهای مثبت نشان دهند. والدین نیز موفقیتهای شخصی خود را با پیشرفتهای یادگیری و سلامتی فرزندانشان همراه می‌کنند.

در ابتدا، ارتباط والدین و کودکان ماهیتی مشترک و توأم با همکاری دارد و منافع دوطرفه آنان تأمین می‌شود. پیشرفتهای بچه‌ها بیشتر از حدی است که پزشکان پیش‌بینی کرده‌اند. رضایت والدین بیش از حد انتظارات

خود آنها است و احساس می‌کنند که تلاشهایشان به ثمر رسیده است. به این ترتیب، بچه‌ها در سالهای قبل از دبستان به موفقیتی که ناشی از تلاش زیاد و فداکاری بیش از حد والدین است دست می‌یابند. این وضعیت، ممکن است تا سالهای ابتدای دبستان و تا هنگامی که نیازهای کودکان معلول، منطقی و قابل قبول باشد، ادامه پیدا کند. دیر یا زود، بچه‌ها باید از این وابستگی جدا شوند چون ارتباط آنها با افراد دیگر ارتباطی انگلی و وابسته خواهد شد. والدینی که خود را فدا کرده‌اند، از تعهدات زیادی که دارند خسته شده‌اند. اکنون از نظر آنان این بچه‌ها طلبکارانی ناامید سرکش و کودکانی هستند که دیگر نمی‌توانند تحت کنترل آنان باشند. گذشته از اینها، زندگی را آن قدر بر خود تنگ و پرفشار کرده‌اند که بسیاری از فرصتهای بالقوهٔ رشد شخصی خویش را از دست داده‌اند. آنها گرچه بیشتر از همتایان خود کوشش و تلاش کرده‌اند، اما دستاوردی چشمگیر ندارند. والدین، اکنون به اهمیت اهداف مبتکرانه جدیدی که استقلال بیشتری به بچه‌ها می‌دهد، آگاه شده‌اند ولی به دلیل خواسته‌های ویژه فرزندان تازه مهارت یافتهٔ خود و موانعی که خودشان آنها را ایجاد کرده‌اند، محدود باقی می‌مانند. آنها دائماً تعهد خاصی را که خود نسبت به فرزندشان ایجاد کرده‌اند، به خود یادآوری کرده و از خویش می‌پرسند، انجام این تعهدات وسیع را تا چه زمانی باید ادامه دهند. هر دو والد، اگر هنوز هم با هم زندگی می‌کنند، غالباً می‌گویند که چه نوع مراقبتی، مراقبت کامل بوده و این بچه‌ها چگونه توانسته‌اند بر خانواده مسلط شوند. گاهی اوقات، نیاز به توجه حتی پس از بر طرف شدن معلولیت و بیماری ادامه می‌یابد.

ترتیب خاص قرارگیری برادران و خواهران در خانواده

جایگاه کودک از نظر رتبهٔ تولد و رقابت و چشم و هم‌چشمی بین خواهران و برادران، تمامی بچه‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مطالعات انجام شده

نشان می‌دهند که بین مکان قرارگیری کودک در خانواده از نظر تولد با نمرات بهرهٔ هوشی او و همین طور بین رتبه و موفقیت تحصیلیش ارتباط وجود دارد. مطالعات دیگر، مشخصات ویژه‌ای را در زمینه موقعیت و وضعیت کودکان ارشد، کودکان دوم و بچه‌های آخر (ته‌تغاری) یا کوچولوهای خانواده، نشان می‌دهند. در تاریخ و داستانها، موقعیتهای رقابتی مفرطی بین خواهران و برادران به عنوان شاهدی بر وجود این مسئله آمده است. بعضی از ترتیبهای خاص قرارگیری خواهر و برادرها، بچه‌ها را به سوی کم‌آموزی سوق می‌دهد. ترتیب قرارگیری خواهران و برادران، زمانی که یک یا چند تا از آنها در این رقابت آسیب ببینند، رقابت‌جویانه‌تر از همیشه می‌شود. بیشتر خانواده‌ها، یاد می‌گیرند که این رقابت را بین بچه‌ها کاهش دهند و یا به حداقل برسانند. به هر حال در ترتیب خاص قرارگیری بچه‌ها، تربیت کودک مسئله‌ای بس دشوار است. ترتیبهای قرارگیری که به طور غیرطبیعی به نظر مشکل‌آفرین‌تر هستند عبارتند از: بچه‌هایی که از نظر سنی به هم نزدیکند، خواهران یا برادران هم‌جنس، خواهران و برادران بسیار تیزهوش، خانواده‌هایی پُربچه که همیشه فرزندی بسیار کوچک دارند و خواهران و برادران کودکی که مشکلات شدید جسمی یا ذهنی دارد. بگذارید به چند نمونه از آنها نگاهی بیندازیم.

پسران ما ۱۱ ماه با هم تفاوت سنی دارند. چون سن‌شان بسیار نزدیک به هم است، تلاش خاصی کردیم تا مسئولیتها و امتیازات مشابهی به آنها بدهیم. اتاق آنها یکی است، اسباب‌بازیهایشان مشترک است و لباسهایشان هم مثل هم. به رغم تساوی رفتار و روشهای‌مان با آنان، پسر بزرگمان همیشه شکایت دارد که بین آنها تفاوت قائل می‌شویم. هر دو پسر، به شدت با هم بحث می‌کنند. به‌نظر می‌رسد تا حدودی از هم متنفرند.»

به‌رغم شرایط مشابهی که برای ۲ برادر هم‌سن و سال و هم‌جنس

فراهم شده است، به‌نظر می‌رسد که از نظر رقابت با هم، فشار شدیدی را حس می‌کنند، زیرا از آنها انتظار می‌رفت مثل هم عمل کنند. در حالی که تفاوت سنی بین پسر کوچکتر و بزرگتر، باعث می‌شد که برادر کوچکتر غالباً احساس بی‌کفایتی کند. پسر بزرگتر هم گاهی احساس ناامیدی می‌کرد، زیرا امتیازات ویژه‌ای را که مناسب سنش باشد، به خاطر برادر کوچکترش دریافت نکرده است. از آنجا که پسر بزرگتر در انجام کارها قدرتی بیش از پسر کوچکتر داشته، در ظاهر اعتماد به‌نفس دارد مگر این‌که قدرت ارشدیت او مورد تهدید واقع شود. پسر کوچکتر هم ممکن است حالت تهاجمی به خود بگیرد. هر دو برادر احتمالاً برای این‌که ارتباط نزدیکی با همجنسان خود یا یکی از والدین قدرتمند برقرار سازند، با هم رقابت و چشم و هم‌چشمی می‌کنند. شناخت شخصیت فرد به‌وسیله قبول امتیازات مربوط به هر سن و تفاوت در علائق و تواناییها، زمینه کاهش بعضی از فشارهای رقابت‌جویانه را ایجاد می‌کند. حال، همین قدر که والدین سعی در ایجاد ارتباط بین دو برادر یا خواهر رقیب یا متضاد با هم می‌کنند، باید انتظار داشته باشند که به تدریج از نتیجهٔ کارهایشان احساس ناامیدی کنند.

«بریژیت دختر بزرگتر ما خیلی تیزهوش است. او دانش‌آموزی اجتماعی، شاد و بسیار موفق است. «آرن» برادر کوچکتر او نیز بهرهٔ هوشی بالایی مثل او دارد، ولی هرگز نتوانسته‌ایم طوری او را هدایت کنیم که در مدرسه هم به خوبی خواهرش موفق باشد. او همه چیز را سریعاً یاد می‌گیرد، ولی از کلاس اول تا حالا، شلخته، بی‌دقت و مخالف با همه چیز بار آمده است.»

وقتی اولین کودک، استعدادهای غیرمعمول و استثنایی از خود نشان داد، احتمالاً از سوی والدین و اولیای مدرسه، فرصتهای آموزشی استثنایی و احترام و تشویق زیادی دریافت می‌کند. به این ترتیب، برای خواهران یا برادرانی که پس از او می‌آیند جای پایی مشخص باز می‌کند،

حد مطلوب را جا می‌اندازد و کوچکترها درمی‌یابند برای این‌که در نظر دیگران مقبول افتند، باید بتوانند به موقعیتی هم‌سطح او برسند. حتی اگر بچه‌های کوچکتر خیلی با ظرفیت و توانمند باشند، احتمالاً نگرششان این است که رسیدن به چنین سطحی غیرممکن است. آنها از طرفی می‌خواهند موقعیتی جداگانه، مشخص و صد البته قابل احترام در خانواده برای خود باز کنند و از سوی دیگر موفقیت خود را در انجام کارها، نامحتمل می‌بینند. لذا راهی متفاوت و گاه مخالف آن‌چه را که بوده برای موفقیت خود و جلب توجه دیگران انتخاب می‌کنند. در چنین شرایطی، اگر خانواده بتواند از فعالیتهای ویژهٔ هنری و فکری منحصر به‌فرد کودکش حمایت کند، شاید بتواند اعتماد به‌نفس و شایستگی او را رشد دهد. به هر حال اگر خواهران یا برادران بزرگتر آنها افرادی برجسته هستند، متقاعد کردن کوچکترها به این‌که آنها نیز استعدادهای خاص خودشان را دارند، کاری بس دشوار است. در چنین مواردی، آنها ممکن است برای جلب توجه والدین، کارها را ناتمام انجام دهند و به این ترتیب، شکستها و مشکلات رفتاریشان کم‌کم از نظر خانواده به امری عادی تبدیل می‌شود. این کار آنان ممکن است حاصل زیادی برایشان نداشته باشد، اما می‌دانند که برای جلب توجه خانواده، چارهٔ دیگری ندارند. آنها به همان میزان وقت اعضای خانواده را می‌گیرند تا مشکلاتشان را حل کنند و چرخهٔ عدم‌موفقیت آنها به صورت دائمی ادامه پیدا می‌کند.

چارهٔ دیگری که دومین فرزند و یا گاهی فرزند وسط خانواده دارد، کسب موفقیت اجتماعی است. اگر اولین کودک خانواده که از نظر ذهنی تیزهوش است یا درخششی در موفقیت تحصیلی کسب کرده، از نظر اجتماعی نتواند شایستگیهای خاصی را از خود نشان دهد، کودک دوم و یا وسطی، ممکن است با ابراز محبت به دیگران، و درخشش در اجتماع بتواند با کودک اول رقابت کند؛ درست مثل هیتر.

«هیتر، فوق‌العاده اجتماعی است، ولی انگیزه خاصی برای

انجام هر کاری ندارد. جاناتان برادر بزرگتر او واقعاً اهل علم و دانش است، ولی پسری تنها است. پامی، فرزند کوچک خانواده، بسیار عالی کتاب می‌خواند، ساز می‌زند و دانش‌آموزی جدی است. به‌نظر می‌رسد که هیتر آن قدرها که دوستانش را دوست دارد، به مدرسه اهمیتی نمی‌دهد. تلفنها و مهمانیهای او پایان‌ناپذیر است. صرف‌نظر از این‌که ما چه مقدار بر اهمیت کارهای مدرسه‌ای تأکید داریم، او در واقع هرگز مطالعه نمی‌کند.»

متأسفانه با مراجعه به بچه‌های دیگر که دارای خصوصیاتی مثل بچه‌های اجتماعی، قهرمان و یا هنرمند هستند، ممکن است دریابیم که دیگر خواهران یا برادران آنها باعث ایجاد این حس در آنان شده‌اند که از نظر علمی نمی‌توانند موفق باشند. همچنین ممکن است فشاری بر کودک باهوش تحمیل شود که او احساس کند نمی‌تواند فردی قهرمان یا اجتماعی باشد و در نتیجه باعث تسریع رقابت در داخل خانواده می‌شود. بهترین کار احترام قائل شدن برای تفاوتها و علائق فردی است. باید به بچه‌ها توضیح داده شود که آنها می‌توانند یک «خانواده باهوش» داشته باشند و به شکلی منطقی از زندگی خلاق و اجتماعی برخوردار باشند. تأکید بر این‌که نیازی نیست در خانواده بهترین فرد باشند، تا در انجام کاری موفق باشند، نیاز به بحث دارد تا خوب برای کودکان جا بیفتد.

ترکیب و ترتیب قرارگیری خواهران و برادران در خانواده که کوچکترین آنها «کوچولوی خانواده» قلمداد می‌شود، ممکن است نوع خاصی از سندرم کم‌آموزی را ایجاد کند. کوچکترین بچه، به هیچ وجه همیشه بچه‌ای کم‌آموز نیست! تحقیقی که در زمینهٔ رشد شایستگیها صورت گرفته حاکی از این است که کوچکترین بچه نسبت به بزرگترین فرزند خانواده به عنوان فرزند موفق، جایگاه دوم را دارد. به هر حال اگر کوچکترین بچه، توسط خواهر یا برادر بزرگتر خود، بیش از حد آزاد

گذاشته شود و یا بیش از اندازه تحت تسلط قرار گیرد، دچار موقعیتی بسیار مشابه موقعیت کودک لوس و نازپرورده خواهد شد. کودکان بزرگتر ممکن است با کوچکترین خواهر و برادر خود به مثابه عروسک اسباب‌بازی رفتار کنند. آنها، کارهای زیادی برای کوچکترین برادر و خواهر خود انجام می‌دهند و از همین طریق رشد فکری و عملی آنها را محدود می‌کنند. در چنین شرایطی، بچه‌های کوچکتر به گرفتن واکنش مثبت از جانب برادر یا خواهر بزرگتر عادت کرده و ممکن است از پذیرش مسئولیت یا شروع فعالیتهای ابتکاری سر باز زنند. کوچکترین کودکان خانواده، کمتر احتمال می‌دهند که مثل خواهر یا برادر بزرگتر خود با کفایت و موفق شوند. گذشته از اینها کمک گرفتن از مجموعه افراد بزرگتری که در اطراف‌شان هستند کاری به مراتب آسان‌تر و بی‌دردسرتر از اقدام فردی است. سؤال این است که آنها اگر در فعالیتهای رقابت‌جویانه شرکت نکنند، چگونه می‌توانند عزت‌نفس خویش را رشد دهند؟ ترس از شکست و عادت به مسیری که نیاز به کمترین مقاومت دارد، آنها را از تلاش برای موفقیت در کلاس و مدرسه محروم می‌کند. اجازه بدهید مثال «آنی» را برایتان نقل کنم:

«آنی، ۵ سال کوچکتر از برادرش برایان است. بچه‌های بزرگتر یعنی رون و روت و برایان، از نظر سنی به هم نزدیکترند. آنها، او را خیلی لوس کرده‌اند. گرچه باید اعتراف کنیم با آنکه آنی همیشه دقیقاً به چیزی که می‌خواسته رسیده و از مسئولیتها و کارهای روزمرهٔ خانه طفره می‌رود، ولی همه او را دوست دارند. او مدرسه را جدی نمی‌گیرد، و اگرچه خیلی باهوش است، ولی نمرات بسیار بدی می‌گیرد. معلمان او همیشه می‌گویند خیلی کمتر از حد توانش کار می‌کند.»

خواهران و برادران کودکی که دچار بیماری جسمی یا دارای معلولیت است، ممکن است دقیقاً یاد بگیرند که چگونه به وی محبت کنند ولی

گاهی درگیر مشکلات رقابت‌جویانه غیرمعمولی با او می‌شوند. مثلاً والدین «کیم» مشکل رفتاری دخترشان را این‌گونه بیان می‌کنند.

«به‌نظر می‌رسد هرگز نمی‌توانیم کیم را راضی کنیم. او همیشه ادعا می‌کند که «جرمی» از امتیازات بیشتری نسبت به او برخوردار است. جرمی برادر او در طول زندگیش بیمار بوده و مشکلات بسیار دارد. البته ما برای کمک به او کارهای خاصی انجام می‌دهیم. کیم، سالم، اجتماعی و باهوش است و تقریباً هر چیزی را که بخواهد برایش فراهم کرده‌ایم، ولی اگر برای هر چیزی که می‌خواهد به او «نه» بگوییم عصبانی می‌شود و جرمی را مقصر می‌داند. کارهای مدرسه او به‌رغم توانائیهای خوبی که دارد افتضاح است.»

مشکلات کیم، مشابه آن دسته از کودکانی است که خواهر یا برادری تیزهوش و استثنایی دارند. بیماری مستمر جرمی، جراحی و بستری شدن او در بیمارستان، باعث دلسوزی مستقیم پدر و مادر و دیگران شده است. کیم، یقیناً می‌تواند ناراحتیهای جسمانی جرمی را ببیند، ولی از همین مقدار تشویق، حمایت و تحسینی که متوجه برادرش شده، احساس ناراحتی می‌کند. این رقابت غیرمنصفانه چیست؟ و چگونه؟ در واقع، هیچ کاری وجود ندارد که کیم بتواند انجام دهد تا بخشی از توجه شدید توأم با عشقی را که برادرش دریافت می‌کند، نصیب خود کند. در نتیجه، تقاضاهای غیرمنطقی و مداوم کیم از والدینش نشان‌دهندهٔ همین رقابت برای مساوات در جلب توجه است. از آنجا که جرمی به دلیل مشکلات جسمانی نیاز به مراقبت و دقت و توجه بسیار زیادی دارد، تقاضاهای کیم هم پایان‌ناپذیر می‌شود. والدین کیم که دیگر از کارهای ناخوشایند و سهل‌انگارانهٔ او ناامید و عصبانی شده‌اند، با سرزنش کردن او و ناراحتیشان را بروز می‌دهند. مخالفت و تضاد در رفتار دخترک افزایش می‌یابد و والدینش متوجه می‌شوند رفتار مثبتی که بتوانند از طریق آن او را مورد

تشویق قرار دهند، بسیار کم است. شکایات کیم دقیقاً همان مشکلات اوست. والدینش نسبت به او با بی‌انصافی و خشونت رفتار می‌کنند. نه آنها و نه کیم متوجه نیستند که با این روشها زندگی خانوادگی آنها دستخوش مشکلات زیادتری می‌شود. به این ترتیب سندرم کم‌آموزی در کیم به دلیل تلاشهای او برای جلب توجه والدینش ایجاد شده است.

اثر خویشاوندان و اطرافیان در تربیت فرزند

ازدواجهای منجر به شکست و یا خارج از عرف معمول جامعه که موقعیتی را ایجاد می‌کنند تا کودکی تنها با مادرش ارتباط نزدیک داشته و رشد کند، کودک را به طرف سندرم کم‌آموزی سوق می‌دهند. چنین مادرانی معمولاً با موقعیتهای بسیار بحرانی‌تر و پرفشارتری روبه‌رو هستند. آنها ممکن است احساس طردشدگی کنند و حتی روش زندگی خود را زیر سؤال ببرند. گاهی اوقات این مسئله برایشان مطرح می‌شود که آیا اصلاً زندگی ارزش تحمل دارد یا خیر. مادر تنها، در لحظه سخت زندگیش یعنی جدایی ممکن است به‌طور موقت به این نتیجه برسد که بهتر است فرزندش تنها هدف اصلی زندگی او باشد. او خود را فدای نیازهای کودکش می‌کند، درست مثل وضعیتی که در مورد کودک لوس وجود دارد. او برای کودکش کارهای زیادی انجام می‌دهد و کم‌کم مانع رشد و تقویت قدرت ابتکار عمل در او خواهد شد. او کودک خود را به عنوان زوج یا شریک خویش می‌پندارد. در نتیجه به او قدرت فراوانی می‌دهد. کودک می‌آموزد که باید چنین قدرتی داشته باشد و حاضر نیست برای تطابق خود با نیازهای مدرسه یا هم‌سالانش، آن را از دست بدهد.

خطرهای دیگری نیز متوجه معضل تک‌والدی است و آن وابستگی این‌گونه بچه‌ها به مراقبین جانشین در ساعات کاری والد است. گاهی، پدربزرگ و مادربزرگ مراقبت از کودک را بر عهده می‌گیرند. در این صورت وضعیت کودک قابل قیاس با وضعیت کودک لوس و نازپرورده

می‌شود. پدربزرگها و مادربزرگها در مقایسه با والدین توجه بیشتری به نوه‌های خود دارند و هر چیزی را که می‌خواهند در اختیارشان می‌گذارند. کودک احساس می‌کند بسیاری از بزرگترها دوستش دارند و نیازی نیست که دیگر خواهران و برادران خود یا بچه‌های دیگری را در این توجه شریک کند. او می‌آموزد که با بزرگترها، فریبکارانه یا وابسته و یا مسلط و با اقتدار ارتباط برقرار کند. مادر ممکن است گرفتار مشکلات مالی و اجتماعی بوده و هیچ چاره‌ای نداشته باشد جز این که کودکش را در دنیای دو نسل از والدین پرورش دهد. او ممکن است به خاطر جریحه‌دار نکردن احساسات والدینش نتواند از آنها بخواهد که از تشویقهای زیاد خود بکاهند. حتی گاهی ممکن است میان او و والدینش در مورد نحوهٔ تربیت فرزندش بحث و جدل پیش بیاید، و این تضاد بین افرادی که از کودک مراقبت می‌کنند باعث سرگردانی کودک شود.

تواناییهای کلامی بچه‌هایی که با چنین بزرگسالانی زندگی می‌کنند، رشدی زودهنگام دارد. آنها قادرند به‌خوبی احساس خود را بیان کنند. گاهی ممکن است در هنگام نیاز به تلاش، از بزرگترهایشان انتظار توجه و کمک داشته باشند. آنها با بیان حرفهایی مشابه بزرگ‌سالان خود و یا استفاده از روشهای منطقی آنان ممکن است با قدرت بزرگترها رقابت کنند. در ازدواجهایی که آسیبی ندیده‌اند ولی زوجین روشهای متضادی دارند، ممکن است سندرم کم‌آموزی در بچه‌ها رشد کند. در این‌گونه زندگیها، گرچه پدر و مادر وجود دارند، ولی ممکن است دربارهٔ همهٔ مسائل با هم تضاد داشته باشند. عدم‌توافق و تضاد به ویژه در روشهای مختلف تربیتی چشمگیر است. در محیط زندگی این‌گونه کودکان، نزاع دائمی بر سر قدرت، حاکم است. گرچه ممکن است یکی از والدین فرد مورد علاقهٔ کودک باشد، ولی معمولاً سعی می‌کند که هر دو را خوشحال و راضی کند. والدین با نزاع بر سر قدرت، در واقع کودکی را که در انتخاب یکی از آنها مردد است، تحت فشار قرار می‌دهند.

در وضعیتی که هر یک از والدین، کودک را با زور به سوی خود می‌کشد، حتماً با بچه‌ای که خود را بین زمین و هوا معلق می‌بیند، همدردی خواهید کرد. در واقع او نمی‌تواند به هیچ طرفی بگریزد. حتی نمی‌تواند کاری خلاف میل آنها انجام دهد. طبیعت متضاد طلاق یا چنین زندگیهایی، کودکان را در هر سنی دچار سندرم کم‌آموزی می‌کند. وضعیت تحصیلی دانش‌آموزانی که قبلاً عالی بوده‌اند، در دورهٔ پایانی دبیرستان ممکن است به یکباره تغییر کند. علت تغییر یادشده احتمالاً این است که آنها دیگر نه می‌خواهند والدینشان را خوشحال کنند و نه نگران خوشحال کردن پدر یا مادری هستند که دیگر درکنارش زندگی نمی‌کنند. طلاق، هم می‌تواند باعث شتاب و تندی بیشتر الگوهای کم‌آموزی شود و هم علت اصلی کم‌آموزی باشد. هر چه طلاق پرجدال‌تر و خشونت‌آمیزتر باشد، آشفتگی روحی کودک شدیدتر خواهد شد.

«آریل» کودکی بسیار موفق بود. او تنها فرزند دختر بین ۳ فرزند خانواده‌اش بود. او دورهٔ تلخ و وحشتناک قبل از طلاق را با مادرش می‌گذراند. مادرش از پدر و ۲ فرزند بزرگترش خواسته که بگذارند دخترش با او زندگی کند. او عهده‌دار مسئولیتهای مربوط به مدرسهٔ دختر خود است. بعد از طلاق، پدر آریل تصمیم به ادامهٔ ارتباط با دخترش گرفته و طی هر دیدار سعی کرده است، دید منفی خود را نسبت به همسر سابقش، به دختر خود منتقل کند. دیری نمی‌پاید که آریل نسبت به مادرش رفتاری توأم با بی‌احترامی پیش می‌گیرد. گرچه او هنوز دچار سندرم کم‌آموزی نشده است، ولی خطر کم‌آموزی وی آشکارا در حال افزایش است.

کودک تیزهوش

چرا کودکان تیزهوش در برابر کم‌آموزی آسیب‌پذیرترند؟ حساسیت آنها

ریشه در وضعیت اوایل دوران کودکی آنان در خانه و تجارب آموزشی و مدرسه‌ای آنها دارد. بحث ما گرچه به‌نظریه‌های ژنتیکی هوش ربطی ندارد. ولی تجارب کلینیکی، اهمیت تأثیر اولیهٔ محیط بر این‌گونه کودکان را آشکارا نشان می‌دهند. تمام کودکان تیزهوشی که به من مراجعه کرده‌اند، بدون توجه به زمینهٔ اجتماعی ـ اقتصادی خانوادهٔ آنان از توجه زیاد حداقل یک بزرگسال در سالهای اولیه زندگی برخوردار بوده‌اند. البته این مسئله نباید باعث نادیده گرفتن مسئله ژنتیک در کودکان تیزهوش شود، ولی فقط بر اهمیت چگونگی رشد ذهنی و تقویت اولیهٔ آن برای این‌گونه کودکان تأکید می‌کند.

این روند بهبود و تقویت اولیه همان خطراتی را که ارتباط نزدیک بین کودک و یکی از والدینش در بر دارد، به‌وجود خواهد آورد. مثلاً کودک به ارتباط با یک بزرگسال بسیار وابسته شده و یا به دلیل اختیارات زیادی که به وی داده می‌شود، به کودکی بیش از حد قدرتمند مبدل خواهد شد. برای کودک تیزهوش خطراتی به مراتب بیشتر وجود دارد. این گونه کودکان، دایرهٔ وسیع لغات، تفسیرهای جذاب، استدلالهای به ظاهر کامل، استعداد موسیقی و تواناییهای دیگری دارند. این ویژگیها، جذابیت بیشتری در مقایسه با توجه خاص اطرافیان بزرگسال برای آنها دارند. والدین کودکان تیزهوش، فکر می‌کنند که کودکان آنها به دلیل تسلط بر گفت و گو با بزرگترها، از هوشی کامل و بلوغ فکری برخوردارند. والدین، پدربزرگها و مادربزرگها، دوستان، معلمان و حتی غریبه‌ها، همواره تواناییهای غیرمعمول این‌گونه بچه‌ها را ستایش می‌کنند. آنها نه تنها با تشویق دیگران احساس موفقیت می‌کنند بلکه پس از مدتی به تشویقها عادت می‌کنند.

دو وضعیت زیر، بارها و بارها در تجارب آموزشی سالهای اولیه مدرسه در مورد کودکان تیزهوش دیده می‌شود:

۱. یک کار خاص، کاری رقابت‌جویانه و چالش‌انگیز نیست.

۲. کودکان می‌فهمند که معلمان، مدیران و والدینشان دست به کار آماده‌سازی برنامه‌ای مجزا و ویژه برای رفع نیازهای آنان شده‌اند. در وضعیت اول، ابتکار عمل بچه‌ها تضعیف می‌شود، زیرا احساس می‌کنند که در محیط آموزشی و علمی نیازی به تلاش ندارند و در حقیقت این محیط برای آنان خسته‌کننده می‌شود. موقعیت دوم آنها را به این تفکر منفی سوق می‌دهد که استعداد فوق‌العاده و شگفت‌آورشان آن قدر زیاد است که به آنها اجازه می‌دهد تا نظام تحت اداره بزرگسالان را تغییر دهند. چنین قدرتی برای یک کودک ۵ یا ۶ ساله و یا کسی که به «مُخ کلاس» در میان همشاگردیهایش معروف شده، قدرتی مؤثر و بسیار گیراست. در هر صورت، منابع خطر برای کودکان تیزهوش عبارتند از: عادت به توجه دائمی و برخورداری از قدرت بیش از اندازه. آنها به‌طور همزمان ممکن است یاد بگیرند انتظار تحسین دائمی و آزادی در انتخاب نوع آموزش را داشته باشند. البته صرف‌نظر از استعدادهایی که دارند، تحقق هیچ یک از این دو خواسته همیشه ممکن نیست. در واقع، آنان زود پیشرفت کرده و در سالهای آخر دبیرستان به دلیل توجه خاص و قدرتی که دارند، احساس می‌کنند خلع سلاح شده و هیچ چیزی باعث ارضای خواسته‌هایشان نمی‌شود.

نتیجه‌گیری: وابستگی یا سلطه‌جویی

گرچه موقعیتهای خطرناک بسیاری در یادگیری سالهای اولیهٔ کودکی وجود دارد که باعث ایجاد سندرم کم‌آموزی می‌شوند، ولی آشکارا ***«تمامی کودکانی که در معرض این خطرات قرار گرفته‌اند، ناموفق نخواهند بود.»*** فشارهای درونی و تثبیت شده در این کودکان ممکن است به تحرک و انگیزهٔ مفرط یا کم‌آموزی منجر شوند. محیط‌های مدرسه و روشهای روزمره تربیت بچه‌ها توسط والدین، ممکن است مشکلات آنها را برطرف یا تشدید کند. به هر حال شرایط اولیه دوران کودکی به دلیل

تأثیر محیط و اشتباهات متعدد والدین در تربیت بچه‌ها باعث می‌شود تا بزرگسالان نتوانند بعدها بچه‌های خود را هدایت و راهنمایی کنند. در نتیجه، بچه‌ها می‌آموزند کاملاً به آنها وابسته شده و یا تسلطی مطلق و کامل بر والدین خود داشته باشند. بعضی از بچه‌ها نیز الگوهایی مرکب از سلطه‌جویی و وابستگی را به‌کار می‌برند.

در سالهای پیش از دبستان، هیچ یک از این ۲ الگو، مشکل خاصی برای والدین ایجاد نمی‌کند. آنها به این نوع روابط عادت می‌کنند. گاهی ممکن است به کودکان وابستهٔ خود کمی تشر یا اَنگِ ناپختگی بزنند، ولی تصور می‌کنند که کودکان از پس مشکلات برخواهند آمد. آنها گاهی تصدیق می‌کنند که کودکان بسیار مقتدر و سلطه‌طلبشان، کمی لوس شده‌اند. در هر حال، اطمینان منطقی دارند که مشکلات بچه‌های آنان با ورود به مدرسه حل می‌شود. آنان معتقدند که معلمان و ساختار مدرسه در سازگاری هر چه بیشتر به بچه‌هایشان کمک می‌کنند. مشکلات یاد شده، گاهی زود تشخیص داده می‌شوند. ممکن است پیشنهاد شود که کودکان وابسته یک سال بیشتر به مدرسه بروند. ممکن است به بچه‌های سلطه‌طلب و مقتدر پیش‌دبستانی، انگِ ابتلا به مشکلات رفتاری، اختلال کمبود تمرکز و توجه و یا اختلال بیش‌فعالی زده شود. در بیشتر موارد، این مشکلات بیش از حد لازم دست‌کم گرفته می‌شوند. خطرهایی که کودکان را مبتلا به وابستگی یا سلطه‌طلبی می‌کنند، فقط خطرند نه پیش‌بینی‌کنندهٔ قطعی رفتار آنان. الگوپذیریها، گرچه زود شروع می‌شوند، ولی در بچه‌هایی که مثل سنگ تغییرناپذیرند، نفوذ نمی‌کنند. با این وجود، الگوپذیریها به تدریج در والدین و بچه‌ها طبیعی می‌شود. کودکان وابسته یا سلطه‌طلب، سالها قبل از ورود به مدرسه، الگوهای کنترل خویش را در ارتباط با بزرگسالان خود تجربه کرده‌اند. به‌نظر می‌رسد که همین الگوها به درد آنها می‌خورد و شناختی درباره الگوهای دیگر ندارند. آنها الگوهای خود را به کلاس می‌برند و انتظار دارند نوع ارتباط‌شان با معلمها

و همشاگردیها مشابه ارتباط در محیط خانه باشد. نخستین معلمهای کودک ممکن است قادر به تبدیل الگوهای همانندسازی در کودک تیزهوش باشند، ولی هر چه وابستگی یا سلطه‌طلبی کودک بیشتر و عمیق‌تر باشد، متعادل‌سازی آن دشوارتر می‌شود. الگوی وابستگی اغلب به صورت عدم‌امنیت، عدم بلوغ و شناخت، انفعال یا ناتوانیهای یادگیری، نمود می‌یابد. الگوی سلطه‌طلبی، گاهی خود را در دورهٔ ابتدایی نشان نمی‌دهد، زیرا کودک ممکن است به خاطر تشویق و قدرت ناشی از موفقیت در مدرسه، احساس کامل بودن کند. سلطه‌طلبی نیز ممکن است به صورت تیزهوشی و خلاقیت، البته نه به شکل مثبت بلکه توأم با مشکل رفتاری یا هیجانی و عاطفی بروز کند. حتی اگر بعضی معلمان به‌خوبی از پس این کودکان در مدرسه بر آیند و بتوانند آنها را اداره کنند، الگوهای زمینه‌ای (الگوهای اولیه) در حالت کمون و پنهان باقی می‌ماند. البته این امر تا زمانی که محیط مدرسه رقابت‌جویانه‌تر شده و کودکان در محیط‌های کلاسی خود احساس برتری و سلطه‌طلبی نکنند، ادامه می‌یابد.

والدین عزیز! پیش از مطالعهٔ فصل جدید، به سؤالهای زیر پاسخ داده و برای خود نمره‌ای بگذارید:

۱. آیا والدین کودک، کمال‌گرا هستند؟

۲. آیا کودک می‌خواهد درخواستهای والدین را در خانه یا معلمها را در مدرسه نادیده بگیرد و نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد؟

۳. آیا والدین، از دوران مدرسهٔ خود خاطرات خوبی نداشته و علاقه‌ای به آن ندارند؟

۴. آیا والدین از شغل خود راضی نیستند؟

۵. آیا والدین در خانه بی‌انضباط هستند؟

۶. آیا والدین نگرشهای متفاوتی در زمینه تربیت فرزند دارند؟

۷. آیا یکی از والدین نسبت به دیگری منضبط‌تر و سخت‌گیرتر است؟

۸. آیا پدربزرگها و مادربزرگهای کودک درکنار وی زندگی کرده و او را بیش از حد آزاد گذاشته‌اند؟

روش نمره‌گذاری: هر جواب مثبت یک نمره دارد. نمره‌ها را جمع کرده و توضیحات زیر را بخوانید.

جمع نمرات

۴ تا ۸: کودک، مشکلاتی بسیار جدی در زمینه همانندسازی با الگوهای خانواده دارد.

۳ تا ۴: کودک، مشکلاتی نسبتاً جدی در زمینه همانندسازی با الگوهای خانواده دارد.

۱ تا ۲: کودک، مشکلات کمی در زمینه همانندسازی با الگوهای خانواده دارد.

صفر: کودک هیچ مشکل مشخصی در زمینهٔ همانندسازی با الگوهای خانواده ندارد.

این فصل را مطالعه کنید تا متوجه شوید چگونه کودک شما، ممکن است به‌طور ناخودآگاه از روشها یا رفتارهای غلط والدین خود همانندسازی کند.



والدین به عنوان الگوهایی مؤثر

بچه‌ها ممکن است با تقلید از والدین خود، کم‌آموزی را بیاموزند. آنها ممکن است حتی در صورت برخورداری از والدین موفق، با تقلید و همانندسازی الگوها از دیگران، کم‌آموزی را در خود رشد دهند. تقلید ناخودآگاه بین سنین ۲ تا ۳ سالگی، طی فرایندی روانی که «تطبیق» یا «همانندسازی» نامیده می‌شود، آغاز می‌گردد. کودکان همواره از یک یا هر دو والد خود تقلید می‌کنند. گاهی نیز از پدربزرگها، مادربزرگها، خواهران و برادران بزرگتر خویش الگوبرداری می‌کنند. اگر قدم زدن کودک خود را (در حالی که کفش پدر یا مادر را پوشیده و وانمود می‌کند یکی از آنهاست) به یاد بیاورید در واقع فرایند همانندسازی را مشاهده کرده‌اید.

تکان دادن عروسک، صحبت تلفنی، دوچرخه‌سواری و انجام کارهای روزمرهٔ خانه، فعالیتهای همانندسازی خاصی هستند که بی‌شک نمونهٔ آنها را در فرزندان دیگرتان هم دیده‌اید. همانندسازی با یکی از والدین هم‌جنس که فردی موفق و اهل فعالیت است، گرچه کودک را به موفقیت تشویق می‌کند، ولی آن را تضمین نمی‌کند. تحقیقات انجام شده به روشنی اهمیتِ همانندسازی با الگوهای خوب والدین (به عنوان عامل مهم در خانواده برای موفقیت هر چه بیشتر کودک) را مشخص کرده و خاطر نشان می‌سازند که هر گونه کمبود همانندسازی و یا همانندسازی با الگوهای

ضعیف، امکان بروز عدم‌موفقیت را افزایش می‌دهد.

نکتهٔ مهم برای والدین

اگر نگرش شما و همسرتان، زندگی توأم با علاقه و موفقیت بوده و ارتباط زناشویی منصفانه و محترمانه‌ای را الگو قرار دهید، الگوهای مؤثر مطلوبی را برای فرزندان پسر و دخترتان فراهم کرده‌اید. به این ترتیب، احتمال موفقیت آموزشی و تربیتی مطلوب را در آنها افزایش خواهید داد.

تحقیقی که توسط «موسن و روترفورد» و «هنزینگتون و فرانکی» انجام شد، نشان می‌دهد که الگوی انتخابی یکی از والدین برای همانندسازی و تقلید، بستگی زیادی به ترکیب این ۳ متغیر دارد: ۱. تشابهات بین یکی از والدین و کودک، ۲. تربیت و پرورش کودک و ۳. قدرت.

اولین متغیر، تشابهاتی است که کودکان بین خود و یکی از والدینشان می‌بینند. این تشابهات پایه و اساسی محکم برای همانندسازی و نقش‌پذیری از هم‌جنس خود، مهیا می‌کنند. تشابه زیاد بین مادر و دختر و پدر و پسر در صورتی که ۲ متغیر دیگر یعنی تربیت کودک و قدرت در والدین مساوی باشد، به شدت باعث همانندسازی کودک با والدین هم‌جنس خود می‌شود. بروز تشابهات ظاهری، تواناییها، علائق یا شخصیت پسران و مادران یا دختران و پدران، به همانندسازی و تقلید کودک از جنس مخالف کمک می‌کند.

متغیر دوم یعنی تربیت و پرورش ، به سادگی به این نکته اشاره دارد که کودک با رفتار یکی از والدینش که گرم‌تر و بامحبت‌تر است، همانندسازی می‌کند. حتی از نظر کودک ممکن است پدر یا مادری دارای رفتاری صمیمانه اما فاقد محبتی خاص باشد. شاید ارتباطی خاص بین والدین و یک یا چند تن از کودکان خانواده وجود داشته باشد. اگر چنین پدر یا مادری که سرمشق قرار گرفته است فردی موفق باشد، بچه‌ها نیز ممکن

است روشی موفقیت‌آمیز همانند روش او را در پیش گیرند.

متغیر سوم یعنی قدرت، بر همانندسازی به میزان قدرت والدین و تأثیر آن بر زندگی کودکان بستگی دارد. گاهی به‌نظر می‌رسد که یکی از والدین در محیط خارج از خانه قدرتمند است، زیرا در مورد مسائل سیاسی یا اقتصادی تصمیم می‌گیرد. او شاید شخصیتی متنفذ در محیط کاری خویش باشد، ولی ممکن است کودک وی قدرت او را درک کرده و یا نکند. او پدر یا مادری را قدرتمند می‌داند که تصمیم‌گیریهایش در ارتباط با علائق، نیازها و انضباط اوست. از آنجا که قدرت، متغیر مهمی است و بر فرایند همانندسازی اثر می‌گذارد. همین‌طور چون نظارت معمول بر قدرت در یک خانواده (حتی در خانوادهٔ خود شما) ممکن است با اشتباه همراه باشد، در بخشهای بعدی درباره الگوهای قدرت به تفصیل صحبت خواهم کرد.

با توجه به این‌که کودکان شما از چه کسی تقلید می‌کنند، توجه به هر ۳ متغیر امری ضروری است. همانندسازی با یکی از والدین ممکن است پایدار نباشد. این مسئله از زمان کودکی تا نوجوانی آنها کاملاً متفاوت است.

جایگاه کودک و رتبه قرارگیری او در خانواده ممکن است بر الگوهای همانندسازی وی تأثیر بگذارد. همانندسازی الگوها ممکن است بارها تغییر کند. این الگو می‌تواند شامل افرادی نظیر: پدربزرگها، مادربزرگها، خواهران و برداران بزرگتر یا هر فرد دیگری باشد که در خانه، مدرسه و جامعه با کودک سر و کار دارند. همشاگردیها و همسالان او نیز ممکن است نقش الگو را داشته باشند. تلویزیون و فیلمها نیز نقشهایی خیالی و واقعی برای او دارند. به‌رغم این‌که الگوهای مفید و قابل دسترس زیادند، ولی غالباً والدین قدرتمندترین و مؤثرترین الگوهای نقش‌پذیری برای کودکان خود هستند.

الگوهای مثبت و منفی

پدران و مادرانی که احساس خوبی نسبت به توانمندیهای خویش دارند، الگوهای مثبتی برای کودکان خود هستند. آنها برای آموزش و سخت‌کوشی ارزش قائل می‌شوند. ارزش آن را عمیقاً درک می‌کنند و نتیجه تلاشهایشان، برای آنها پاداشهایی درونی دارد. آنها به یکدیگر احترام می‌گذارند و فرزندانشان آنان را شرکایی حامی یکدیگر می‌دانند، نه حریف و رقیب هم. آنها به هم کمک می‌کنند تا به‌طور جداگانه امکان رشد برای هر یک فراهم شود. هر دوی آنها در ایجاد نوعی زندگی سهیم هستند که «فعالیت خانوادگی در جهت موفقیت» را به همراه دارد. هیچ یک از این والدین، تمام قدرت را در دست نمی‌گیرند و زندگیشان مثل تکه‌هایی از یک تابلوی یکپارچه است که تصویر کاملی از تابلوی خانواده را می‌سازد. آنها به عنوان خانواده‌ای واحد، احساس پیشرفت می‌کنند، به آموزش ارزشها احترام می‌گذارند و اتحاد خانوادگیشان تصویری کامل از خانواده‌ای کامل را ایجاد می‌کند. در شکلی کلی‌تر، می‌دانیم که محبت، فضیلت و موفقیت تا زمانی که تصویر آرمانی خانواده بی‌عیب و نقص بماند، ادامه می‌یابد. گاهی الگوهایی مشکل‌دار در این خانواده‌ها ظاهر می‌شوند که احتمال می‌رود چیزی غیرارادی آنها را به‌وجود آورده باشد. متأسفانه پیش می‌آید که زوجین در مراحل مختلف بزرگسالی و زندگی زناشویی خود، به روشهایی عمل کنند که باعث ایجاد الگوهای عدم‌موفقیت می‌شود. شناخت این الگوهای رفتاری اولین گام برای تصحیح آنهاست. تنها در این صورت است که عدم‌موفقیت بچه‌ها، روندی معکوس خواهد یافت.

در مقام یک پدر یا مادر، به خاطر بسپارید که تنها در نیمی از اوقات برای فرزندانتان الگو هستید. زمانی که مشغول انجام کاری مفید در محل کارتان هستید و یا به دور از چشم بچه‌ها کلماتی محبت‌آمیز با همسرتان

رد و بدل می‌کنید، زمانهایی است که بچه‌ها با شما نیستند. آنها فقط آه و ناله‌های حاکی از خستگی شما در پایان روز و درخواستهای توأم با عصبانیت از همسرتان را آشکارا می‌بینند و می‌شنوند.

نکتهٔ مربوط به والدین

اولین وظیفه شما این است که به اوقات و روشهایی که بچه‌ها از طریق آنها بیشتر شما را می‌بینند و از نزدیک شاهد رفتارهای شمایند، بیشتر توجه کنید.

با انجام این کار، ممکن است این احساس به شما دست دهد که نقش بازی می‌کنید، ولی کوچولوهایی که بر آنها اثر می‌گذارید، فقط شما را وقتی که در پایگاه اصلی خود (خانه) هستید از نزدیک تماشا می‌کنند. اجازه بدهید چند نمونه از طرح‌هایی که الگوهایی بالقوه مضر هستند نقل کنم. شما می‌توانید امتحان کنید و ببینید آیا بچه‌های شما هم این‌گونه هستند یا خیر.

شما و همسرتان اگر ببینید برای فرزندانتان به الگویی منفی تبدیل شده‌اید و موفقیت آنها را خدشه‌دار می‌سازید، شاید تا حدی احساس گناه کنید، ولی با شناسایی رفتارهای مشکل‌دار کودکتان می‌توانید به تغییر دادن آنها همت گمارید. تغییراتی که ایجاد می‌کنید، ممکن است زیاد سخت نباشد و در واقع شاید احساس خوبی نسبت به خودتان ایجاد کند. این تغییرات حتی می‌تواند باعث رشد و ارتقای سطح زندگی زناشویی شما شود.

من هم مدرسه را دوست نداشتم

مدرسه تجربه‌ای مثبت برای تمام بچه‌ها نیست. شما به عنوان والدین کودک، ممکن است خاطرات بدی از دوران تحصیل داشته باشید. ممکن

است فکر کنید به‌خاطر اهمیتی که به کودکان پر تلاش خود می‌دهید، مطرح کردن خاطرات بدی که داشته‌اید به حال آنان مفید باشد. ممکن است در مورد زمانی که معلمهای خود را فریب می‌دادید، چیزهایی که برایتان کسل‌کننده بودند، انتقاد به آموزش بد و ناکامی در مدرسه و یا مشکلاتی که شاید ناشی از عدم‌موفقیت شما بوده، با آب و تاب برای کودکانتان صحبت کنید. اگر چه گفتن این نوع داستانهای محرمانه و قدیمی ممکن است به شما و فرزندانتان کمک کند تا احساس نزدیکی بیشتری به هم بکنید، ولی اثرات بازگویی این خاطرات تلخ باعث ایجاد توقعات بی‌جا در کودکانتان می‌شود. یک کودک ۶ سالهٔ پرانرژی و تیزهوش که تازه دومین روز مدرسه‌اش را در کلاس اول می‌گذراند، تمام مسائل یاد شده را این‌گونه جمع‌بندی کرده است:

«پدربزرگم از مدرسه متنفر بود، پدرم از مدرسه متنفر بود، من هم از مدرسه متنفرم.» واضح است تأثیر خانواده و همانندسازی با پدر، اثری مثبت در گرایش وی نسبت به آموختن و یادگیری ایجاد نکرده است. این کودک به رغم هوش زیاد، اگر در کلاس نیز همین حرفهای منفی را تکرار کند، بی‌شک حتی فداکارترین معلمان نیز او را از خود خواهند راند. از سوی دیگر، اگر خانواده‌اش در الگوی ارتباطی خود با وی تجدیدنظر نکنند، جز عدم‌موفقیت سرنوشت دیگری نخواهد داشت.

با کودکانتان دربارهٔ نقاط مثبت مشترک خود و آنها صحبت کنید تا امکان همانندسازی درست را افزایش دهید. بیشتر از مسائلی سخن بگویید که الگوی مثبت را در آنها ایجاد کند. بعدها وقتی که همانند افرادی موفق، هویت شخصی خود را تثبیت کردند، می‌توانید جزئیات مشکل‌آفرین بیشتری را برایشان باز گو کنید.

نکتهٔ مهم برای والدین

اگر تاکنون همه چیز را به آنان گفته‌اید، سعی کنید با تأکید بر کارهای مثبتتان، آسیبهای وارده را خنثی کرده و نشان دهید که امیدوارید اشتباهاتی را که زندگی شما را دشوار و پیچیده کرده‌اند، تکرار نکنند.

زیرا آنها بیش از این‌که به سخنرانیهای شما گوش دهند، به حرفهای شما در مورد خودتان، توجه می‌کنند.

نکتهٔ مهم برای والدین

کمتر سخنرانی کنید و تنها بخشی از نقاط مثبت را با آنها در میان بگذارید.

توضیح بیش از حد درباره وقایع زندگیتان به عنوان فردی مشکل‌دار و ناموفق هیچ سودی برای شما و فرزندانتان ندارد. این نوع توضیحات گرچه مفید به حال خانواده است ولی اگر مثلاً فرزندتان سعی کند حقّه‌های شما را به‌کار ببندد و یا از حقّه‌های بیشتر و بهتری استفاده کند، فایده‌ای به حال او ندارد. این درست همان چیزی است که شما باید مراقب آن باشید.

خانهٔ بی‌نظم

بی‌انضباطی، ویژگی معمول افراد کم‌آموز است. کودکان کم‌آموز گاهی، نه همیشه این ویژگی را از یکی از والدین و یا هر دوی آنها می‌آموزند. بعضی والدین، نسبت به زندگی درهم‌ریختهٔ خود احساس غرور دارند، عده‌ای هم از فرط ناامیدی دچار بی‌انضباطی و درهم برهمی می‌شوند. مادر جوانی که سه فرزند بسیار کوچک دارد که باید به یکی از آنها پوشک ببندد و دوتای ویگر را به مدرسه بفرستند، دیگر نمی‌تواند تلاشی برای نظم دادن به خانه کند. پدری که دو شغل، سه بچه و پدر و مادری دارد که

مسئول مراقبت آنهاست، ممکن است برای برنامه‌ریزی کارهای شلوغ و پلوغش، به دست و پا زدن بیفتد. گاهی، خانواده روش زندگی آشفته را به کودکان یاد می‌دهد. مثلاً، وقتی کودکی در خانواده خود وادار می‌شود که به‌طور همزمان به فعالیتهایی همچون نواختن پیانو، تنیس و فوتبال و انجام فعالیتهای پیشاهنگی و نیم‌دوجین فعالیت دیگر بپردازد، در واقع الگوی بی‌نظمی را می‌آموزد. این‌گونه فشار و تحمیل بی‌نظمی، فرصت اندکی برای پی‌ریزی انتظارات و مسئولیتهایی که باید داشته باشد، باقی می‌گذارد. یکی از ویژگیهای نسبی این نسل از والدین و بچه‌ها، تحمیل هر چیز در حد افراط است.

بعضیها می‌گویند آشفتگی را ترجیح می‌دهند. آنها برای توجیه نظر خود از واژه «خلاقیت» استفاده می‌کنند. درست است که افراد خلاق با هر چیز مبهم و نامشخص بهتر کنار می‌آیند ولی خلاقیت واقعی، خارج از بحران و آشفتگی معنا پیدا می‌کند. در واقع، یافتن الگوها و تعاریف منظم در مکانهایی که هیچ نظم یا تعریفی وجود ندارد، یکی از مشخصه‌های ابتکار و خلاقیت است. افرادی که معمولاً در کارهای شخصی خود موفق هستند و همکاریهای فردی زیادی با افراد دارند، در واقع از عوامل ایجاد بحران هستند. کارهای آنان در زمینه‌های هنر، تجارت، کسب و کار، علوم و دانش یا تولیدات فردی، نشان‌دهندهٔ سازماندهی افکار و عقاید آنان است. من طرفدار سختگیری در مورد کودکان نیستم، ولی ترکیبی معقول و قابل انعطاف را منطقی می‌دانم.

نکتهٔ مهم برای والدین

کودکان باید منظم باشند. آنها به ساختار و عاداتی روزمره نیاز دارند تا بتوانند محدودیتهای خود را درک کرده و حدود بین آنها را کشف کنند.

آنها باید با داشتن روش منظم در برنامهٔ درسی که به میزتحریری منظم،

تکالیفی تمیز و معقول، فرصتی کافی برای نوشتن تکالیف درسی و قوانینی برای منضبط بودن نیاز دارد، سازگار شوند و خود را هماهنگ کنند.

بچه‌ها اگر در محیط خانه و با راهنمایی والدینشان، با این امور روزمره آشنا شوند، سازگاری و هماهنگی به مراتب برایشان راحت‌تر خواهد شد.

نکتهٔ مهم برای والدین

به‌نظر می‌رسد داشتن انعطاف، همراه با نظم بهتر از هر چیزی است.

«جان سی‌لس»[1] نویسنده و تهیه‌کنندهٔ فیلم است. او آموزشی را بهترین نوع آموزش می‌داند که دارای این ویژگی باشد: «عمدتاً احساس می‌کنم بیشترین کمکی که مدرسه به بچه می‌کند ایجاد نظم و ساختاری است که در آن وجود دارد. در صورتی که تمایل وجود داشته باشد و خود شما کششی نسبت به این مسئله داشته باشید می‌توانید از راهی به مراتب نزدیکتر، به آن برسید. من فکر می‌کنم نظم و آزادی به یک اندازه اهمیت دارند. نظم باعث ایجاد واکنش نسبت به چیزی یا از چیزی است و آزادی، تفکر خلاق و مبتکرانه فرد را تا جایی که چندان دچار زحمت و مشکل نشود تقویت می‌کند.»

تربیت پرخاشگرانه و منفعلانه

احتمالاً با صحنه‌هایی که برایتان شرح خواهم داد، آشنا هستید:

پدر به آسودگی روی تخت دراز کشیده و لبهایش با هر خرّوپفی که می‌کند به طرف بالا و پایین تکان می‌خورند. وضعیت منفعل او خود به

1. John Sayles

خود قدرتش را از بین برده است. مادر با عصبانیت و ناراحتی، کنار او ایستاده و برای دهمین بار تقاضای خود را تکرار می‌کند: «ممکن است لطفاً زحمت درست کردن درب توری را بکشی؟» پدر بدون هیچ حرکتی، خواب است و خرّوپف می‌کند. مادر با غرغر و خشم زیاد از اتاق بیرون می‌رود. پدر، فردی منفعل و خنثی است، ولی قدرت هم دارد. او تا حد زیادی مسئول این وضعیت است و به الگویی رقّت‌بار برای دختر و پسرش تبدیل شده است.

به این گفت‌وگوها که برایتان می‌نویسم توجه کنید: «مایک» پسری کم‌آموز است. او در کلاس چهارم درس می‌خواند. آنا، دختر جوانی است که به‌رغم کم‌آموز بودن در سالهای دبیرستان، اکنون در حال به پایان رساندن دورهٔ پیش‌دانشگاهی است.

مایک

دکتر ریم: «مایک! فکر می‌کنی بیشتر شبیه به چه کسی هستی؛ مادر یا پدرت؟

مایک (بدون لحظه‌ای تردید): پدرم.

دکتر ریم: «مایک! چگونه درست مثل پدرت هستی؟»

مایک: «وقتی مادر از پدر می‌خواهد بعضی کارهای خانه را انجام بدهد، او جوابی نمی‌دهد. وقتی مادر از من می‌خواهد به درسهایم برسم، من هم درست مثل پدر جوابش را نمی‌دهم.»

آنا

دکتر ریم: «آنا فکر می‌کنی بیشتر شبیه به چه کسی هستی؛ مادر یا پدرت؟»

آنا: «درست مثل پدرم. او گرچه می‌داند جای هر چیزی کجاست، ولی تا حدی بی‌نظم است. من هم تمام وسایلم را روی

زمین پخش می‌کنم، ولی می‌دانم که جایشان کجاست. مادر سر پدر غر می‌زند که هر چیز را سر جایش بگذارد، ولی او این کار را نمی‌کند. مادر، سر من غر می‌زند، ولی همان کاری را می‌کنم که پدرم انجام می‌دهد.»

رفتار پرخاشگرانه و منفعلانه، مشخصهٔ بسیاری از کودکان کم‌آموز است؛ «فراموش کردم»، «نمی‌دانم»، «تکلیف درسی ندارم» تمام این جملات حاکی از رفتار پرخاشگرانه و انفعالی است. کودک بدون این‌که نشان دهد قدرتمند است، قدرت دارد و والدین و معلمان او فاقد قدرت هستند. به کودکانی که با جدیت و به گونه‌ای حق به جانب می‌گویند چیزی یا کاری را فراموش کرده‌اند، چه می‌شود گفت؟ شاید معتقدید آنها دچار اختلال یادگیری هستند. اگر این طور فکر می‌کنید سؤالاتی ورزشی از آنان بپرسید تا دریابید چه حافظه‌های گزینشی قدرتمندی دارند!

زن و شوهر می‌توانند پدیدآورنده این وضعیت باشند. درست است که زن نمی‌تواند شوهرش را به انجام کارهای روزمره در خانه یا نظم شخصی وادار کند و درست است که زنان نق‌زن همیشه در حال دعوا و مرافعه با شوهرانشان هستند، اما این رفتار ــ صرف‌نظر از این‌که چه کسی سرزنش می‌شود ــ اگر در خانواده به رفتاری شاخص و همیشگی تبدیل شود، الگوی بدی برای بچه‌های خانواده خواهد بود.

تنها مردان نیستند که نسبت به همسرانشان رفتاری پرخاشگرانه و انفعالی دارند بلکه زنان نیز با آنها شریکند. از آنجا که این رفتار ناشی از حاکمیت قدرت است، کودکان چه مذکر چه مونث ممکن است از آن تقلید و الگوبرداری کنند. مشخص‌ترین رفتار پرخاشگرانه انفعالی زنان هنگامی دیده می‌شود که تغییری در روش همیشگی و سنتی ازدواج در خانواده پیش آید. در چنین خانواده‌ای، زن طرفدار حقوق زن (فمینیست)

با استفاده از راههای پرخاشگرانه انفعالی، برای پرهیز از قبول رفتار قالبی یا رفتارهای مشخص همجنسان خود، علیه رفتارهای قالبی زنان دیگر به مبارزه بر می‌خیزد. مثلاً اگر همسرش ترجیح می‌دهد شام را ساعت ۶ بخورند او شام را تا ساعت ۶:۳۰ آماده نمی‌کند. یا اگر همسرش از او خواسته است چیز خاصی را برایش بخرد، او همیشه به‌طور اتفاقی قضیه را فراموش می‌کند! چنین زنی، از کارهایی که قبلاً برای خوشحال شدن شوهرش انجام می‌داده و اکنون زیر بار انجام آنها نمی‌رود، به بدی یاد می‌کند. او شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و با صدایی تقریباً منطقی و آرام عذر می‌آورد که: «سرم شلوغ بود»، «فراموش کردم»، «چرا خودت نخریدی»؟ و یا «چرا تو شام را آماده نمی‌کنی؟»، «تو به اندازه من توانایی انجام این کار را داری» و این جنگ ادامه خواهد یافت.

رفتار پرخاشگرانه انفعالی هرگز باعث بهبود روابط زناشویی نمی‌شود، و به طرز وحشتناکی بچه‌ها را با الگویی مشخص از عدم‌موفقیتی که به سختی قابل اصلاح است، رو به رو خواهد ساخت. بدتر از آن، انتقال این الگو به عنوان مشکلی رفتاری از نسلی به نسل دیگر است.

پدری از من پرسید: «آیا منظورتان این است که اگر فقط خودم داوطلبانه و بدون این‌که زوری در کار باشد یا همسرم نق بزنند، بخشی از کارهای مربوط به خانه را انجام دهم، تفاوتی در تکالیف درسی پسرم ایجاد می‌شود؟» خود شما می‌توانید جوابی را که به این پدر دادم حدس بزنید!

نکتهٔ مهم برای والدین

ارتباط مستقیم و گفت‌وگوهای خوب و مناسب برای از بین بردن الگوهای رفتار پرخاشگرانه انفعالی مؤثرتر و بهتر است.

والدین پرکار

اگر والدین منفعل، تنبل و بی‌انضباط الگوهایی غیرمناسب هستند، پس یقیناً والدین پرکار و کوشا الگوی مثبتی خواهند بود. در این مورد باید بگویم لزوماً اینطور نیست. پدران و مادران پرکاری که خسته به خانه برمی‌گردند و از فشارهای کاری، نامناسب بودن حقوق و یا بی‌انصافی مدیران خود شکایت می‌کنند، در واقع در حال ایجاد گرایشهای منفی در کودکان خود نسبت به دنیای آیندهٔ کاری آنها هستند. علاوه بر این، اگر یکی از آنها شکایت کند که دیگری زیاد از حد کار می‌کند و یا اگر هر یک از آنها هیچ وقتی برای لذت بردن از زندگی نداشته باشند، برای بچه‌ها تصویری از کار می‌سازند که فقط باید از آن دوری کرد. در دبستان، این بچه‌ها از کار زیادی که مدیرانشان ـ معلمان کلاس ـ به آنان می‌دهند شکایت می‌کنند. در بزرگسالی، آنها دائماً به والدینشان به عنوان افرادی که جز کار چیزی دیگر را نمی‌شناسند، انتقاد کرده و اصرار می‌ورزند که این روش زندگی الزاماً همان روشی نیست که آنها دوست دارند در آینده برای زندگی خود برگزینند. مطمئناً چیزی که باعث می‌شود پسری از احترام گذاشتن به پدرش خودداری کند، شکایت مادر در طول زندگی مشترک و در برابر چشمان کودکش از این مسئله است که چقدر از شغل همسرش متنفر بوده و این‌که این شغل چقدر او را از کانون خانواده دور نگه داشته است. اگر هر یک از والدین در جایگاهی که دارند به مدرسه مراجعه کنند و مدام از زیاد بودن درسها شکایت داشته باشند و یا اگر یکی از آنها مدرسه را به عنوان جایی برای اتلاف وقت کودک بداند، احتمال زیادی دارد که کودک یاد بگیرد مدرسه را تحمل نکرده و با آن برخوردی منفی داشته باشد.

والدین پرکار چگونه می‌توانند این الگو را تغییر دهند، آن هم در زمانی که نیازهای شغلیشان بیشترین بخش وقت آنها را گرفته است؟

(پیشنهادهای بیشتر در این‌باره در فصول نهایی ارائه شده است.)

اجازه بدهید مثالی از زندگی پرمشغله خودم برایتان نقل کنم:

وقتی پس از ۱۰ ساعت کار به طرف خانه‌ای می‌روم که فرزند نوجوانم با بی‌صبری منتظر من یا من و پدرش است، معمولاً تمام انرژی و خاطرات مثبتی را که طی روز داشته‌ام، متمرکز کرده و با دخترم سارا این‌گونه سلام و احوالپرسی می‌کنم:

«سارا! باورت نمی‌شود که امروز چه روز جالبی بود.» بعد، حرفم را با توضیح دربارهٔ آخرین کودکی که ویزیت کردم (البته بدون اسم) ادامه می‌دهم. او نیز از روز خود برای من تعریف می‌کند و به این ترتیب، شریک افکار هم می‌شویم. من می‌گویم «مسائل ما» زیرا سارا یاد گرفته است که درباره دوستان یا کودکانی که مسئولیت مراقبت از آنها را برعهده گرفته یا به آنان درس خصوصی می‌دهد و حتی در مورد دیدگاه‌های شخصی روان‌شناسانه‌اش با من تبادل‌نظر کند. ما در واقع با هم در این زمینه‌ها گفت‌وگو می‌کنیم. من گاهی اوقات از دیدگاه‌های سارا درباره دوستان نوجوانش، تعجب می‌کنم. او در مورد روان‌شناسی می‌گوید که با آن به دنیا آمده است.

اگر سارا تصمیم بگیرد که در آینده یک روان‌شناس شود، هرگز از نظر من عیبی ندارد. ولی من می‌خواهم او دقیقاً بداند و بفهمد که چقدر از کار خودم راضی‌ام. اثر جانبی و جالب توجه و غیرقابل انتظار این تبادل‌نظر این بود که من نیز بسیار کمتر احساس خستگی می‌کردم و در پایان روز، احساس رضایت بیشتری داشتم. اتفاقاً این ارتباط ما به عادتی خوب تبدیل شده بود. اگر داستان مادر و دختری شبیه به هم باشد، ممکن است تنها یادآور دکتر قدیمی شهر باشد که پسرش همراه او به تمام مریض‌ها سرکشی می‌کرد. هیچ چیز غیرعادی نیست که وی شغل پدرش را انتخاب

کرده و به پزشکی علاقه‌مند شود. در واقع همان‌طور که سارا می‌گفت، آن پسر نیز با پزشکی متولد شده است.

والدین پس از طلاق

طلاق، مشکل ویژه‌ای در روند همانندسازی بچه‌ها ایجاد می‌کند. قبل و بعد از طلاق، بچه‌ها و والدین دچار مشکل همانندسازی می‌شوند. مشکلات قبل از طلاق، ادامهٔ ارتباط متضادی است که شاید از اوائل ازدواج دو نفر شروع شده باشد. مثلاً اگر پسری با پدر پرخاشگر خود همانندسازی کند و بعد از طلاق نیز پدر موقعیتی پر قدرت داشته و آشکارا به همسر قبلیش بی‌احترامی کند، پسر نیز از طریق همانندسازی، با مادرش به خصومت برمی‌خیزد. چنین پسری، دست‌کم موقتاً به خاطر همین همانندسازی پرخاشگرانه، در مدرسه و خانه دچار مشکل رفتاری خواهد شد. رفتار واقعی بچه‌ها، با توجه به سن آنها، پدر یا مادری که از او الگوبرداری کرده‌اند و تجربهٔ قبلی، متفاوت است.

اگر پسری با مادر خود که اخلاقی پرخاشگرانه انفعالی دارد همانندسازی کند، احتمالاً این حالت را تا یافتن یک الگوی متفاوت مردانه و یا تا زمانی که نزد مادر خود زندگی می‌کند، ادامه می‌دهد.

وقتی از چنین پسری بپرسند بیشتر از همه به چه کسی شباهت دارد، اگر رفتار پدرش را رفتاری منفی بداند ــ چون مادرش این طور گفته ــ ممکن است بگوید بیشتر به مادرش شباهت دارد. در چنین شرایطی، او ترجیح می‌دهد هیچ شباهتی به پدری که همواره از او به عنوان «پدری بد» یاد شده، نداشته باشد. در خانواده‌ای که صاحب دو پسرند و پدرشان قبل از طلاق اغلب موردنفرت مادر بوده، هر یک از دو پسر معتقد است که خودش شباهت بیشتری به مادرشان دارد. وقتی همیشه دربارهٔ پدری گفته می‌شود که فردی تنبل، بی‌پروا و الکلی است، مسلماً دیگر اعضای

خانواده نباید تصور خوبی از او داشته باشند و به او احترام بگذارند.

دختری که با مادرش همانندسازی کرده احتمالاً بعد از طلاق نیز از او الگوبرداری می‌کند و با مسئله طلاق مادرش مانند خود او، به سازگاری می‌رسد. اگر مادر بگوید که طرد شده است، شاید او احساس کند که پدرش پذیرای او نیست و اگر واقعاً طرد شود، عصبانیتش دامنگیر مادری می‌شود که باعث شده تا دیگران هم پذیرای او نباشند. او شاید به خاطر همین نگرانی نخواهد نزد پدرش بماند، اما چون دوست دارد که توجه پدرش را جلب کند، ممکن است علیه مادرش طغیان کند.

هر یک از والدین، به دلیل خشمی که در مورد دیگری دارد، در تلاش برای جلب محبت کودکانش ممکن است با آنان به «بحث آزاد و صادقانه» بنشیند (نامی که خود والدین بر این جلسات می‌گذارند). در واقع شرکت‌کنندگان اصلی این جلسات، فرزندان بزرگتر خانواده هستند. این جلسات چیزی نیستند جز فرصت القای دیدگاه‌های طرفداری از یکی از والدین به کودکان. از سوی دیگر، نشان دادن این صمیمیت غیرطبیعی از سوی پدر یا مادر، می‌تواند باعث ایجاد این توهم در کودک شود که به اندازهٔ بزرگسالان خانواده، قدرت دارد و با آنان مساوی است. او ممکن است به‌طور موقت احساس کند که یکی از شرکای اصلی آنهاست. این کودکان وقتی این‌گونه وارد دنیای بزرگسالی می‌شوند، دیگر حاضر نیستند به دنیای کودکی خویش برگردند. اجازه بدهید نمونه‌ای در این مورد ارائه بدهم:

«مالی ۱۱ ساله، بین دو حالت ناامیدی و سرکشی سرگردان است. او می‌گوید مادرش به تازگی با مردی مناسب آشنا شده و می‌خواهد با وی ازدواج کند. او باید همیشه خود را با آن دو همراه کند. او می‌پرسد چرا قبل از این‌که برنامهٔ گردش عصر را ترتیب دهند، او را در جریان قرار نمی‌دهند و نظرش را نمی‌پرسند؟ مادر

مالی تاکنون ۲ بار طلاق گرفته است. او به مالی گفته هر دو پدر سابقش افراد بدی بوده‌اند. خاطرات خوب زندگی مالی، به دوره‌ای مربوط می‌شود که با مادرش تنها زندگی می‌کردند یعنی وقتی که ۶ ساله بود. در واقع در روزهای قبل مادر و مالی مرتباً با پدر برخورد داشته و درگیر بودند.»

پس از طلاق، مشکلات دیگری در زمینهٔ الگوهای همانندسازی ایجاد می‌شود. اگر هر دوی والدین در کنار هم و با هم زندگی کنند احتمال بیشتری وجود دارد که بچه‌ها همانندسازی قبلی با یکی از آن دو را ادامه دهند، ولی در صورت جدایی، آن الگو و در نتیجه کل دیدگاه کودکان ممکن است تغییر کرده و مانع از موفقیت آنها حتی در مدرسه شود. مثلاً پدری که با فرزندانش ۲ یا ۴ بار در ماه ملاقات می‌کند، در این دیدارهای کوتاه به بازی، ورزش و تفریح با فرزندانش می‌پردازد زیرا مدت کم دیدارهای این چنینی معمولاً باید لذت‌بخش باشد. او، بچه‌هایش را برای صرف شام، دیدن فیلم و تماشای مسابقه‌ای ورزشی می‌برد. نتیجه این‌که این دیدارها به قول یکی از پسرها: «ملاقات با او درست مثل رفتن به هتل و مسافرت است.»

بازی و ورزش چیز خوبی است، ولی الگوی بچه‌هایی که پدر خود را با این چیزها می‌شناسند، الگوی موفقیت‌آمیزی نیست. بچه‌ها هرگز پدرشان را در حال کار کردن نمی‌بینند، ولی مادرشان را همیشه مشغول کار و حتی گاهی بیش از اندازه سرگرم کار می‌بینند. اگر در طول ملاقات بچه‌ها با پدرشان، لازم نباشد به درسها و تکالیف درسی خودشان برسند، ممکن است فکر کنند پدرشان برای آموزش و یادگیری اهمیت چندانی قائل نیست. از سوی دیگر، مادر که در تمام طول هفته با آنها زندگی می‌کند، از آنهاانتظار دارد تکالیف درسی خود را به موقع انجام دهند. در چنین شرایطی، تعجبی ندارد که بچه‌ها به دلیل مسئولیت انجام تکالیف

درسی، دائماً با مادرشان در جنگ و ستیز باشند.

اگر ارتباط والدین در دورهٔ قبل از طلاق به نحوی صحیح بوده باشد، پیامشان واضح و صریح به بچه‌ها خواهد رسید. پدر می‌تواند درباره توقعاتش در مورد انجام تکالیف درسی، علائق شخصیش به موفقیت آنان و همین طور عادات یادگیری، با آنها گفت‌وگو کند. او می‌تواند با تأکید به بچه‌ها تذکر دهد که باید محترمانه با مادرشان رفتار کنند. اگر والدین به هنگام دیدار با فرزندان مراقب پیامهای خود بوده و به دلیل نگرانی برای حال و آینده فرزندان خود، سعی نکنند قدرت شخصی خود را تثبیت کنند، می‌توانند تغییرات چشمگیری در میزان موفقیت کودکانشان ایجاد کنند. هر بار که پدری به روشنی درباره موفقیت به پسرش تذکر بدهد، پسر نیز در رفتارهای تهاجمی خود نسبت به مادرش تجدیدنظر کرده و آن را اصلاح خواهد کرد.

نکته برای والدین

پدری، تنها با یک تماس تلفنی کوتاه می‌توانست مسئولیت پسرش را در مورد انجام تکالیفش به او تذکر دهد. این کار باعث کم شدن رفتار پرخاشگرانه و احترام بیشتر به مادر شد. توافق پدر و مادر در این بود که تذکر برای یادگیری و انجام تکالیف درسی فرزندان، امری بسیار مهم است. پدر یا مادری که کودک، همانندسازی بیشتری با او دارد، باید تلاش زیادتری برای تقویت این پیامها داشته باشد. او می‌تواند این کار را با ایجاد علاقه و سرمشق‌گیری انجام دهد.

پدر دیگری به پسر نوجوان خویش که سرکش و متمرد است گفت که توقعات مادرش از او کاملاً بجاست. این مسئله، بر رفتار نوجوان تأثیر گذاشت و سرکشی و پرخاشگری او را کاهش داد. چنین پسری که در خواندن درسها کوتاهی می‌کرد، وقتی مجموعه‌ای از کتابهای جالب دوران

کودکی پدر خویش را هدیه گرفت، هر شب از خواندن آنها لذت می‌برد.

طلاق و جدایی متعدد والدین، پیامدهای بسیار گیج‌کننده برای فرزندان در پی خواهد داشت. «دیوید» پسر تیزهوش کلاس چهارمی با بهرهٔ هوشی ۱۳۵، کودکی کم‌آموز بود. بزرگسالان زیادی در اطراف او و با او زندگی می‌کردند که مسیر علمی و درسی او را همچون کلافی سردرگم کرده بودند. اولین بزرگسال از میان آنها، پدر خودش بود که در واقع هرگز با او زندگی نکرد و فقط تا حدودی دیدارهایی منظم با او داشت. دومین فرد، مردی بود که بلافاصله بعد از تولد دیوید با مادرش ازدواج کرده بود و در سالهای پیش از دبستان تا کلاس دوم، نقش پدر را برایش ایفا کرد. سومین فرد، ناپدری دیگری بود که مادرش بعد از طلاق از پدر دوم، با او ازدواج کرد. چهارمین فرد نیز مادر دیوید بود که ثابت مانده و تغییری نکرده بود. دیوید تنها فرزند مادرش بود. او از این چهار بزرگتر، پیامهای متفاوت و گاه متضادی دربارهٔ مدرسه می‌شنید. پدر اصلیش که دیوید فقط یک بار در ماه او را می‌دید، معتقد بود بچه باید در خواندن درسهایش سخت‌کوش باشد و نمرات خوبی بگیرد. بقیهٔ بزرگترهای زندگی دیوید حرفهای پدر اول را تأیید نمی‌کردند و در نتیجه پدر اول از نظر دیوید «فردی» بد تلقی می‌شد. او با پدر دوم خود همانندسازی کرده بود. او دو تا سه بار در هفته با پدر دوم خود ملاقات می‌کرد. گرچه پدر دوم می‌گفت مدرسه جایی مهم است ولی پیامش این بود تا زمانی که دیوید نمره‌های متوسط بگیرد از او راضی است. دیوید با سومین پدرِ کم‌توقع خود راحت‌تر از دیگران است. پدر سوم، هنوز هیچ پیامی در مورد درس و مدرسه به او نداده است. مادر دیوید متوجه شده است که پسرش در درس خواندن ناموفق است. بنابراین سعی می‌کند دائم او را به درس خواندن تشویق کند. از سوی دیگر، نگران دیوید است و نمی‌خواهد به خاطر درسهایش به او فشار بیاورد. او می‌خواهد ارتباطی واقعی با پسرش

داشته باشد. از نظر مادر، اگر دیوید فقط کمی بهتر درس بخواند، کافی است.

افراد اصلی این ماجرا، ۲ پدر اول بودند. اولی که دیوید فکر می‌کرد مورد احترام نیست پیامی درست و بجا درباره مدرسه داشت. با این وجود، دیوید نصیحت پدر دوم را گوش می‌کرد، درست همان کسی که باعث ایجاد عدم‌موفقیت او شد. برای دیوید، پیروی از راهنماییهای پدر دوم خیلی ساده بود. این در حالی است که پدر دوم تنها باعث رشد چند عادت ضعیف در فرایند تحصیل پسر شده و زحمتی برای یاد دادن مهارتی خاص به پسرش نمی‌کشید.

نکته برای والدین

وقتی موقعیت افراد در خانواده مشخص شود، پیامهای تمام بزرگسالان باید ثابت و غیرمتناقض باشد. با کمی ثبات و پشتکار از سوی هر یک از آنها، دیوید می‌توانست روند بهبود را طی کند و به موفقیت درسی برسد.

مسئله مهمِ قبل و بعد از طلاق این است که تمام بزرگترهای اصلی کودک، پیامها و نکاتی یکسان دربارهٔ مدرسه و شیوه‌های رسیدن به موفقیت درسی به او بدهند.

نکته برای والدین

بزرگترهای کودک باید به رفتارشان نیز مشابه حرفهایی که می‌زنند، توجه داشته باشند. رفتار آنان باید هماهنگ و غیرمتضاد با یکدیگر باشد. نتیجه جنگ مداوم والدین بر سر کسب قدرت، برای فرزندانشان این است که متوجه نمی‌شوند چگونه می‌توانند با در پیش گرفتن راهی برای کاهش میزان مقاومت، پدر و مادرشان را با هم خوشحال کنند. لذا به‌راحتی نتیجه می‌گیرند که ناموفق هستند، زیرا در این زمینه به موفقیتی

نرسیده‌اند و در آینده نیز به خاطر این اعتقاد، افرادی ناموفق از آب در خواهند آمد.

همانندسازی فرزندان با والدین غیرهم‌جنس

همانندسازی با جنس مخالف در خانواده، زمانی صورت می‌گیرد که پسران با مادرشان و دختران با پدرشان همانندسازی کنند. این مسئله چگونه موفقیت درسی کودک را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؟

همانندسازی دختران با جنس مخالف عموماً لطمه‌ای به موفقیت تحصیلی یا سازگاری اجتماعی آنها نمی‌زند. بچه‌ها عمدتاً دختران پرخاشگر را بیشتر می‌پذیرند تا پسران آرام و زن‌صفت را. امروزه به دخترانی که در ورزش فعال هستند، به‌ندرت «دختران آتشپاره» گفته می‌شود. طی مطالعه‌ای دربارهٔ دختران ریاضی‌دان و نویسنده به این نتیجه دست یافتم که بیشتر ریاضی‌دانان خلاق و مبتکر، دخترانی بودند که قبلاً با پدران خود همانندسازی کرده بودند. تا زمانی که پدران به دختران خود تذکراتی درباره منافع درس خواندن و مدرسه می‌دهند و آنها با او همانندسازی می‌کنند، هرگز دچار مشکلات درسی یا شغلی نمی‌شوند.

اگر دختری با پدری که تصویری خشن و ضد مدرسه دارد همانندسازی کند، دچار مشکلات اجتماعی و درسی خواهد شد. او احتمالاً به دختری تبدیل می‌شود که لباسهای مندرس و جین یا تی‌شرتهای بدبو می‌پوشد، با لحنی بد حرف می‌زند و عموماً با پسرها بازی می‌کند. او ممکن است اعتقادی جدی به انجام تکالیف درسی‌اش نداشته باشد. این الگو اگر زود شناسایی شود، شاید تا حدی ساده قابل تغییر باشد، ولی اگر تا دوره دبیرستان شناسایی نشود، اغلب به سندرم کم‌آموزی تبدیل شده و به سختی قابل تغییر است. با گذر از این دوره، دختر دیگر لباسهای مردانه می‌پوشد، رفتارهایی خشن دارد، سیگار

می‌کشد، وارد گروه‌های خاص اجتماعی می‌شود و متقاعد کردنش به این‌که مدرسه هدفمند است، کاری واقعاً دشوار خواهد شد.

نکته برای والدین

اولین تغییر در چنین دختری می‌تواند با تذکر درست و مثبت پدر که می‌بایستی بسیار سنجیده بیان شود و حاکی از علاقهٔ او نسبت به یادگیری و تحصیل دخترش باشد ایجاد شود.

اگر والدین او حامی و پشتیبان وی باشند، می‌توانند گرایشها و مهارتهای مدرسه‌ای دخترشان را اصلاح کنند. این تلاشی دقیق است برای درست کردن رفتارهای وی.

نکته برای والدین

رفتارهای دختر، به آرامی و توأم با آرامش تغییر می‌یابد. باید به او کمک کرد تا با پوشیدن لباسهای مناسب‌تر و سپس آموزش درست صحبت کردن، راحت‌تر وارد دنیای زنان شود و جامعه نیز از نظر اجتماعی راحت‌تر پذیرای او شود. اگر پسری با مادرش همانندسازی کرده و از او الگوبرداری کند، ممکن است در زمینه موفقیت تحصیلی دچار مشکلاتی حتی موقتی اما منفی شود. این پسر تمایل دارد کمتر رفتارهای مردانه از خود نشان دهد و بیشتر به مسائل مورد علاقه و خاص زنان توجه می‌کند. او اگر در مدرسه‌ای درس می‌خواند که افراد آن به برتری مردان معتقد بوده و تأکید زیادی بر ورزشهای گروهی و قهرمانی (که نیازمند به بدنی قوی هستند) دارند (اغلب مدارس پسرانه همین گونه‌اند) احتمال اندکی وجود دارد که مورد پذیرش دوستان و همسالان خود قرار بگیرد. این مسئله در سالهای پیش دبستانی و آمادگی مشکل خاصی ایجاد نمی‌کند. حس پذیرفته نشدن در جمع معمولاً بین سالهای

دوم و پنجم دبستان ایجاد می‌شود. یعنی همان سالهایی که فروید آن را دوران «رشد پنهان» می‌نامد.

شدت تأثیر این دوره را می‌توان آشکارا در گوشه‌گیری خاص این نوع بچه‌ها در زمین بازی ـ در سنین دبستان ـ مشاهده کرد. بیشتر دختران با دختران دیگر بازی می‌کنند. آنها از روی طناب می‌پرند، با آنان شنا می‌کنند و حتی در گوشه‌ای با هم صحبت می‌کنند. بیشتر پسران نیز بازیها و ورزشهایی خشن‌تر و پر جست‌وخیزتر را انتخاب می‌کنند. در چنین شرایطی، به پسری که به اندازه کافی حالت مردانگی ندارد، ممکن است برچسب «بدبخت و بیچاره» یا «بچه‌ننه» و یا عباراتی از این دست زده شود و حتی به دلیل داشتن صفات زنانه مورد تمسخر قرار بگیرد. از سوی دیگر، دختران هم او را مثل بقیهٔ پسران نمی‌دانند و چرخه تمسخر و بدگویی پسران و دیگر همسالانش باز هم تقویت می‌شود.

اگر پسری که با مادرش همانندسازی کرده مورد تنفر قرارگرفته یا به او لقب بدی داده شود، تنها و از دیگران جدا می‌ماند. او از آنجا که در ایجاد ارتباط بیشتر با دوستانش مشکل دارد، ممکن است مورد تمسخر و اذیت آنان قرار بگیرد. بی‌دلیل نیست که گاهی این‌گونه کودکان را می‌بینید که به تنهایی در زمین بازی قدم می‌زنند. کم پیش می‌آید که خوش‌شانس باشند و با چند نفری که علائق مشترکی با او دارند، برای فرار از تنهایی دوست شوند. پسری کلاس پنجمی برای من نامه‌ای نوشت و احساسش را در مورد تفاوتش با دیگران، برایم بازگو کرد:

«اگر می‌توانستید از بالا با یک هواپیما به زمین بازی مدرسهٔ ما نگاه کنید، حتماً متوجه می‌شدید که منظور من چیست. پسرها بیس‌بال بازی می‌کنند و دخترها در حال طناب‌بازی یا تاب‌بازی هستند. آن وقت مرا با دو تا از دوستانم می‌دیدید که فقط دور زمین بازی قدم می‌زنیم و صحبت می‌کنیم. ما جزو هیچ دسته یا گروه

ورزشی و بازی نیستیم، ما با دیگران متفاوت هستیم.»

حسِ متفاوت بودن و پذیرفته نشدن حتی اگر موقت باشد، معمولاً اثر ناامیدکننده‌ای بر موفقیت تحصیلی کودکان می‌گذارد. این احساس دلسردی می‌تواند باعث ایجاد حس اضطراب و اختلال در این نوع کودکان شود. آنها قصد انجام تکالیف درسی خود را ندارند و به‌نظر می‌رسد در دروسی مثل ریاضی و انشا مشکل خاصی دارند. عزت‌نفس آنها کم است و عموماً احساس می‌کنند که مورد پذیرش همسالان خود نیستند.

در این مورد که چرا این نوع کودکان ناموفق هستند، ممکن است دلایل بیشماری وجود داشته باشد. این پسران، در دو دسته الگوی همانندسازی قرار می‌گیرند، ولی هر دو الگو تقریباً مشابه یکدیگرند. اولین دسته، گروهی هستند که طی همانندسازی با مادر، وابستگی شدیدی به او پیدا می‌کنند. همانندسازی در آنها حاصل ارتباط بسیار نزدیک فرد با فرد است. این نوع ارتباط ممکن است در اوایل طلاق والدین یا وقتی که پدر دائماً از خانه دور بوده و یا در ابتدای بیماری پدر که باعث شده کودک به فرد دیگری چون مادر عادت کند و به وی وابسته شود، به وجود می‌آید. وابستگی به مادر، باعث عدم‌موفقیت درسی، منفعل شدن و پایین آمدن عزت‌نفس در چنین کودکی می‌شود. این نوع الگوی وابستگی گاهی تا جایی ادامه پیدا می‌کند که به‌نظر می‌رسد با کودک باید همان گونه رفتار کرد که با کودکان معلول رفتار می‌شود.

دومین دسته از این پسران حاصل ازدواجهای نامتجانس و ناسازگار است. یعنی درست زمانی که مادر با جنگ و دعوا یا حالت پرخاشگرانه با پدر رفتار می‌کند تا از کنترل و نظارت او بر زندگی بکاهد. همین‌طور این نوع همانندسازی، در خانواده‌های تک‌والدی ایجاد می‌شود که مادر نسبت به پدر فرزندش و یا به طور کلی هر مرد دیگری پرخاشگرانه

برخورد کند در این شرایط، پسر با انجام ندادن تکالیف مدرسه‌اش ـ چیزی که پدر و اولیای مدرسه از او انتظار دارند ـ از مادر خود تبعیت می‌کند و به نوعی با قدرت پدر و اولیای مدرسه به مقابله بر می‌خیزد. مادران چنین پسرانی، غالباً از این مسئله که باعث بی‌اعتباری و از بین رفتن قدرت افراد خاصی شده‌اند، بی‌خبرند. این‌گونه پسران، احتمالاً در سالهای نوجوانی خود به پسرانی عصبی و آشفته تبدیل می‌شوند و در صورت جدایی مادر از پدر، شوهر آیندهٔ مادر خویش را نمی‌پذیرند و با آنها پرخاشگری می‌کنند.

همانندسازی با مادر، ممکن است در پسر مشکلات دیگری نظیر عدم اطمینان به مردانگی خویش ایجاد کند. بیشتر پسران در طول دوره بلوغ، الگوی همانندسازی خود را تغییر می‌دهند. آنها ممکن است از الگوی پدران، معلمان، برادران بزرگتر، مردان همسایه و یا مردان خاص دیگری، تقلید کنند. وقتی پسران نوجوان از روی ناامیدی، ناراحتی و بدبختی حس مرد بودن را در خود شکل می‌دهند، ممکن است گروه هم‌سان شورشی یا خرابکاری را به عنوان الگوی رفتار قالبی مردانهٔ خویش انتخاب کنند. همسالان خرابکار، برای او به مثابهٔ یک خانواده خواهند شد، زیرا به او اجازه می‌دهند احساس کند مرد است و با قدرت بزرگترها بجنگد! بدبختانه در چنین حالاتی، مادری که دائماً از پسرش مراقبت می‌کند، دیگر نمی‌تواند مانع راهی شود که در پیش گرفته است. این پسر بالغ، نسبت به مادرش احساس عشق و تنفر را توأماً دارد. اگر پسران از هر دوی والدین الگوبرداری کنند، بعید است که مشکل عاطفی یا اجتماعی خاصی برایشان پیش بیاید. البته فقط به‌نظر می‌رسد مسئله مهم اینست که پسران حداقل تا حدی با الگوهای مردان همانندسازی کنند.

برخی مشکلات همانندسازی با دو جنس مخالف مربوط به رفتار

قالبی الگویِ جنسیِ متداول در هر جامعه‌ای است و برخی از این رفتارها مستقیماً به کم‌آموزی مربوط می‌شوند. همین طور که جامعه نسبت به تفاوتهای مربوط به هر جنس با اغماض و مدارا برخورد می‌کند، مشکلات مربوط به همانندسازی در پسران کاهش می‌یابد.

نکته برای والدین

معلمان مدرسه و والدین بی‌گمان می‌توانند به کودکان کمک کنند تا بیشتر متوجه تفاوتهای فردی خویش شوند.

ولی بروز دیگر انواع مشکلات رفتاری مثل: وابستگی به یکی از والدین، رفتار پرخاشگرانه و انفعالی، رفتار متمردانه و توأم با سرکشی و رفتاری که در آن مدرسه بی‌ارزش شمرده می‌شود، ایجاد مشکلات مربوط به کم‌آموزی را در فرد تداوم می‌بخشند. بین بچه‌هایی که در کلینیک بررسی میزان موفقیت در خانواده، مورد ارزیابی قرار گرفتند بارها به طور مستمر و قابل پیش‌بینی با چند الگوی مهارتی خاص از پسرانی که زودتر از موعد خود را با جنس مخالف تطبیق داده بودند، روبه‌رو شدم. پسرانی که با مادرانشان همانندسازی می‌کنند نسبت به پسرانی که از پدرانشان الگو می‌گیرند، عموماً نمرات بالاتری در آزمونهای هوش کلامی و نمرات کمتری در آزمونهای هوش عملی دارند. (در این آزمونها از شکل و تصاویر، بیشتر از کلمات استفاده می‌شود.) همین طور نمرات آنها در پیش‌آزمونهای ریاضی، کمتر از آزمونهای کلامی بود. البته در این یافته‌ها چند استثنا هم وجود دارد. اگر مادران در ریاضی قوی باشند، به‌نظر می‌رسد پسرانی که با مادر خود همانندسازی کرده‌اند و نمی‌خواهند الگوی شاخص را نشان دهند، هم در پیش‌آزمون عملی و هم در ریاضی نمره‌هایی بالا می‌گیرند. دخترانی که با پدرانشان همانندسازی کرده‌اند اغلب نسبت به دختران دیگر هم کارشان عالی

است، وهم در هوش کلامی و مهارتهای سطح بالای ریاضی نیز نمره‌های بهتری می‌گیرند.

وقتی سعی داریم تأثیر عوامل ژنتیک و محیط را از میزان هوش و موفقیت تحصیلی جدا کنیم، کودکانی که با یکی از والدین غیر هم‌جنس خود همانندسازی کرده‌اند، شاهدی بر اهمیت آموزش و یادگیری محیطی هستند. کودکانی که با والد غیر هم‌جنسشان همانندسازی می‌کنند، اهمیت آموزش محیطی زودهنگام را ثابت می‌کنند. گرچه کودکان روشها و مهارتهای ویژه را از والدی که با او همانندسازی کرده‌اند بسیار خوب می‌آموزند، ولی بخشی از این قضیه مربوط به شباهتهای ژنتیک موجود بین کودک و پدر یا مادر است. به این ترتیب، تمیز بین عامل ژنتیکی و محیطی و تأثیر ویژه هر یک در ایجاد شباهتهای خاص با والدین ناهمجنس کاری دشوار است.

رقابت بین والدین

قدرت و نیروی مؤثر همانندسازی، گاهی الگوهایی عجیب را به وجود می‌آورد که ممکن است مشکلاتی برای بچه‌ها ایجاد کنند. در بیشتر خانواده‌ها گاهی اوضاعی پیش می‌آید که طی آن یکی از والدین به‌طور ناخود آگاه قدرت دیگری را خدشه‌دار کرده، او را خلع سلاح می‌کند. این فرد تخریبگر، عموماً نتایج کارهایش را برای همسر یا فرزندانش مخرب نمی‌داند و حتی فکر می‌کند انجام آنها برای درست شدن همسر یا فرزندش، کاری لازم بوده است. در کتابهای روان‌شناسی رشد کودک، همواره از رقابت و چشم و هم‌چشمی بین خواهران و برادران صحبت می‌شود، اما در کتابهای تربیتی به‌ندرت دربارهٔ موضوع رقابت بین والدین صحبتی به میان می‌آید. رقابت بین والدین برای جلب محبت کودکان، معمولاً در والدین مطلّقه دیده شده و در واقع در خانواده‌هایی که پدر و

مادر باهم زندگی می‌کنند، نیز این مسئله مکرراً به صورتی ظریف به چشم می‌خورد. والدینی که درگیر رقابتند متوجه کارهای خود نیستند و نتایج آن را نمی‌پذیرند.

در وضعیتی که رقابت به‌وجود می‌آید، بی‌شک افرادی برنده و افرادی بازنده خواهند بود. در چنین شرایطی، پدر یا مادر بازنده قدرت خود را در برابر فرزندش از دست داده و احتمال کمتری دارد که کودک با الگویی فاقد قدرت، همانندسازی کند. مشکل این نوع رقابت آن است که یکی از والدین، «خوب» یا «باهوش» جلوه می‌کند و دیگری «پست و سخیف» شده و «بد و خرفت» جلوه می‌کند. من نام این بازی را که باعث خراب شدن یکی و خوب جلوه دادن دیگری می‌شود، بازی «گرگ و میش» گذاشته‌ام. کودکانِ درگیر این نوع روابط، یا به سمت یکی از والدین خود می‌روند و یا به‌طور جداگانه یا با هم، اهمیت خود را از دست می‌دهند.

اثر مهمی که وضعیت گرگ و میش بر کودکان دارد، کم کردن فرصت بچه‌ها برای تطبیق و همانندسازی با والدین هم‌جنس خود است. آنها حتی اگر اوایل با والدین هم‌جنس خود همانندسازی کنند، به هنگام بلوغ معمولاً با والدی که با وی همانندسازی کرده‌اند به جنگ و نزاع می‌پردازند. اثر دیگر بازی مسخره گرگ و میشِ والدین ــ چه نقش گرگ داشته باشند و چه نقش میش ــ می‌تواند به‌وجود آمدن حسِ عدم کفایت در هر یک از آن دو به عنوان پدر یا مادری که به صورت تک افتاده یا لاستیک یدک دیگری شده است، باشد.

حالت شماره ۱: وقتی پدر شبیه گرگ است

در چنین خانواده‌ای، پدر خارج از خانه فردی قدرتمند و موفق به‌نظر می‌رسد و مادر مهربان و اهل مراقبت از اهالی خانه. با نگاهی عمیق‌تر به این خانواده، پدری را می‌بینیم که «نه» بزرگی بر پیشانیش حک شده

است. او با تحکم و سخت‌گیری، بیشتر کارهایی را که کودکانش مایل به انجام آنها هستند ممنوع می‌کند. به این ترتیب، کودکان می‌آموزند با درخواست از مادر مهربان و فهمیده خود، از قدرت و سخت‌گیری پدر بگریزند. مادر چنین خانه‌ای یا سعی دارد پدر را برای تغییر در تصمیم اولیه‌اش متقاعد کند و یا به گونه‌ای پنهانی به کودکان خود اجازهٔ انجام فعالیتهای مورد علاقه‌شان را می‌دهد. بچه‌ها به سرعت می‌آموزند که برای رسیدن به خواسته خود فریبکاری چقدر لازم است. این حالت، بدتر از این هم خواهد شد. زیرا با بزرگتر شدن کودکان، پدر بیشتر متوجه می‌شود که قدرتش در خانواده رو به افول گذارده و در حالی که تلاش می‌کند تا با این وضعیت مبارزه کند، زورگوتر و جبارتر می‌شود. مادر نیز در واکنش به قدرت رو به افزایش پدر، مجبور می‌شود از فرزندانش دفاع کرده و به آنها پناه دهد. او با ناامیدی، راههای جدیدی را برای از بین بردن قدرت همسرش کشف می‌کند و در عین حال معتقد است که این کار را به خاطر فرزندانش انجام می‌دهد. دختران این نوع خانواده‌ها گرچه با مادران خود همانندسازی می‌کنند، اما احتمال زیادی دارد به سمت موفقیت حرکت کنند، زیرا مادرشان را فردی پرقدرت می‌یابند. پسرانِ این نوع خانواده‌ها، به سوی عدم‌موفقیت خواهند رفت. آنها الگوی مؤثری را در پدر خویش نمی‌یابند و از نظر آنها، پدر، گرچه فردی سخت‌کوش است، ولی در واقع فاقد قدرت و پَست و بیچاره است. آنها احتمالاً هم از پدر خود می‌ترسند و هم نسبت به او خشم و نفرت دارند، اما احتمال رقابت با پدرشان اصلاً وجود ندارد.

وقتی به گذشته و ابتدای این ازدواج نگاه می‌کنیم، رد پای نوعی زندگی معمولی و سنتی را در آن می‌یابیم. پدر، نان‌آور خانه است و کلیهٔ تصمیمات اصلی را می‌گیرد. مادر نیز این الگو را دوست دارد و از آن لذت می‌برد؛ البته تا زمان تولد بچه‌ها. اگر چه ممکن بود مادر بتواند در خارج از

خانه مشغول به‌کار شود، ولی به‌نظر نمی‌رسد در پی یافتن یا حفظ شغلی هدفدار بوده است. او حتی اگر در خارج از خانه کار کند نقش اصلیش مسئولیتی است که در برابر فرزندانش و کارهای خانه دارد. در اوایل زندگی، پدر حرف آخر را در خانه می‌زد و تصمیم‌گیری نهایی با او بود. مادر با آگاهی در مورد ناتوانیش در برابر پدر و سرمایه‌گذاریهایی که روی فرزندانش کرده بود، تصمیم می‌گرفت که شخصاً راهنمای بچه‌هایش باشد و از آنها مراقبت کند.

این صحنه، شبیه داستانی واقعی است که خواهید خواند:

جولیان پسر کوچکی است که کمی هم شیطانی می‌کند. وقتی پدرش می‌بیند که پسرش با ابزار و وسایل او بازی می‌کند، خیلی صریح و با لحنی خشمگین به او می‌گوید ابزار مال اوست و جولیان هرگز نباید به آنها دست بزند. مادر به پدر اطمینان می‌دهد که جولیان فقط کمی کنجکاو است و نباید به خاطر موضوعی به این کوچکی تا این حد نسبت به پسر کوچکش عصبی شود. روز بعد، جولیان اتفاقاً با همان ابزار و وسایل بازی می‌کند. پدر از فرط عصبانیت صورتش سرخ شده است. او که دیروز جولیان را توبیخ کرده بود، می‌بیند پسرش به این مسئله بی‌توجهی می‌کند، در نتیجه با صدایی بلندتر از دیروز، او را سرزنش می‌کند. مادر با ناراحتی در حال تماشای این صحنه‌ها است. پدر، جولیان را در حالی که به شدت گریه می‌کند، به اتاقش می‌فرستد. مسئله هنوز تمام نشده است.

صحنهٔ دوم در اتاق جولیان اتفاق می‌افتد. مادر او را با آرامش در آغوش می‌گیرد و وانمود می‌کند که مشکلی وجود ندارد. او به کودکش می‌گوید: «چیزی نیست عزیزم! پدرت نمی‌خواست عصبی شود. او فقط نمی‌تواند تو را درک کند. تو پسر خوبی هستی. من می‌دانم که تو این کار را فقط از روی کنجکاوی انجام داده‌ای.»

به این ترتیب، اولین جرقه‌های خرابکاری بعدی زده می‌شود، زیرا

مادر فقط به محافظت از فرزندش در برابر خشم و غضب رو به افزایشِ همسرش فکر می‌کند. او امیدوار است همسرش سریع عصبی نشود و این‌که بتواند فرزندشان را بهتر درک کند؛ ولی افسوس که طی چند سال بعدی، ارتباط پدر و پسری رو به وخامت بیشتر می‌گذارد. پدر هرگز یاد نمی‌گیرد با پسرش صحبت کند و جولیان نیز هرگز به پدرش احترام نمی‌گذارد و تنها به شدت از او می‌ترسد. جولیان تصمیم دارد هرگز مثل پدرش بدجنس و بد نباشد. اکنون، ارتباط پدر و پسر بسیار رقابت‌جویانه‌تر شده است. پسر پرخاشگری و عصبانیت زیادی در برخورد با پدر از خود نشان می‌دهد. او پدر را تنها از طریق تعابیر مادرش شناخته است. زمانی که جولیان شانزده ساله می‌شود، این مسئله دیگر برایش به امری عادی تبدیل شده است. در نمونه بعدی، جولیان در دبیرستان است و برای تعطیلات آخر هفته به خانه می‌آید. او برای اینکه یک روز و یک شبِ تمام را با دوستانش باشد، وقتی را از قبل مشخص کرده است. طبیعی است که بی‌پول است، ولی نگران نیست زیرا به بی‌پولی هم عادت دارد. او باید از ۳ صحنهٔ دیگر نیز بگذرد تابتواند به پولی که می‌خواهد دست پیدا کند.

صحنهٔ اول: جولیان مادر مهربانش را آماده می‌کند

جولیان (با اطمینان و اعتماد به‌نفس): «مادر! ممکنه برای مهمانی تعطیلات آخر هفته، ۵۰ دلار به من قرض بدهی؟ هفتهٔ دیگر آن را پس می‌دهم.»

مادر: «متأسفم عزیزم! می‌دانی که در این مورد پدر تصمیم می‌گیرد. لطفاً از او خواهش کن این کار را بکند. من هم مثل تو دوست دارم به مهمانی بروی، ولی مطمئن نیستم که پدرت با این مسئله موافقت کند.»

جولیان: «چه بد شد! مادر! تو خوب می‌دانی که پدر فقط به من می‌گوید بهتر است این پول را پس‌انداز کنم.»

مادر: «خب، جولیان! متأسفم. به هر جهت تو باید خواسته‌ات را به او بگویی.»

صحنهٔ دوم: جولیان درخواست خویش را با پدر گرگ‌صفت خود در میان می‌گذارد.

جولیان (مردد و در حالی که تند صحبت می‌کند تا سریع حرفهایش را زده باشد): «پدر! ممکن است برای مهمانی که قرار است با دوستانم در خانهٔ آنها بگیرم، ۵۰ دلار به من قرض بدهی؟ قول می‌دهم هر چه زودتر آن را پس بدهم. من کمی پول دارم، اما نمی‌دانستم که خرج این مهمانی این قدر زیاد می‌شود. به زودی کاری برای خودم دست و پا می‌کنم و دیگر خودم پول خواهم داشت.»

پدر (طبق معمول با صدایی عصبی): «البته که نه، من این پول را نمی‌دهم. تو تنبل و بیکاره‌ای. چرا همین حالا آن کارهایی را که می‌گویی انجام نمی‌دهی؟ بهتر است پولت را برای مهمانی دفعهٔ بعد پس‌انداز کنی.»

بعد با تنفر خاصی که از پسرش دارد، به خواندن روزنامه یا تماشای تلویزیون ادامه می‌دهد. جولیان به آرامی عقب‌نشینی می‌کند. سرش را پایین می‌اندازد و به‌نظر می‌رسد که می‌خواهد به این وضعیت طاقت‌فرسا و ناخوشایند پایان دهد.

صحنهٔ سوم: جولیان مادر خویش را انتخاب می‌کند

جولیان (سرش همچنان پایین است و دانهٔ اشکی در جایی

مناسب روی گونه‌اش، در حال غلتیدن به پایین است): «مادر! پدر مرا درک نمی‌کند (جولیان با اطمینان این حرف را می‌زند زیرا مادر همین حرف را ۱۶ سال است که به او می‌گوید) به او گفتم که پول را پس می‌دهم ولی اصلاً حاضر نشد به من پول بدهد. حتی با من صحبت هم نکرد. چرا او این‌طور رفتار می‌کند؟»

مادر (در حالی که پول را از جیب پیش‌بندش بیرون می‌آورد و با لبخندی مهربانانه به جولیان می‌دهد): «درست است. بیا این ۶۰ دلار است، کمی بیشتر از مبلغی که می‌خواستی. امیدوارم بهت خوش بگذرد، ولی به پدرت حرفی نزن. خیلی دوست دارم عکس‌هایی را که قبلاً در خانه دوستت گرفته‌ای، به من هم نشان بدهی. می‌دانی جولیان! پدرت نوجوانان را درک نمی‌کند.»

جولیان (مادرش را سریع در آغوش می‌گیرد): «وای مادر! تو واقعاً خوبی. ممنونم.»

خب، این مادرِ مهربان و شیرین‌رفتار چه کاری کرد؟ او در واقع از همسرش گرگی وحشتناک و بدون قدرت ساخت. مسلماً جولیان دوست ندارد در آینده مثل پدرش شود. کدام پسر به پدری بدبخت که حتی همسرش نیز برای او احترام قائل نیست نگاه می‌کند و یا از او الگو بر می‌دارد؟

وقتی جولیان کوچک بود، می‌گفت بیشتر دوست دارد شبیه به مادرش شود، اما هر چه بزرگتر می‌شد، برایش سخت‌تر می‌شد که خود را شبیه به مادرش بداند. او ترجیح می‌داد فکر کند شبیه به هیچ کدام از والدین خود نیست. او می‌گوید: «من واقعاً نمی‌دانم شبیه به کدام یک از آنها هستم.» حقیقت این است که جولیان واقعاً نمی‌داند چه کاری می‌خواهد انجام بدهد، به کدام مدرسه می‌خواهد برود و یا دوست دارد در انجام چه

کاری پیش‌قدم شود. او حتی نمی‌تواند هیچ مسیری را برای زندگیش مشخص کند، ولی به هر جهت مادرش احتمالاً درست سرِبزنگاه به او کمک خواهد کرد!

راههای مختلفی برای مادری که سعی می‌کند کمک کند وجود دارد، ولی او به‌طور غیرارادی از پدر جولیان یک گرگ بداخلاق ساخته است. مثلاً، به پسرش یادآوری می‌کند که پدرش بسیار زیاد کار می‌کند و هیچ دلیلی ندارد که این همه کار کند و در نتیجه برای توجه به خانواده‌اش فرصت نداشته باشد. نکته ظریف نهفته در حرفهای او این است که در واقع دارد به پسرش می‌گوید: «مثل پدرت نباش، زیاد کار نکن، زندگی بدون انجام این همه کار هم پرمعنا می‌شود.» جولیان زمانی که به دبیرستان می‌رفت یا حتی زودتر از آن به این‌گونه تفاسیر مادرش عمل می‌کرد: «نمی‌فهمم چرا باید مدرسه بروم و درس بخوانم؟ این کار واقعاً کاری بیهوده است و ربطی به من ندارد. بالاخره در زندگی کارهای بسیار با اهمیت‌تر از درس خواندن هم وجود دارد.»

از مادر جولیان باید پرسید: «مادر عزیز! آیا این حرفها برایت آشنا نیست؟ خود شما این پیامها را به او داده‌اید. بدبختانه او دیگر گوشش بدهکار نیست. حالا حتی اگر شما هم به او بگویید تکالیف درسی‌اش را انجام دهد، به حرفتان گوش نمی‌دهد.»

در این‌جا به نمونه دیگری از وضعیت وخیمی که برایتان نقل شد می‌پردازم:

پدر دوست دارد پسرش رشتهٔ خوبی را انتخاب کند. او می‌خواهد پسرش را در مسیر شغل خودش تشویق کند. از طرفی دیگر، مادر در این مورد که پسرشان حق دارد رشته تحصیلی و شغل آینده‌اش را خودش انتخاب کند و کار مورد نظر خودش را انجام دهد، به بحث و جدل با پدر می‌پردازد. او شغل همسرش را

نیز زیر سؤال می‌برد زیرا اعتقاد دارد شغل همسرش به مسافرتهای زیادی نیاز دارد؛ باعث دوری او از خانواده می‌شود؛ حقوق خوبی ندارد و باعث بحث و جدل می‌شود.

پیامهای غیرمستقیمی که مادر به پسرش می‌دهد اینهاست: «مثل پدرت نباش» و «چیزهایی را که او می‌گوید انجام نده.» حرفهای پسر نوجوان هم از این دست است: «می‌خواهم کاری راکه دوست دارم انجام دهم.» او نمی‌داند یا مطمئن نیست که آن کار چیست، ولی نمی‌خواهد والدینش به او بگویند که آن کار مورد نظر چه کاری است، یعنی نمی‌خواهد آنها اظهارنظر کنند. او می‌خواهد خودش مسائل را بیابد و مسائل شخصیش را درک کند. او می‌داند با چه چیزی مخالف است؛ پدرش، شغل پدرش؛ رشته‌ای که پدرش انتخاب می‌کند و تمام دنیای پدرش. او باید چیزی را انتخاب کند که نه تنها متفاوت باشد بلکه از او شخصی منحصر به فرد بسازد. در این جا خلأیی ایجاد می‌شود. او می‌گوید باید زندگی توأم با تجربه باشد. از طرفی نمی‌تواند از تجارب اطرافیان خود استفاده کند (به جز همسالان و همشاگردیها یا بچه‌های ولگرد خیابانی که مثل او می‌خواهند کار مورد علاقهٔ خودشان را انجام دهند)، در نتیجه پس از مدتی یا موهایش را بلند می‌کند یا آنها را از ته می‌زند، آشفتگی و اضطراب را تجربه می‌کند، به آیینها و فرقه‌های مختلف می‌پیوندد. اگر به او اجازه داده نشده بود با افرادی که دوست دارد، با محبت رفتار کند، پس باید افراد یا گروه‌های دیگری را پیدا کند که به او توجه کنند و پذیرای وی باشند. در چنین شرایطی حتی مادرش هم نمی‌تواند خوشحال باشد. مادر وی همچنان ناخودآگاه و غیرعمدی پسرش را از داشتن الگویی آرمانی محروم می‌کند، مردی که او را دوست

داشته و با وی ازدواج کرده است ــ همسر موفق خود و پدر موفق فرزندش ــ او همچنان این الگو را نمی‌پذیرد و آن را رد می‌کند. او باعث شده است که پسر، پدری را که می‌توانست از او چیزهای مختلفی یاد بگیرد به عنوان دشمنی برای خود تلقی کرده و علیه او بشورد و حالاکار به جایی رسیده که نه مادر و نه پدر، قادر به درک فرزندشان نیستند.

حالت دوم: *وقتی مادر شبیه گرگ می‌شود*

مثل حالت قبل ولی برای دختران. در این حالت مسیری است که شوهر طی می‌کند تا از همسر خود یک گرگ بسازد. در این حالت، هم پسران و هم دختران بچه‌هایی ناموفق خواهند شد. مردانی که از زنان خود گرگ می‌سازند، مردانی مهربان و دوست‌داشتنی‌اند و غالب زنانی که از بیرون به خانواده آنها می‌نگرند، او را مردی درست و کامل می‌بینند. این مرد، بخشنده، با محبت و آرام است. او دوست دارد درباره احساسات صحبت کند. از روشهایی که در تربیت بچه‌هایش به‌کار می‌برد، لذت برده و خود را پدری خوب و آرام می‌داند. او به‌ندرت آرامش خود را از دست می‌دهد و گاهی درباره تفاوتهای فکری بین خود و فرزندانش نیز صحبت می‌کند.

بچه‌ها می‌دانند که می‌توانند درباره مسائل مختلف با پدرشان گفت‌وگو کنند. پدر، آنها را خوب درک می‌کند. این پدر، هرگز متوجه نمی‌شود که رقابتی بین او و زنش در حال شکل‌گیری است. او احساس می‌کند پدری خوب است و نمی‌تواند بفهمد که چرا زنش تا این حد اهل نظم و کنترل شده است. اگر این حالت تا این‌جا به‌نظرتان آشنا می‌رسد، به این دلیل است که گه‌گاه مادران گرگ‌نما را در برنامه‌های تلویزیونی دیده‌اید. به این ترتیب، می‌توان گفت حتی برنامه‌های خانوادگی و تلویزیونی پرطرفدار نیز می‌توانند تأثیری منفی و آشفته‌ساز بر اعضای

خانواده بگذارند. البته نظم و مقررات باید تا حدودی در خانه وجود داشته باشد. بچه‌ها باید راهنمایی شوند. زیرا پدر، یک دوست خوب است. او به زنش این فرصت را می‌دهد که ناظر بر اجرای قوانین حاکم بر خانه و بچه‌ها باشد. پدر چندان توجهی به ایجاد این قوانین ندارد و مادر آشکارا نیاز کودکانشان به راهنمایی شدن را تشخیص می‌دهد. مادر، قوانینی برقرار می‌کند. در این جا بده بستانی شکل می‌گیرد، یعنی مادر قوانین را وضع می‌کند و پدر یا آنها را می‌شکنند و یا حداقل به شکل زیرکانه‌ای فرزندانش را در یافتن گریزگاه‌هایی از قوانینی که مادر وضع کرده، هدایت می‌کند. به نمونه زیر توجه کنید:

صحنهٔ اول

تصمیم گرفته شده که بچه‌ها قبل از این‌که تلویزیون تماشا کنند، تکالیفشان را انجام دهند. مادر و پدر با این قانون موافقت کرده‌اند. این قانون طی جلسه‌ای خانوادگی در روزی تعطیل و در شرایطی که مادر اصرار می‌کرد، به شور گذاشته شد و این قانون که اصولاً مخالف خواسته‌های پدر و فرزندان بود، وضع شد. امروز اولین روز هفته است. مادر وقتی وارد اتاق نشیمن می‌شود «متیو» را در حال تماشای فوتبال می‌بیند.

مادر: «متیو! تکالیف درسی‌ات را انجام داده‌ای؟»

متیو (جواب نمی‌دهد.)

مادر: «متیو! آیا هنوز تکالیفت را تمام نکرده‌ای؟ قانون جدید را که شب پیش به همراه پدر تصویب شد، به خاطر داری؟»

متیو: «بله...یک لحظه صبر کن. وای مادر! این بازی خیلی مهم است.»

مادر اتاق را ترک می‌کند و چند لحظه بعد دوباره باز می‌گردد:

«متیو بازی هنوز تمام نشده؟ تو باید تکالیفت را انجام دهی.»
متیو(سرش را آرام بالا می‌آورد): «پدر گفت می‌توانم بعد از بازی آنها را انجام دهم. مسابقهٔ نهایی جام قهرمانی فوتبال است.»
مادر با ناراحتی اتاق را ترک می‌کند: «فقط می‌گوید پدر گفت، پدر گفت. پس من چی؟»

صحنهٔ دوم

بازی تمام شده، و پدر و متیو نشسته‌اند و دربارهٔ بازی با هم صحبت می‌کنند.
مادر: «متیو! تو گفتی بلافاصله بعد از بازی تکالیفت را انجام می‌دهی (رو به همسرش) عزیزم! قانونی راکه در جلسهٔ خانوادگی گذاشته‌ایم، به یاد داری؟»
متیو: «وای مادر! من و پدر با هم صحبت می‌کنیم. کمتر فرصت گیر می‌آوریم که با هم صحبت کنیم. من در عرض چند دقیقه تکالیفم را انجام می‌دهم.»
پدر (رو به مادر): «عزیزم! این یکی باید از آن قانون مستثنی باشد. متیو در چند دقیقه تکالیفش را می‌نویسد. تازه بحث‌مان به جاهای حساس خود رسیده است.»
مادر (در حالی که اتاق را ترک می‌کند و شدیداً احساس ناتوانی دارد) آرام زیر لب غر غر می‌کند: «چه قانونی!»

صحنهٔ سوم

مادر (وارد اتاق می‌شود. دیگر صبرش تمام شده و عصبی است با جیغ و داد فریاد می‌کشد و لحن صدایش عصبی است): «متیو! بهتر است تکالیفت را انجام بدهی. رفوزه می‌شوی. ساعت

۱۰ شب است. نباید تمام شب را به صحبت کردن و حرف زدن بگذرانی.»

متیو: «وای مادر! چرا فریاد می‌زنی؟ خب، انجام می‌دهم. الان برای تمرکز روی درس دیر شده، فکر کردم بهتر است بخوابم و صبح زود آنها را انجام بدهم. (با صدایی آشفته و عصبی) نگران تکالیف من نباش. تکالیف مال من است نه شما. خودم هم آن را انجام خواهم داد. مادر! تو هیچ وقت به من اعتماد نداری.»

پدر (رو به همسرش): «همین طور که گفت بهتر است عزیزم! دلیلی وجود ندارد که عصبی شوی. متیو تکالیفش را صبح فردا انجام می‌دهد. تکالیف پس از خواب خوب شبانه، خیلی سریع‌تر انجام می‌شود (با صدایی آرام خطاب به متیو) شب به‌خیر پسرم! راحت بخوابی. مطمئن باش می‌توانی تکالیفت را صبح انجام دهی.»

متیو با این فکر که مادرش واقعاً آدمی غرغرو است، به خواب می‌رود. او تصمیم دارد صبح فردا تکالیفش را انجام دهد. پدر جلوی تلویزیون نشسته و متعجب است که چرا همسرش این قدر عصبی و غرغرو شده. مادر، در کنار پدر جلوی تلویزیون نشسته و احساس خستگی می‌کند. از این‌که آرامشش را از دست داده، عصبی است. ای کاش می‌شد شوهرش به او بیشتر کمک می‌کرد. نمی‌داند چرا نتوانسته کاری کند تا بچه‌ها بیشتر به حرفهای او گوش کنند. او مطمئن است که متیو باز هم تکالیف درسی‌اش را انجام نمی‌دهد. وقتی صبح روز بعد زنگ ساعت به صدا در می‌آید، او دوباره خوابش می‌برد. مادر مطمئن است حتی پس از این‌که دوباره ساعت زنگ بزند یا این‌که برای سومین و چهارمین بار متیو را صدا کند، پسرش نمی‌تواند خود را از رختخواب بیرون بکشد. وقتی مادر

غرغر می‌کند که اتوبوس مدرسه رفته و او جا مانده است، پدر می‌گوید سر راهش به محل کار با ماشین او را به مدرسه می‌رساند. خشم مادر شدیدتر می‌شود. او می‌داند که باید منتظر جلسهٔ بعدی والدین با معلمان باشد و باز بدون این‌که شوهرش به آن جلسه بیاید، باید دوباره به صحبتهای معلم، تنهایی گوش دهد که می‌گوید: «متیو پسر باهوشی است، اگر فقط می‌شد فکرش را برای انجام تکالیفش به‌کار بیندازد و به‌جای این که دنبال نقشه فرار از آن باشد، می‌توانست دانش‌آموز برجسته‌ای شود.» متیو از نظر معلمش، مادرش و در آینده‌ای دورتر از نظر پدرش، پسری باهوش است ولی باهوشی که سندرم کم‌آموزی تحصیلی دارد.

این نمایش، یعنی وقتی «مادر شبیه به گرگ می‌شود» سندرم کم‌آموزی را در دختران نیز پرورش می‌دهد. دختران این نوع خانواده‌ها نیز ناموفق هستند، زیرا آنها مادرشان را بدخلق و ناتوان دیده‌اند و یقیناً او را برای خود الگویی مناسب نمی‌دانند. این دخترها بیشتر ترجیح می‌دهند دختران کوچولوی پدرشان باشند و بدون تلاش، او را خوشحال کنند. پسران این خانواده‌ها، از همانندسازی با پدر خود رضایت دارند. آنها دوست دارند مهربان و قدرتمند باشند. بدبختانه پیامی که از پدرشان دریافت می‌کنند، باعث رشد موفقیت تحصیلی در آنان نمی‌شود. این پیامها که «مادر را ول کن»، «معلم را حذف کن» و به «قوانین بی‌توجه باش» پیامهایی منفی و پرخاشگرانه‌اند. «انجام دادن کاری که دلت می‌خواهد و ناتمام گذاردن هر چیزی تا زمانی که احساس آمادگی برای انجامش بکنی» نیز از این دست پیامهاست؛ این آمادگی به ندرت در فرزند می‌شود.

حالت سوم: وقتی پدر یک (میش) است

این حالت، تعدیل و تغییری آرام در نمایش گرگ و میش است و عمدتاً در

خانه‌هایی دیده می‌شود که مادر خانواده روانشناس، کارشناس مسائل تربیتی و یا کارشناس مسائل اجتماعی است یا این‌که دورهٔ کلاسهای تربیتی را گذرانده است. از سوی دیگر همسران این زنان ممکن است پزشک، مهندس یا رانندهٔ کامیون بوده و دوره‌های تربیتی را نگذرانده باشند. تفاوت اصلی آنها در این است که مادر درباره روشهای بهتر رشد در کودکان، آموزش دیده و پدر آنها را نیاموخته است. بنابراین، مادر مصمّم است که مسئولیت راهنمایی همسرش در مورد تربیت بهتر پسرشان «رابرت» را برعهده بگیرد و پدر را هدایت کند:

مادر، مطمئن است که پسران به پدران خود به عنوان الگویی مردانه و مناسب نیاز دارند. در نتیجه این مسئله را به همسرش یادآوری می‌کند. مرد خوشحال شده و خیال دارد با پسرش به ماهیگیری برود و یا در هر فرصت مناسب به تماشای بازی فوتبال بروند. در آغاز به او گفته شده که برای شروع ارتباط خوب و مثبت باید با پسر کوچکش بیشتر بازی کند. او هم همین کار را می‌کند. او به نرمی با فرزندش صحبت کرده و به طرفش می‌رود، غذایش را می‌دهد و حتی کهنه‌اش را هم عوض می‌کند. پسرها بامزه‌اند! تا این جا در ظاهر همه چیز خوب پیش می‌رود. پدر شاد و خوشحال است از این‌که همسرش روان‌شناسی کودک را خوب می‌داند، پس می‌تواند به دانسته‌های همسرش و هدایتی که او در تربیت فرزندشان بر عهده گرفته، اعتماد کند.

در حدود ۲ سالگی کودک، مشکل شروع می‌شود. پدر مسئولیت یک روز رابرت را بر عهده دارد و متوجه حس کنجکاوی و خرابکاری دائمی فرزندش می‌شود. او می‌بیند که چگونه کتابها و کاغذها پاره می‌شوند. این کار کودک از نظر او وحشتناک است. پدر خونسردی خود را از دست می‌دهد. پسرش

را با اوقات‌تلخی در حالی که جیغ می‌زند و گریه می‌کند در تختخوابش می‌گذارد. مادر در بدو ورود به اتاق نشیمن، آنجا را درهم و برهم و پر از کاغذ و ورق پاره می‌بیند، پدر پریشان و ناراحت است و پسر کوچولوی مادر در تختخوابش مرتباً جیغ و داد می‌کند. مادر در اولین گام، با کمک علم روان‌شناسی کار خود را شروع می‌کند. او بلافاصله رابرت را از تخت بیرون آورده و با او مشغول صحبت می‌شود. او را آرام می‌کند و می‌گوید همه چیز درست می‌شود و پدر بیچاره فقط کنترل خود را از دست داده و عصبی شده است.

رابرت آرام می‌شود. مادر گام دوم را برمی‌دارد تا درباره چنین شرایطی و پیداکردن راهی بهتر در آینده، با پدر گفت‌وگو کند. او به همسرش می‌گوید باید در مورد رفتار مناسب به پسرشان توضیح بدهد و از اوقات‌تلخی با رابرت اجتناب کند، زیرا تنبیه کردن به عزت‌نفس کودک لطمه می‌زند و باعث می‌شود پسر از پدرش خشمگین و متنفر شود. مادر، مفهوم تقویت مثبت را به همسرش توضیح می‌دهد. شوهر نمی‌داند چرا عصبی شده و از عصبانیت خود بسیار ناراحت است. او ترجیح می‌دهد دوباره امتحان کند و می‌خواهد فقط از تقویت مثبت استفاده کند، نه تنبیه. اگر چه اطمینانی به انجام آن در صورت بروز همان شرایط ندارد، ولی هر چه باشد همسرش دوره‌های تربیتی را گذرانده و حتماً می‌داند که باید چه کار کرد.

پدر سعی خود را می‌کند، ولی وقتی آن اتفاق باز هم رخ می‌دهد، نمی‌تواند خود را کنترل کند. او فکر می‌کند بهتر است فقط زنان به پرورش فرزندانشان بپردازند و کار دیگری انجام ندهند. او فکر می‌کند اگر فقط می‌توانست فعلاً قید بازی با پسرش

را بزند و صبر کند تا او به سن مناسب و قابل کنترل برسد، احتمالاً کارها بهتر پیش می‌رود. حتی شاید بهتر باشد دوباره درس بخواند یا تا پاسی از شب کار کند. اگر روزهای تعطیل کار کند که یقیناً منجر به گرفتن ترفیع می‌شود، می‌تواند پول بیشتری پس‌انداز کند و احتمالاً با سرعتی بیشتر کارهای متنوعتری برای پسرش خواهد کرد.

نتیجه‌ای که پدر می‌گیرد، در حال حاضر: «سخت کار می‌کنم و وقتی رابرت بزرگتر شد با او بازی می‌کنم.»

نتیجه‌ای که مادر می‌گیرد: «امیدوارم شوهرم بیش از حد کار نکند، ولی به‌هر جهت او نمی‌تواند از پس بچه خوب بربیاید. پس حداقل من می‌توانم آن دو را در مسیری درست بیاندازم.»

نتیجه‌ای که رابرت می‌گیرد: «پدرها هیچ وقت در خانه نیستند. تمام پدرها مشغول کارند. پدر من گیج و بی‌خیال است. من یقیناً نمی‌خواهم مثل پدرم شوم.»

در این زمان است که پدرِ شبیه به میش و بره به پدری گرگ‌گونه تبدیل شده و این قصه همچنان ادامه دارد.

حالت چهارم: وقتی مادر (مثل میش) موش خانه است

در وضعیتی که مادر میش‌گونه رفتار می‌کند و منجر به سرکشی «کارن» دختر نوجوان خود می‌شود، ارتباطی فریبکارانه و توطئه‌آمیز بین پدر و دختر شکل می‌گیرد. این اتحادی خاص است که پدر و دختر کوچولوی کامل او با هم انجام می‌دهند. در این حالت، نه تنها مادر نقش چندان باهوشی ندارد بلکه تا حدی پائین‌تر از مرز هوشیاری است.

«در ابتدای دوران کودکی، پدر هرگز احساس نیاز نمی‌کرد که به کارن «نه» بگوید. دختر کوچک، روش خاصی برای سلطه بر

پدر و چرخاندن او بر روی انگشتانش داشت. مادر، این ارتباط بین دختر و پدر را تحسین می‌کرد، ولی از همان اول نه آن را درک می‌کرد و نه نقشی در آن ایفا می‌کرد. پدر و دختر، با تبانی هم از صحنه‌های مختلف فرار کرده و وانمود می‌کردند که از آن بی‌اطلاعند. همه بر سر این مسئله که کارن دختری فهمیده و کامل است توافق داشتند.

دورهٔ قبل از نوجوانی کارن فرا رسید و مادر گاهی با دقت و ظرافت و گاهی بدون دقت شاهد جنگ و دعوا بین خود و دخترش بود. مادر واقعاً نمی‌دانست چرا چنین اتفاقی می‌افتد و دختر هم تصور نمی‌کرد بتواند کمترین انتقاد مادرش را بپذیرد. کار به جایی رسید که اگر مادر می‌گفت سیاه، کارن می‌گفت سفید. کارن، غالباً به پدرش گرایش بیشتری داشت. پدر همیشه همه چیز را متعادل کرده و مسائل را حل می‌کرد. او به کارن کمک می‌کرد و هنگامی که به خاطر ناراحتی از مادر، خود را در آغوش پدر می‌انداخت، او را آرام می‌کرد و به او در مورد نحوه کنترل مادرش توضیح می‌داد.

کارن وارد دورهٔ راهنمایی شد. نشانه‌های جسمی بلوغ در او پدیدار شد و ناگهان نگرانیهای پدر دربارهٔ دخترِ «خانم» و «فهمیده»اش شروع شد. پدر دوره نوجوانی خود را خوب به یاد داشت. کارهای خطرناکی را که به دور از چشم اولیای مدرسه و یواشکی در راهروهای مدرسه، دستشوییها و جشنهای تحصیلی یا دیگر جشنها انجام می‌دادند را به خاطر می‌آورد. پدر با دخترش صحبتهایی طولانی و آگاهی‌دهنده در زمینه مصرف سیگار، الکل، مواد مخدر و حتی مزاحمتهای مختلف پسران را شروع کرد. او باید از فرزند خود در شرایطی که در حال بلوغ بود، مراقبت می‌کرد. کارن می‌گفت: «پدر، شما واقعاً به من اعتماد نداری؟ پدر

جواب می‌داد به او اعتماد دارد، ولی به بقیهٔ افراد دنیا اطمینانی ندارد. پدر به این نتیجه رسیده بود که زمان وضع قوانین فرا رسیده است.

قوانین یعنی خطوط قرمز و «نه» و کارن که تاکنون هرگز حتی یک «نه» از پدرش نشنیده از برخورد با این همه «نه» احساس بدی داشت. او به مادرش متوسل شده و از او دربارهٔ همزمان شدن دورهٔ بلوغش و دورهٔ بحرانی میان‌سالی پدرش سئوال می‌کرد. تصادفاً ممکن بود همین‌طور هم باشد، ولی مسئلهٔ مهم این بود که مادر احساس می‌کرد این اولین فرصت برای برقراری ارتباطی نزدیکتر با دخترش است. او می‌پنداشت که شاید بلوغ دخترش آنها را به هم نزدیکتر کرده است. حالا اتحاد جدیدی ایجاد شده بود؛ اتحاد مادر و دختر علیه پدر. این اتحاد، دختر را شاد کرده بود. او فکر می‌کرد حتی اگر این اتحاد از بین برود، می‌تواند دوباره به سمت پدر باز گردد و ضرری نکرده است. مادر و پدر چه فرقی برایش دارند. کارن آموخته است که همه چیز را با فریبکاری مدیریت کند. او حتی متوجه درخواستهای خاصی بود که از هر یک از والدینش داشت. طبقه‌بندی خواسته‌هایش این‌گونه بود: لباسها و کارهای مربوط به خانه با مادر است، ورزش و سفر با پدر.

کارن، دختری دبیرستانی شده بود. والدینش حالا واقعاً نگران او بودند. آنها تازه متوجه جبهه مشترکی شده بودند که باید با هم می‌داشتند. حالا با هم در یک گروه قرار گرفته بودند و کارن در گروه مقابل. آن دو «نه»های پی در پی بیشتری می‌گفتند و حتی وقتی او به بهترین وجهی دست به فریبکاری می‌زد نیز نمی‌توانست نظر آنان را عوض کند. او نمی‌گذاشت که آنها درباره همهٔ کارهایی که می‌خواست انجام دهد، اظهارنظر کنند. پس نیاز

به کمکِ فرد دیگری داشت. به همین علت به هم‌سالانش متوسل شد. کارن، کسانی را یافت که شرایط او را داشتند، یعنی با والدین خود مشکل داشتند. تنها کمکی که این همسالان به او می‌کردند آن بود که به او بفهمانند والدینش دیگر نباید او را همراهی کنند. کارن، حالا عضو گروهی خاص شده بود.

آنها وقتی با هم باشند می‌توانند ثابت کنند در برابر والدینشان قرار دارند. کارن سیگاری شده بود. تمام دوستان سرکش او که به خاطر سیگار با آنها طرح دوستیِ ریخته بود، با او بودند.

حالا دیگر مادر و پدر واقعاً نگران شده بودند. کارن افت تحصیلی پیدا کرده بود. والدینش در اتاق او سیگار پیدا کرده بودند. دیگر چگونه می‌توانستند به او اعتماد کنند؟

مادر سعی می‌کرد با دخترش صحبت کند، ولی چنین چیزی ممکن نبود. پدر سعی داشت نگرانیهایشان را با دخترش در میان بگذارد. این شاید کار خوبی بود ولی دیگر اثر چندانی نداشت، زیرا او از دخترش می‌خواست سیگار را ترک کرده و دوستانش را عوض کند ولی کارن نمی‌خواست این کارها را انجام دهد. او می‌خواست خودش انتخاب کند. از نظر او پدر و مادرش باید دست از کنترل وی برمی‌داشتند. والدین کارن در این زمینه با او موافق نبودند. آنها اعتقاد داشتند باید سخت‌گیرتر باشند. شبها، زودتر از موقع خاموشی می‌دادند، ولی کارن شبها از پنجره بیرون می‌رفت. حالا دیگر حشیش هم می‌کشید. والدینش تصور می‌کنند او با تحلیل قوای روانی به خواب می‌رود. مادر وقتی کارن در خانه نبود، مجله‌های او را می‌خواند و متوجه این مسئله شد. آن دو از طریق همین مجله‌ها متوجه شدند که کارن از آنها متنفر است. او بسیار بی‌ادب شده و کلمات زشتی به‌کار می‌برد. قوانین را نادیده

می‌گرفت و نمرات الف و ب او تبدیل به نمرات تک شده بود. یکی درمیان به کلاس می‌رفت و دائم با والدینش بحث و مشاجره می‌کرد. بیشتر کلمات و عبارات مورد استفاده او عبارت بودند از «سعی نکنید مرا کنترل کنید» پدر و مادرش تا مدتها دیگر نمی‌توانستند کارن را کنترل کنند. آنها نمی‌فهمیدند چه اتفاقی برای دختر دلبندشان افتاده است.

سرانجام کارن را به کلینیک روان‌پزشکی بردند. او تمایلی نداشت به آنجا بیاید. خودش را روی صندلی ول می‌کرد و با اطمینان می‌گفت که روان‌پزشک نمی‌تواند برای او کاری انجام دهد. بسیار بد صحبت می‌کرد: «مادرم احمق است، آن قدر که فکر می‌کنی صد سال پیش به دنیا آمده است.»

روان‌پزشک می‌پرسید: «پدرت چه‌طور؟»

جواب می‌داد: «خب او هم بهتر از مادرم نیست، شاید فقط کمی بهتر باشد. آنها نمی‌دانند چگونه باید زندگی کرد. واقعاً نمی‌توانم تحملشان کنم. تا زمانی که بتوانم روی پای خود بایستم مجبورم در این خانه بمانم و آنها را تحمل کنم. برای ترک خانه روزشماری می‌کنم.»

این دختر سرکش که وقتی کودک بود قدرت زیادی داشت و پدرش ناآگاهانه و غیرارادی او را تشویق به مقابله با مادرش می‌کرد، حالا احساس طردشدگی می‌کند و این‌که او را دوست ندارند و هیچ چیزی تحت کنترلش نیست. دخترانی مشابه کارن، راههای مختلفی را در پیش می‌گیرند ولی چیزی را که بیشتر حس می‌کنند احساس کم شدن قدرت است که این حس در همه آنها یکی است. زیرا وقتی که کودک بودند به آنها بیش از حد قدرت داده شده بود. بعضی از این دختران می‌گویند

والدینشان (خصوصاً پدرانشان) دیگر آنان را دوست ندارند و باید کسی را دوست داشته باشند که دوستشان بدارد. وقتی چنین دختری در مقابل دیگری قرار می‌گیرد، به اشتباه فکر می‌کند عاشق اوست یا او را دوست دارد، در نتیجه احساس آرامش می‌کند. هنگامی که از طرف وی نیز طرد می‌شود، سراغ فرد دیگری رفته و همین طور احساس طرد شدن کرده و حس بدی پیدا می‌کند. او مجدداً دعوتها و دعوتهای بعدی را می‌پذیرد به این امید که شاید او را دوست بدارند و پذیرایش باشند.

در بعضی دیگر از دختران، این طغیانها آرامتر به‌چشم می‌خورد، مثل: اشتهای بیش از حد، بی‌اشتهایی عصبی و خودکشی که همگی راههای نیرومندی برای بروز حس فقدان کنترل بر زندگی است. این بیماریها باعث می‌شوند والدین حس کنند کاری از دستشان بر نمی‌آید و به سرزنش یکدیگر بپردازند. این بیماریها، کنترل نوجوان یا جوان را به دست والدینش می‌دهد. ایما و اشاره‌های بین پدر و دختر که مادر را تبدیل به میش و برّه خانه کرده بود، اکنون بین پدر و مادر انجام می‌شود. وقتی پدر هم به دختر نه می‌گوید، او احساس می‌کند که پدر و مادرش او را طرد کرده‌اند.

بعضی از نوجوانان سرکش، عمه، خاله، عمو، دائی، پدربزرگ، مادربزرگ یا دوستان والدینشان که از آنها در برابر والدینشان جانبداری می‌کنند را یافته و به آنها در بازیهای گرگ و میش خود نقشی می‌دهند. آنها ممکن است به این افراد شکایت کنند که والدینشان یکدیگر را دوست دارند، ولی آنها را دوست ندارند. آنها، هم چنان در پی جانبداری پدر از خود، علیه مادر هستند تا باز هم احساس آرامش کنند، ولی در چنین شرایطی پدر و مادر همه چیز را رها کرده‌اند و تسلیم شده‌اند. در این شرایط بقیهٔ بزرگترهای ساده و خوش‌نیت برای این نوجوانان سرکش، احساس دلسوزی می‌کنند و آنها را به خانه‌هایشان می‌برند و به‌طور

ناخودآگاه به آنها کمک می‌کنند. همین واکنش آنها گاهی این نوجوانان را برای همیشه با والدینشان بیگانه می‌سازد.

در بعضی خانواده‌هایی که زن و مرد تقریباً همیشه در حال جنگ و دعوا هستند، هر چهار حالت فلاکت‌بار یادشده ممکن است همزمان رخ دهند. والدین، گرچه با مشکلات مربوط به ازدواج خود آشنایی دارند ولی عموماً از اثرات این بدبختیها بر فرزندانشان آگاه نیستند. به هر حال موفقیت تحصیلی بچه‌ها و الگوی رفتاری آنان نشان‌دهندهٔ دعواهای والدین است. در خانواده‌های اهل جنگ و دعوا، برنده‌ها و بازنده‌هایی پرخاشگر و بعضاً منفعل و پرخاشگر وجود دارند. گاهی اوقات اگر خانواده خیلی اهل جنگ و دعوا باشد تمام بچه‌ها بازنده هستند، هر چند که ممکن است باختن از نظر آنها به گونه‌ای دیگر معنی شود. بارزترین نمونهٔ یک خانواده متضاد که بچه‌های آنان ــ چه دختر و چه پسر ــ بازنده هستند، خانواده‌ای است که دختر، دختر کوچک بابا باشد ــ شبیه ربکای شورشی ــ و پسر با رفتار پرخاشگر و منفعلانه مادر مهربان و دلواپسش همانندسازی کرده باشد ــ شبیه پُل پرخاشگر ــ در خانواده‌های اهل جنگ و جدل که کودکانی هم‌جنس دارند عموماً یک کودک با یکی از والدین همانندسازی کرده و نقش والد دیگر را به خواهران یا برادرانش می‌دهد. یکی از آنها پرخاشگرتر شده و بقیه یا منفعل یا احتمالاً بیشتر پرخاشگر و منفعل می‌شوند. در اینجا نمونه‌هایی از بعضی خواهران و برادران این چنینی را برایتان نقل می‌کنم:

خانواده اول

«باب»، پسر بزرگتر خانواده با مادرش همانندسازی کرده بود. پدر او در سالهای اولیهٔ زندگی باب زیاد در خانه نبود، زیرا شغلش این طور ایجاب می‌کرد. «رون» پسر کوچکتر، از پدرش

الگوبرداری کرده بود. رون درست مثل پدرش سخت‌کوش بود. او خوشحال بود که به پدرش کمک می‌کند. مادر، از باب حمایت می‌کرد. او ترجیح می‌داد در خانه بماند، کتاب بخواند و یا تلویزیون تماشا کند. زمانی که والدین آنها از هم جدا شدند، باب و رون بزرگ شده بودند. پدر، مدیری موفق بود و مادر زنی غمگین که احساس می‌کرد طرد شده است. رون، تاجری موفق شده بود، ولی باب را از مدرسه بیرون کرده بودند. او نتوانسته بود کاری برای خودش دست و پا کند و به شدت دچار افسردگی شده بود.

خانواده دوم

«کارولین» بزرگترین دختر خانواده و «دختر کوچولوی بابا» بود. او دانش‌آموزی عالی بود و استعداد موسیقی داشت. «جنیفر» خواهر کوچکترش از مادر الگوبرداری کرده بود. او هم دانش‌آموزی عالی بود و استعداد موسیقی داشت. کارولین در نوجوانی الگوی «ربکای شورشی» را پیدا کرد. نمراتش افت کرد و علاقه‌اش به موسیقی کم شد. جنیفر هم‌چنان پر تلاش بود. نمراتش عالی و موسیقی‌دانی خوب بود. وقتی هر دو دختر دوره پیش‌دانشگاهی را می‌گذراندند، پدرشان در تصادف با موتورسیکلت از دنیا رفت. مادر، کارها را شخصاً و مستقلاً انجام می‌داد. او فردی موفق بود و بسیار خوب با این فاجعهٔ زندگیش کنار آمده بود.

دختر بزرگتر، چند ازدواج و تغییر شغل داشت، ولی دختر کوچکتر با ارتباطی محکم‌تر، زندگی و شغل خوبی برای خودش دست و پا کرد.

برای خانواده‌هایی که در آنها چندین کودک با جنسیتهای مختلف وجود دارد، همانندسازی با والدینی که مخالف هم هستند، به مراتب پیچیده‌تر است. بچه‌ها مجبور می‌شوند جانب یکی از والدین را بگیرند، زیرا در این‌گونه خانواده‌ها، آشکارا دو گروه متضاد وجود دارد. بچه‌هایی که باید با یکی از والدینشان بجنگند، غالباً این جنگ را به تمام افراد قدرتمند اطراف خود تعمیم می‌دهند. از آنجا که رویکرد آنهانوعی ستیزه‌جویی است، به خودشان اجازه نمی‌دهند در مدرسه به موفقیت تحصیلی دست یابند. آنها از بعضی نظرها احساس می‌کنند باید موقعیتی ضد اولیای قدرتمند مدرسه و خانه داشته باشند؛ موقعیتی ضد درس و تحصیل علم.

اینجاست که عدم‌موفقیت آنها شروع می‌شود. یکی از علل اصلی و اساسی سندرم کم‌آموزی، تلاش و جنگ قدرت بین والدین است. شدت و روش این تلاش، الگوی موفقیت در کودکان را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد. با این حال، گرچه این الگوها در خانه ایجاد می‌شوند، ولی آموزگاران می‌توانند این کودکان را تمیز دهند.

در اینجا تأکید می‌کنیم برای کودکانی که دچار اوضاع گرگ و میش در خانواده هستند، مسائل مهم‌تری در مقایسه با نمرات ضعیف، وجود دارد. اگر مادر از دست تمامی مردان عصبی است و یا دائماً سعی می‌کند پسرش را مردی بهتر از شوهرش بداند، در واقع به پسرش یاد می‌دهد که به شدت با پدرش مقابله کند. این مسئله ممکن است به افسردگی، عصبانیت یا حتی خشونت کودک منجر شود. در حالی که پسر نوجوان سعی می‌کند هم در نظر مادر بهتر از پدر باشد و هم برای خودش مردی شود، ممکن است عصبانیتش را بر سر همان مادری خالی کند که از او پشتیبانی می‌کرده است. اگر چه او اغلب متوجه عصبانیت بیش از حد خود نیست، ولی مسلماً رفتار او مادری را که سرمایه‌گذاری زیادی روی

او کرده است، سراسیمه می‌کند.

اگر پدر به خاطر نظم همسرش عصبی می‌شود و یا در نوع ارتباط بین دختر و همسرش مداخله کرده و قدرت همسرش را از بین می‌برد، در واقع به‌طور غیرارادی نه تنها قدرت بیش از حدی را در فرزند نوجوانش ایجاد می‌کند، بلکه خود را نیز فاقد قدرت خواهد کرد. زمان زیادی نمی‌گذرد که دیگر قادر به کنترل قدرت دخترش و یا حتی راهنمایی او نخواهد بود. پدر ناامید می‌شود و دخترش ممکن است احساس طردشدگی کند.

به‌خاطر بسپارید که حالتهای گرگ و میش، گاهی در تمام خانواده‌ها پیش می‌آید، اما مشکلات جدی در کودکان کوچکتر، تنها وقتی ایجاد می‌شود که حالتهای گرگ و میش دائماً در خانه وجود داشته باشد. نوجوانانی که دوران نوجوانی خود را به شکلی طبیعی می‌گذرانند، تلاش می‌کنند نقشه‌های بزرگسالی خود را برای خودشان مشخص کنند. حتی خرابکاری کوچکی که یکی از والدین مرتکب می‌شود، باعث از بین رفتن حرمت دیگری نزد کودک می‌شود. اگر این خرابکاری فقط کمی بیشتر شود، باعث می‌شود تا نوجوان به ناچار رفتاری جسورانه و مخالف از خود نشان دهد. باید بدانید که اصلاح چنین رفتاری بسیار دشوار و مشکل خواهد بود.

عدم‌موفقیت تحصیلی، عصبانیت، آشوب و پرخاشگری یا آزادی جنسی چه حاصل این مشکلات باشد یا نباشد، تلاش بچه‌ها برای به دست آوردن قدرت بیش از حد، به سادگی منجر به اعتیاد آنها به الکل و مواد مخدر می‌شود که صد البته استفاده‌کننده آنها یعنی خود بچه‌ها را به‌طور موقت فاقد هر نوع قدرتی می‌کند.

نکته برای والدین

وقتی مردان یا زنان جامعهٔ ما بیاموزند برای تفاوتهای یکدیگر ارزش قائل شوند و بر شکافهای شخصیتی خود پُل بزنند، و آن را پر کنند، و زمانی که جنسهای مختلف (زن و مرد) با یکدیگر در جنگ نباشند، کودکانی به مراتب موفق‌تر، مثبت‌تر و از نظر ذهنی و عقلی، سالم‌تر خواهند داشت.

والدین عزیز! پیش از مطالعهٔ فصل جدید به سؤالهای زیر پاسخ داده و برای خود نمره‌ای بگذارید:

۱. آیا بچه‌های دیگر بر کودک مسلطند و زورشان به او می‌چربد؟

۲. آیا والدین کودک بیش از حد مراقب او هستند؟

۳. آیا کودک برای انجام تکالیفش نیاز زیادی به کمک یکی از والدین دارد؟

۴. آیا کودک اغلب در کلاس مورد تمسخر همشاگردیهایش قرار می‌گیرد؟

۵. آیا کودک زیاد گریه و شکایت می‌کند؟

روش نمره‌گذاری: هر جواب مثبت، یک نمره دارد، نمره‌ها را با هم جمع کرده و توضیحات زیر را بخوانید.

جمع نمرات

۴ تا ۵: کودک شما مشکلات جدی در زمینهٔ وابستگی دارد.

۲ تا ۳: کودک شما مشکلات نسبی در زمینهٔ وابستگی دارد.

۱: کودک شما مشکلات بسیار کمی در زمینهٔ وابستگی دارد.

صفر: کودک شما هیچ مشکلی در زمینهٔ وابستگی ندارد.

۶. آیا کودک وقتی کاری را به خوبی انجام می‌دهد، زیادی مغرور می‌شود و فخر می‌فروشد؟

۷. آیا کودک از والدین یا معلمش نافرمانی می‌کند؟

۸. آیا کودک، دیگران را سرزنش می‌کند یا بهانه می‌آورد و خودش راههایی برای تبرئه خویش می‌یابد؟

۹. آیا کودک غالباً برای تغییر دادن نظر معلمش از روش متقاعد کردن وی استفاده می‌کند؟

۱۰. آیا کودک وقتی یکی از والدین یا معلمهایش جواب مثبت دهند و دیگری جواب منفی، از جواب مثبت جانبداری می‌کند؟

روش نمره‌گذاری: هر جواب مثبت، یک نمره دارد، نمره‌ها را جمع کرده و توضیحات زیر را بخوانید.

جمع نمرات

۴ تا ۵: فرزند شما مشکلاتی بسیار جدی در زمینهٔ سلطه‌طلبی دارد.

۲ تا ۳: فرزند شما مشکلات نسبتاً جدی در زمینهٔ سلطه‌طلبی دارد.

۱: فرزند شما مشکلات کمی در زمینهٔ سلطه‌طلبی دارد.

صفر: فرزند شما هیچ مشکلی در زمینهٔ سلطه‌طلبی ندارد.

این بخش را بخوانید تا متوجه شوید کودک کم‌آموز شما جزو کدام دسته از بچه‌هاست؛ وابسته یا سلطه‌طلب؟

۴

وابستگی و سلطه‌طلبی

شمار اندکی از والدین، در تربیت کودکانشان از تعلیم و تخصصی ویژه برخوردارند. چارچوب شما برای تربیت و پرورش کودکتان، ممکن است بر اساس اطلاعاتی استوار باشد که از کتابها، مقاله‌ها یا دوره‌های کوتاه‌مدت آموزشی تربیت کودک به دست آورده‌اید. ارزیابی شما از این مسئله که والدین شما چگونه شما را تربیت کرده‌اند، بر طرز تربیت کردن کودکتان تأثیری بسیار زیاد دارد. زمانی که به عنوان پدر یا مادر کودک اولین نگاه از روی ترس را به نوزاد خود می‌کنید، مدتی بسیار طولانی را به فکر کردن درباره نحوه تربیت او صرف می‌کنید. شما و همسرتان دوباره به دوران کودکی خود برمی‌گردید و ممکن است به این نتیجه برسید که اساس و پایهٔ دوران کودکی شما دوران خوبی بوده و دوست دارید که محیط خانوادگی مشابهی برای کودکتان فراهم کنید. اگر هر دوی شما از دوران کودکی خود راضی نباشید، بی‌شک به شیوه‌های بسیاری فکر می‌کنید که می‌توانید به‌وسیله آنها والدین بهتری برای کودکتان باشید تا تجربیات نامطلوب دوران کودکی شما را تجربه نکنند. گاهی دربارهٔ افکارتان با همسرتان به بحث می‌نشینید. بیشتر اوقات، نقشه‌های دلخواهتان را برای کودکتان طراحی می‌کنید. در حالی که سالهای اولیهٔ زندگی خود را ارزیابی می‌کنید و تجربیات قابل حس خویش را در زندگی طفلی که در بغل دارید طرح‌ریزی می‌کنید، آرزو دارید که ای کاش بتوانید

با کوچولویی که بسیار دوستش دارید و نسبت به او احساس مسئولیت می‌کنید، کاری را که درست است انجام دهید. این حالت تقریباً مثل این است که خودتان قسمتی از کودکی هستید که او را به دنیا آورده‌اید.

همانندسازی متقابل

فرایندی که طی آن خود را با کودکتان همانندسازی می‌کنید و یا خویش را در وجود او می‌بینید، همانندسازی متقابل نام دارد. مفهوم همانندسازی متقابل، گرچه هنوز به تحقیق مشخص نشده است، ولی به‌نظر می‌رسد تأثیرات مثبت و منفی بسیاری بر موفقیت تحصیلی بچه‌ها دارد. وقتی شما با فرزندتان همانندسازی متقابل می‌کنید، در واقع خود را در فعالیتهایی که انجام می‌دهد به‌جای او قرار می‌دهید و با او در تلاشها و موفقیتها و شکستهایش شریک می‌شوید.

پتانسیل شما برای مشارکت مثبت در موفقیت تحصیلی فرزندانتان، عمدتاً ناشی از سرمایه‌گذاری است که در وقت و مهارتهای مشترکتان دارید. «بلوم و سوسنیاک» طی مطالعات خود در مورد ویژگیهای کودکان مستعد در زمینهٔ ریاضی، موسیقی و شنا دریافتند که بعضی از آنها الگوی اولیه و مؤثر را از والد یا والدین خود گرفته‌اند. این اعتقاد که همانندسازی معکوس توسط والدین، به شکلی گسترده وجود دارد، اعتقادی منطقی است. نمونه‌ای آشنا در زمینه همانندسازی متقابل که چندان مثبت نیست، پدری شلوغ و پر سر و صداست که با داور یک مسابقه ورزشی، به دلیل اخراج پسرش از زمین بازی بحث و جدل می‌کند. مثال دیگر، مادری است که وقتی دخترش اولین دوستش را از دست می‌دهد، به طرزی غیرعادی به‌جای دخترش دچار ناراحتی و عذاب می‌شود. این مسئله آن‌چنان بغرنج می‌شود که به‌نظر می‌رسد این مادر بوده که دوست خود را از دست داده نه دختر.

بیشتر والدین، حداقل با یکی از فرزندانشان همانندسازی متقابل می‌کنند. این مسئله خود به خود فرایندی مشکل‌زا نیست، اما وقتی همانندسازی متقابل باعث شود والدین بیش از حد به فرزندانشان توجه و از آنان مراقبت و حمایت کنند، باعث می‌شود بچه‌ها در زمینه رشد ابتکار عمل، استقلال کافی نداشته باشند و حتی بر عکس، ممکن است والدین آن قدر قدرت بیش از اندازه به کودکانشان بدهند که همواره مجبور شوند آنها را تحت کنترل و نظارت خویش بگیرند. در چنین حالاتی، همانندسازی معکوس یقیناً منجر به سندرم کم‌آموزی می‌شود.

والدین، راههای زیادی برای پرورش استقلال مناسب و کافی در بچه‌ها دارند. فقط باید از افراط کردن بپرهیزند. آنها ممکن است هنگام استفاده از روش پرورشی زمان کودکی خود، دچار اشتباهات و زیاده‌رویهایی شوند. بنابراین، در تلاشهای مختلفی که برای تربیت کودکان خود می‌کنند، ممکن است به خطا مسیری کاملاً بر عکس را طی کنند. مثلاً والدینی که با وضع مالی بدی بزرگ شده‌اند، همیشه دوست دارند آن‌چه را که کودکانشان می‌خواهند، در اختیار آنان قرار دهند. مثلاً خودشان دوست دارند برای کودکانشان اسباب‌بازیهای مختلف و لباسهای متنوعی بخرند. اگر دوران کودکی، والدینشان به آنها زیاد سخت می‌گرفته‌اند، حالا می‌خواهند فرزندانشان را بسیار آزاد بگذارند، آزادی بی‌حد. اگر از نظر آنان والدینشان خیلی کم از آنها تعریف و تمجید کرده‌اند، احتمالاً در ستایش از فرزندانشان و یا پی‌ریزی اعتماد به نفسی قوی در آنان، دچار افراط می‌شوند. در شرایطی که والدین همانندسازی متقابل کرده و دچار افراط معکوس می‌شوند، این مشکل تا زمانی که در روشهای تربیتی خود به تعادل نرسند، ادامه خواهد یافت. ناگفته نماند که چنین والدینی دربارهٔ دوران کودکی و نحوهٔ رشد و پرورششان چیز زیادی به خاطر ندارند. آنها معمولاً دوران نوجوانی خود را با دوران کودکی

خویش اشتباه می‌گیرند. به همین دلیل، استفاده از مسائل آن دوران برای کودکان کوچک، چندان مناسب نیست و نتیجه مطلوبی به بار نمی‌آورد.

والدینی که همانندسازی متقابل کرده‌اند گاهی کودکانشان را به گونه‌ای هدایت می‌کنند که هم با دوران کودکی خودشان تضاد نداشته باشد و هم مشابه وضعیتی باشد که خود آرزوی آن را داشته‌اند. مثلاً، هنرمندان بزرگی که هرگز مسیر خود را در هنر به خوبی پیدا نکرده‌اند، شاید تصمیم بگیرند استعدادهای هنری کودکانشان را بی‌توجه به علائق و تواناییهای دیگر آنان، رشد و پرورش دهند. مهندسی که دوست داشته فوتبالیست خوبی شود، ممکن است در استعداد ورزشی پسرش اغراق کرده و او را تشویق کند تا با تمرین بتواند فوتبالیستی حرفه‌ای شود.

نکته برای والدین

اگر این‌گونه والدین کودکان خود را بیش از حد تحت فشار قرار ندهند و اگر کارهای بیش از اندازه‌ای برای آنان انجام ندهند، همانندسازی متقابل آنها ممکن است راهنمای مثبتی برای مسیری باشد که انتخاب کرده‌اند.

ولی فشار بیش از حد ممکن است مشکلات کم‌آموزی را برای کودکان به‌وجود آورد. دانستن راههای مشکل‌زایی که همانندسازی متقابل از طریق آنها برای بچه‌ها ایجاد مزاحمت می‌کند، باعث می‌شود روشهای تربیت خود را به گونه‌ای مناسب تعدیل کنید.

پرورش وابستگی در کودک

وقتی همانندسازی متقابل باعث تشویق والدین به انجام بیش از حد امور فرزندانشان شود، وابستگی را در آنان پرورش می‌دهد. وابستگی از طریق همانندسازی متقابل، ۳ نوع مختلف دارد:

طرح اول: «آرام، اما با قدرت»

«آمی دانش‌آموزی است که استعداد هنری دارد. مادر آمی، زنی بسیار با استعداد در زمینهٔ هنری بود و مشهور و زبانزد خاص و عام. او هنوز دورهٔ پیش‌دانشگاهی را می‌گذراند که تصمیم به ازدواج گرفت و به‌جای ادامه تحصیل، تشکیل خانواده داد. او برای آمی لوازم مخصوص زیادی خریده و برایش الگویی بیش از اندازه مثبت بود. حتی وقتی دخترش دوره پیش‌دبستانی را می‌گذراند، او را در کلاسهای هنری موزه ملی هنر ثبت نام کرد و آن‌قدر استعداد دخترش را مورد تشویق قرار داد که واقعاً باعث بروز آن شد. طبق گفته‌های او، بروز این استعداد زمانی بود که آمی توانست یک مداد رنگی را به دست بگیرد!

آمی مشتاق هنر بود و سرشار از استعداد. او در مسابقات هنری مدرسه‌اش پشت سر هم برنده می‌شد. مادر و دختر از این مسئله خوشحال بودند. آنها در هر مسابقه‌ای با هم کار می‌کردند. مادر با خوشحالی پیشنهادهایش را به دخترش ارائه می‌داد و آمی با علاقه آنها را در کارهای هنُریش به‌کار می‌برد. همین طور که آمی بیشتر و بیشتر در مسابقات موفق می‌شد، اضطراب و فشار هم در او برای برنده شدن بیشتر و بیشتر می‌شد. مادر که با آمی همانندسازی متقابل کرده بود، از درخشش دخترش بسیار لذت می‌برد و آرزوهای برآورده نشدهٔ خویش را در زندگی شغلی آیندهٔ آمی برنامه‌ریزی می‌کرد.

تجربه پیروزی، به خودی خود فشار شدیدی را بر آمی وارد کرد تا آنجا که حتی بدون فشار خارجی از طرف مادرش به پیشرفت و تشخیص خویش ادامه داد ولی از آنجا که مادر و معلمها به‌طور یکسان به نقشهٔ بزرگ‌شان ــ آیندهٔ درخشان آمی ــ می‌نگریستند، باعث می‌شدند تا اضطراب و فشار درونی آمی

بیشتر شود. مادر سعی نمی‌کرد فشاری به آمی بیاورد، زیرا فشار و اضطراب او را درک می‌کرد. مادر و دختر در انجام کارهای هنری آمی با هم همکاری می‌کردند ولی سرانجام نگرانیهای آمی شروع شد. نگرانی از این‌که بدون نظر و کمک مادر نتواند در مسابقه‌ای هنری پیشتاز و برنده باشد. حالا دیگر او گیج و آشفته بود.

مسابقهٔ بعدی بسیار مهم است. آمی به مادرش می‌گوید باید کار نقاشی خود را به تنهایی انجام دهد. او آماده می‌شود تا کار را شروع کند، ولی به‌نظر می‌رسد هنوز فکر خوبی به ذهنش نرسیده است. روزهای زیادی سعی خود را می‌کند، ولی هنوز چیزی به ذهنش نمی‌رسد. از این‌که شاید نتواند بدون وجود مادرش در مورد موضوعی فکر کند و به نتیجه برسد، ترس تمام وجودش را می‌گیرد. مادرش سعی می‌کند در کار او دخالت نکند، ولی از طرفی دلواپس اوست. زیرا آمی هنوز کارش را شروع نکرده است. مادر به این نتیجه می‌رسد که می‌تواند فقط چند تذکر کوچک در مورد کار دخترش به او بدهد تا خودش به تنهایی کار را شروع کند. آمی نکته‌های مادرش را می‌پذیرد، ولی طوری وانمود می‌کند که نظرات مادر نظرات خودش بوده و قبلاً درباره آنها فکر کرده است. او مدتی کوتاه روی نقاشی خود کار می‌کند ولی در کارش اشتباهی رخ داده است. در این جا هم شاید مادر بتواند با ارائه چند پیشنهاد کوچک، به او کمک کند. مادر پیشنهادهای خود را می‌دهد و آمی با رفع نواقص نقاشیش، آن را به مسابقه می‌برد. هورا! دوباره یک روبان آبی دیگر برنده می‌شود (البته او و مادرش همراه هم) بعد از این ماجرا، آمی واقعاً مطمئن نیست که آیا او بوده که روبان آبی را برنده شده یا مادرش.

شرکت در مسابقات پی در پی، باعث می‌شود آمی به

نظرخواهی از مادرش وابسته‌تر شود و اعتماد به‌نفس کمتری نسبت به توانایی خود پیدا کند. حتی ابتکار عمل و خلاقیتش نیز کمتر می‌شود. حالا دیگر او هنرمندی با استعداد است، ولی هنرمندی خلاق نیست و این یعنی عدم‌موفقیت. همانندسازی متقابل مادر با آمی، باعث شد برای دخترش بیش از اندازه لازم وقت بگذارد. این کار مادر، اعتماد به‌نفس و خلاقیت دختر را از او گرفته است. هیچ یک از آنها دقیقاً نمی‌دانند چرا استعداد زودهنگام آمی، از توان صرفِ عملی هنر در او فراتر نرفت و چرا دخترش به رغم این استعداد در انجام کاری هنری، کمبود اعتماد به‌نفس دارد.

طرح دوم: پدری کردن با قدرت اما آرام

دیوید پسری بود که به‌نظر می‌رسید قطعاً از تیزهوشی ذهنی برخوردار است. نمره بهرهٔ هوشی او حدود ۱۵۰ بود. او قبل از ورود به مدرسه، خواندن را فرا گرفت. در کلاس دوم، ضرب و تقسیم را آموخت. به‌رغم خط بدی که داشت، نمراتش همیشه الف بود، ولی فقط تا کلاس چهارم. در کلاس پنجم ناگهان تغییری در اوضاع درسی او ایجاد شد. دیوید دقیقاً نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده، ولی مطمئن بود که کارها به مراتب پیچیده‌تر شده است. خط او بدتر و زشت‌تر شده بود. گاهی اوقات اشتباهاتی می‌کرد و گاهی نیز نمره ب می‌گرفت. دیوید تصمیم گرفت نمرات ب را به خانه نیاورد. مادر و پدرش به نمرات الف او افتخار می‌کردند. دیوید فکر می‌کرد اگر آرام‌تر کار کند به خصوص در زمینهٔ ریاضیات، می‌تواند کارش را کامل و خوب انجام دهد. به‌نظر می‌رسید اشتباهات زیادی از روی بی‌دقتی انجام می‌داد. روند

پیشرفتش کند شده بود. هر چه زمان می‌گذشت، کند و کندتر می‌شد. تکالیفش را در مدرسه تمام نمی‌کرد و آنها را به عنوان تکالیف خانه به منزل می‌برد.

روزی که درس ریاضی خود را نفهمیده بود، از پدرش که مهندس بود، خواست آن را برایش توضیح دهد. پدر، بسیار سریع آنها را برای دیوید توضیح داد. دیوید فکر کرد متوجه شده ولی چون چندان مطمئن نبود، می‌خواست از درستی یا نادرستی حل تمرینهایش مطمئن شود. به همین دلیل، همراه پدر مشغول حل تمرینها شد. پدر، مردی مهربان و صبور بود. دیوید با کمک او تمام تکالیفش را انجام داد. به او و پدرش به خاطر مشارکت در انجام تکالیفش احساس بسیار خوبی دست داده بود.

شب بعد، دیوید تکالیف بیشتری به خانه آورد. او و پدرش وقت بیشتری برای حل تمرینها صرف کردند. دیوید به مراتب دقیق‌تر و وسواسی‌تر کار می‌کرد. اگر چه بیشتر نمرات او هنوز الف بودند، ولی رقابت با همشاگردیهایش برای او بسیار سخت‌تر شده بود. پدر وقت بیشتر و بیشتری برای کمک به پسرش در انجام تکالیف او صرف می‌کرد. دیگر صبور بودن برای پدر کار دشواری شده بود. او نگران بود و یقیناً نه دوست داشت پسر باهوشش نمره‌های بد بگیرد و نه می‌توانست بفهمد که دیوید چرا تا این حد آرام کار می‌کند و این قدر به کمک نیاز دارد. برای دیوید، دوستی خوشایند با پدر، به سرعت به عصای زیربغلی تبدیل شده بود که او یاد گرفته بود به این عصا تکیه کند و شک داشت که بدون آن بتواند کاری انجام بدهد. سندرم کم‌آموزی دیوید، خود را در کارنامهٔ اصلی آخر ترم نشان نداد، ولی پدر خوش‌خیالش هر شب او را به خود وابسته‌تر و اعتماد به‌نفسش را کم و کمتر می‌کرد.

دیوید، هوشی استثنایی داشت، ولی تنها تلاش اندکی کافی بود تا این الگوی وابستگی که منجر به عدم‌موفقیت در او شد، برعکس شود. به هر حال، این مسئله‌ای استثنایی است. در واقع والدینی که نگران تکالیف کودک خود هستند و در انجام آن به او کمک می‌کنند، آغازگر الگوی وابستگی در او هستند؛ الگویی که معکوس کردن آن کاری بسیار دشوار است. عجیب است که این الگوی وابستگی یعنی انجام تکالیف با کمک دیگران، اغلب در سالهایی که کودک به دبستان می‌رود، بر طبق نظر معلمهای راهنما شروع می‌شود. آنها در اولین نشست مدرسه ممکن است تذکراتی در مورد عقب ماندن کودکانشان و نیازی که در کمک به انجام تکالیفشان دارند، به والدین بدهند. به این ترتیب، بچه‌ها به سرعت متوجه می‌شوند اگر تکلیفی را در کلاس کامل نکنند، می‌توانند آن را به خانه ببرند. خانه برای آنها جایی است که مورد توجه دائمی مادر یا پدر خود هستند. به مرور زمان، آنها تکالیف بیشتری را به خانه می‌آورند و در نتیجه والدینشان وقت بیشتری صرف انجام آنها می‌کنند. گاهی اوقات حتی پدر از این‌که مادر وقت زیادی را با بچه‌هایش می‌گذراند، ناراحت می‌شود و کار به‌جایی می‌رسد که والدین در مورد شدت نیاز کودک به این کمکها، با یکدیگر مشاجره می‌کنند. کودکان، مصرّانه می‌گویند متوجه درسها و تکالیف نمی‌شوند و نمی‌توانند حتی یک عدد یا یک حرف را بدون مراقبت مهربانانهٔ مادر یا پدر، روی کاغذ بنویسند. در مدرسه، به کودکانی که چنین وضعیتی دارند، کودکان «فاقد توان یادگیری» یا Ld[1] گفته می‌شود، زیرا به حدی دچار افت تحصیلی می‌شوند که میزان موفقیت تحصیلی آنان پایین‌تر از نمره‌ای است که در آزمون بهرهٔ هوشیشان پیش‌بینی می‌شود. همچنین، آنها تنها زمانی می‌توانند کار مفید

1. Learning disabled

انجام دهند که با یک نفر ارتباطی دائمی داشته باشند. به نمونه‌ای دیگر توجه کنید:

«در یک جلسهٔ درمانی، «برایان» که در کلاس سوم درس می‌خواند، هنگام جواب دادن به سؤالات مربوط به آزمون شخصیت، به هر کلمه‌ای که می‌رسید درخواست کمک می‌کرد. درمانگرِ او برایش توضیح داد که می‌خواهد برای نوشیدن یک فنجان قهوه از اتاق خارج شود، اما دوست دارد وقتی که برمی‌گردد، برایان کلماتی را که نمی‌توانسته تشخیص دهد، نوشته باشد. پنج دقیقه بعد، وقتی درمانگر برگشت، متوجه شد برایان هنوز حتی یک کلمه هم ننوشته است. برایان به او گفت که درباره تمام کلمات فکر می‌کرده است.

مادر، در روند معکوس کردن وابستگی برایان باید صبورانه پایین پله‌ها می‌نشست و تمام هفته به گریه‌های برایان که برای نوشتن تکالیفش درخواست کمک می‌کرد، گوش می‌داد تا اینکه او موافقت کند که شخصاً تکالیفش را انجام دهد. حالا برایان نه تنها تکالیفش را خودش انجام می‌دهد، بلکه تکالیف کمتری را به خانه می‌آورد، زیرا بیشتر آنها را در کلاس تمام می‌کند.»

بیشتر کودکانی که در انجام تکالیفشان به دیگران وابسته‌اند، آنها را در آشپزخانه انجام می‌دهند، یعنی جایی که مادر در حالی که سوپ را هم می‌زند، می‌تواند مسائل ریاضی او را هم حل کند. محل انجام تکالیف کودکان وابسته به پدر، عموماً اتاق نشیمن یا محل مخصوص پدر یعنی روبه‌روی تلویزیون است.

طرح سوم: بیچاره بچهٔ بیچاره

این وضعیت، افراطی‌ترین شکل وابستگی را نشان می‌دهد. این نوع

بچه‌ها بیش از حد مورد توجه قرار گرفته‌اند، تا حدی که وقتی در کلاس اول راهنمایی هستند مادرانشان موهای آنها را می‌شویند و در کلاس سوم راهنمایی در حمام کردن کمکشان می‌کنند و یا در کلاس اول آنها را تا مدرسه بدرقه می‌کنند. زیرا می‌ترسند که مدرسه در آنها ایجاد ترس و دلواپسی کند. لباسهای این کودکان بدون دخالت آنها از روی زمین جمع و شسته می‌شود و مجدداً مرتب در کشوی کمد آنها چیده می‌شود. انگار جادویی در کار بوده است! آنها وقتی از مدرسه به خانه می‌آیند، از روز سختی که داشتند یا مدیری که از آنها عیب‌جویی می‌کند، شکایت می‌کنند. بعد از گفتن مشکلاتشان که با خوردن شیرینی و دسر همراه است، جلوی تلویزیون استراحت می‌کنند و در واقع به مادر می‌فهمانند که بعد از گذراندن روزی پرفشار در مدرسه، باید خوب استراحت کنند. آنها آن قدر خسته‌اند که نمی‌توانند تکالیفشان را انجام دهند، نمی‌توانند برای چیدن میز شام یا پهن کردن سفره به مادر کمک کنند، زیرا تمام روز را سختی کشیده‌اند. آنها بعد از هر پنج دقیقه کار، آهی بلند می‌کشند تا خستگی عمیق خود را نشان دهند.

این کودکان وابسته، والدین و معلمهای خود را با نشانه‌های بسیار مشخص نظیر: اضطراب، فشار، شب‌ادراری، جویدن ناخن، خمیازه‌های پی در پی، آه‌کشیدنهای بلند، تنفس پرصدا، دل‌درد، سردرد و گریه، گیج و سردرگم می‌کنند. والدین و معلمان، پیوسته از خود می‌پرسند آیا واقعاً بیش از حد لازم به این کودکان فشار آورده و یا انتظاراتی بیش از حد از آنها داشته‌اند؟ در واقع، مسئله این است که این‌گونه بچه‌ها آن قدرها کار نکرده‌اند، زیرا کارهایشان را دیگران انجام داده‌اند و آنها هرگز تلاش واقعی را تجربه نکرده‌اند.

نکته برای والدین

انجام هر نوع کار برای کودکانی که هرگز نیاموخته‌اند حتی کارهایی ساده را مستقلاً انجام دهند سخت و دشوار به‌نظر می‌رسد. این کودکان هرگز رضایتی را که پس از انجام یک فعالیت و از دست رفتن انرژی به‌دست می‌آید، تجربه نکرده‌اند. از آنجا که انجام تمام کارها برای آنان مشکل به‌نظر می‌رسد، دائماً از این مسئله نگرانند که حتماً در کارهایشان شکست می‌خورند و حتی قادر به انجام کارهایی ساده که تمام همسالانشان انجام می‌دهند، نیستند. آنها از این مسئله نگرانند که قادر به اداره و انجام کاری نباشند که جایگزین فعالیت اصلی شود. به این ترتیب، نشانه‌های فشار و اضطراب در آنها بروز می‌کند.

قانون پنجم: «کودکان وقتی نگران انجام کارشان هستند، احساس نگرانی و اضطراب بیشتری می‌کنند تا زمانی که مشغول انجام دادن خودِ کار هستند.» با این قانون، می‌توان والدینی را که خودشان هم نشانه‌های اضطراب دارند، بهتر درک کرد.

مثال جالبی از تجربهٔ دوران کودکی خودم دارم: آن زمانها، کنار ظرفشویی آشپزخانه می‌ایستادم و به تودهٔ ظرفهایی که باید شسته می‌شد نگاه می‌کردم. با خودم فکر می‌کردم که هرگز نمی‌توانم این کار را تمام کنم. از کارهای زیادی که باید انجام می‌دادم به مادرم شکایت می‌کردم. او شکایت مرا نادیده می‌گرفت و با آرامش می‌گفت: آنها را خوب بشوی.» من هم کار شستن ظرفها را تمام می‌کردم. اولین بار به‌نظر می‌رسید که این کار تمامی ندارد و هرگز هم قرار نیست تمام شود، اما بار دهم نمی‌دانستم چرا شکایت کنم، زیرا کار شستن ظرفها، فقط ۱۰ دقیقه طول می‌کشید. تصور کنید اگر مادرم با من همدردی می‌کرد و نگرانم می‌شد و خودش این کار را به‌جای من انجام می‌داد...

کودکان وابسته از این که نمی‌توانند با همسالانشان در کلاس درس به

رقابت بپردازند آگاهند و فاقد اعتماد به‌نفس کافی برای کامل کردن تکالیف مدرسه‌ای خود آن هم بدون کمک دیگران هستند. این مسئله اضطراب‌زاست، ولی وقتی واقعاً در خودِ کار غرق می‌شوند، نشانه‌های اضطراب از بین می‌رود. هنگامی که شما به عنوان یک بزرگسال با کارهای متعددی روبه‌رو می‌شوید، ممکن است احساس درهم‌شکستگی کنید. ولی شما به تجربه آموخته‌اید که وقتی که شروع به انجام دادن کار می‌کنید، این نشانه‌ها از بین می‌روند.

کودکان وابسته دائماً در جستجوی یافتن راهنما، کمک، حمایت و محبت هستند. اکثر معلمها این نشانه‌ها را شاخص کمبود محبت، توجه و توافق در خانه می‌دانند. آنها ممکن است از والدین بخواهند: «۱. به این‌گونه بچه‌ها فشار نیاورید و ۲. اطمینان حاصل کنید که توجه و محبت بیشتری به آنها می‌کنید.» این توصیه‌ها کاملاً نادرست و اشتباهند، چرا که چنین والدینی فشار بسیار کمی به کودکانشان می‌آورند و آنها را غرق در محبت خود می‌کنند.

براساس نظریهٔ فروید، چنین نشانه‌های عدم امنیت و اضطراب در وابستگی، حاکی از محرومیت کودک است. اینها غالباً تحت عنوان توجه و کمک «بیش از اندازه» به کودک، خوانده می‌شوند. این همان «قانون هفتم ریم» است: «افراط و تفریط دائم نشانه‌هایی مشابه دارند.» کودکان وابسته، عادت کرده‌اند که برای نشان دادن علاقه به آنان، به آنها توجه و محبت و اطمینان داده شود. آنها دائماً طالب توجه بیشتری هستند حتی اگر در مدرسه یا خانه از توجه کافی برخوردار باشند. این معمّا، تصمیم‌گیری والدین برای اتخاذ رویکردهایی مؤثر را که در تشخیص و درمان این نوع کودکان به‌کار برده شوند، سخت‌تر می‌کند.

رشد سلطه‌طلبی در کودکان

همانندسازی متقابل در بزرگسالانی که احساس می‌کنند والدینشان در کودکی به آنها آزادی کافی نداده‌اند، به صورت اعطای آزادی مطلق و یا تحت کنترل بودن همه چیز توسط کودک بروز می‌کند. آنها با این کار خود خطای بزرگی را مرتکب می‌شوند. این‌گونه والدین می‌پندارند که زمینهٔ ذاتی و فطری در فرزندشان وجود دارد که خودش راه و روش تربیتی آنان را مشخص می‌کند. آنها معتقدند اگر به کودکانشان آزادی کافی بدهند، خودشان به طریقی مسیر خویش را می‌یابند. این‌گونه والدین، یا نقش خود را «عامل تسهیل‌کننده» می‌بینند و یا خود را جوازی برای رشد مناسب استقلال می‌پندارند. آنها خود را مهربان، اهل مراقبت و حساس می‌دانند.

وقتی کودکانشان راهنمایی می‌خواهند، به آنها می‌گویند خودشان باید راه خویش را بیابند. این‌گونه والدین، به‌جای رهبری و هدایت بچه‌ها، از مسیر انتخابی بچه‌های خویش پیروی می‌کنند. وقتی این کودکان، خودشان محدودیتهای انضباطی والدین خود را به طرفی سوق می‌دهند که چه رفتارهایی مجاز و چه رفتارهایی غیرمجاز هستند، در واقع هیچ محدودیت مشخص و روشنی ندارند. آنها با استفاده از توانایی فریبکاری و یا به واسطه یکی از اخلاقهای ویژه والدینشان که به خوبی آن را می‌شناسند، محدودیتها را مشخص می‌کنند. اگر والدینشان به آنها بگویند باید «خلاق» باشند مفهوم خلاقیت برای آنان به معنی متفاوت بودن است. اگر در مدرسه کاری برایشان جذابیت نداشته باشد، فکر می‌کنند بهتر است خواستهٔ معلم را انجام ندهند. آنها به‌طور کلی دوست دارند هر کاری راکه خودشان می‌خواهند انجام دهند.

این کودکان آن‌قدر عادت کرده‌اند که والدین خویش را کنترل کنند، که حتی نوع ارتباط همیشگی آنها با همسالان و یا دیگر افراد بزرگسال

اطراف‌شان، تلاشی است که در واقع برای کنترل خود آنها به‌کار می‌برند. عادت به‌کنترل یا تسلط مفرط، معمولاً منجر به ایجاد مشکلات رفتاری و یادگیری در بچه‌ها می‌شود. گاهی فقط مرز باریکی بین این نوع کنترل مشکل‌آفرین که ریاست، زورگویی و قلدری نامیده می‌شود و جنبه‌های مثبت‌تر سلطه‌طلبی مانند: استقلال، رهبری، زیرکی و خلاقیت، وجود دارد. بعضی از مطالعات موردی روشن می‌کند که همانندسازی متقابل چگونه می‌تواند باعث ایجاد مسائل مختلف و مشکل‌آفرین سلطه‌طلبی شود.

«هلن» سه و نیم ساله که تنها فرزند خانواده است، به کلینیک موفقیت خانواده مراجعه کرد. از والدینش خواسته شده بود دیگر او را به مهد کودک نبرند، زیرا معلمش گفته بود وقتی به هلن اجازه نمی‌دهد کاری را که خودش می‌خواهد انجام دهد، عصبی می‌شود. او در خانه هم عصبی می‌شود به ویژه وقتی مادر برای سرزنش او صدای خود را بلند می‌کند. مادر می‌گوید هلن خیلی باهوش است و همواره در مورد مسائل مختلف، مثل بزرگسالان با او بحث می‌کند. پدر می‌گوید وقتی همسرش صدایش را برای هلن بلند می‌کرده با اشاره‌ای او را آرام می‌کرد. از آنجا که هلن خیلی باهوش بود، دادن قدرت زیاد از حد به او، آن هم به اندازهٔ بزرگسالان، برایش بسیار زود و اشتباهی آشکار بود. هلن خانه را تحت کنترل داشت، بنابراین نیازهایش کانون توجه قرار می‌گرفت و او مسئول کلاس در مهد کودک بود. در شرایطی که هلن در آن قرار داشت، همانندسازیِ متقابل مادرش با او باعث شد که خیلی زود با دخترش مثل بزرگترها صحبت کند. پدر که همسرش را با ایما و اشاره آرام می‌کرد، در واقع به هلن بیش از حد لازم قدرت داده بود؛ هر چند که هدفش کمک به حل مشکل هلن بود.

اشارهٔ کوچک پدر به مادر، هلن را بسیار قدرتمندتر کرده بود. البته هلن در آینده بهتر خواهد شد و مجدداً احساس آرامش خواهد کرد، زیرا با آموزش به والدین او و این‌که چگونه از یکدیگر حمایت کنند و تعیین قوانین محکم، مشکل این کودکان پیش‌دبستانی سریعاً روندی معکوس پیدا می‌کند.

والدین خلاقی که از تجربه‌های مدرسه‌ای خود دچار ناامیدی و دلسردی شده‌اند، ممکن است با کودکان خود همانندسازی متقابل کرده و به نام خلاقیت، قدرت بیش از حدی به آنها بدهند. آنهابه عقاید خلاقانه، افکار متفاوت و پرسشهای گوناگون کودک ــ به‌طور کلی راههای غیرمعمول برای انجام فعالیتهای کودکشان ــ پاداش می‌دهند و آنها را تحسین می‌کنند. آنان با غرور می‌گویند بچه‌هایشان «طبلشان را به نوع دیگری به صدا در می‌آورند» و کارهایشان متفاوت از بقیه است. از آنجا که خلاقیت صفتی مثبت است که هم والدین و هم مربیان تربیتی بر سر رشد آن توافق دارند، به‌نظر نمی‌رسد که مشکلی ایجاد کند، اما اگر کودکان از خلاقیت فقط در کلاس استفاده کنند و یا برای آنها بهانه‌ای باشد تا کارهای دلخواه شخصی خودشان را انتخاب کنند، آن گاه مشکل‌زا خواهد شد. مثلاً «کریس» پسر خلاق ما، داستانهایی را می‌نویسد که خودش دوست دارد و بازیهایی می‌کند که خودش دوست دارد. او در نمایش مدرسه شرکت می‌کند و علوم و ریاضی را هم آزمایش می‌کند، ولی زیر بار هر کاری که مربوط به تمرین یا کار درسی باشد نمی‌رود. او می‌گوید انجام این کارها برایش بسیار خسته‌کننده، بی‌ربط و نامناسب است.

وقتی کریس در کلاس اول درس می‌خواند، روزی دستانش را در پاتیل بزرگ خمیر فرو می‌کند تا مفهوم جایگزینی را بررسی کند. معلمش از این رفتار نادرست او ناراحت می‌شود. کریس با مادرش بحث می‌کند که معلم

مانع تجربه کردن اوست و مادر هم با معلم جر و بحث می‌کند که باید برای اکتشافات خلاقانهٔ فرزندش، ارزش قائل شود. در کلاس چهارم، کریس اصرار می‌ورزد که هیچ دلیلی ندارد درس ریاضی را یاد بگیرد، زیرا دوست دارد در آینده آتش‌نشان شود. او فقط می‌خواهد کمی شیمی یاد بگیرد تا آتش را بهتر تجزیه و تحلیل کند. در کلاس ششم، کریس می‌گوید از نمره بد درس علوم اصلاً ناراحت نیست، زیرا نمره‌اش در موسیقی الف شده و موسیقی شغل مورد نظر و محبوب اوست. وقتی بزرگترها از مشاغل دیگر و رقابت در کارهای تخصصی صحبت می‌کنند، کریس می‌گوید در موسیقی موفق است و اگر فردی به خوبی به یک فعالیت بپردازد، قطعاً در آن موفق خواهد شد. در کلاس دهم، ادعا می‌کند که موفقیتش را با نمره نمی‌سنجد و از این به بعد به مهارتهای اجتماعی بیشتر از گرفتن نمرهٔ خوب، اهمیت می‌دهد. او چون قصد دارد در زندگی اجتماعی برتری داشته باشد، تصمیم گرفته است خلاقیتش را به این حوزه منتقل کند و در واقع، بسیار هم موفق است. او غیرمعمول‌ترین لباسها را می‌پوشد و عجیب‌ترین جشنها را برگزار می‌کند. پس از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، کریس از گرفتن بورس تحصیلی یکی از مراکز معروف پیش‌دانشگاهی خودداری می‌کند، زیرا تصمیم دارد خلاقیت خود را از طریق همکاری با یک گروه آماتورِ نمایش و یا یک گروه موسیقی سیار به نمایش بگذارد، که البته هر یک از این کارها فقط ۶ ماه یا گاهی کمتر دوام دارند.

دائماً به کریسهای خلاق دیگر نیز گفته‌اند باید خلاق، متفاوت و غیرمعمولی باشند و با منحصربه‌فرد بودنشان توجه دیگران را به خود جلب کنند. کریس و امثال او فقط چیزهایی از خلاقیت را انتخاب می‌کنند که متفاوت با علائق و سن خودشان باشد و از آن به بعد، این زمینه‌ها عذری است برای انجام ندادن وظایف روزمره‌ای که باید انجام دهند. در

نتیجه، از کارهایی که آنها را درگیر رقابتی واقعی یا شکست خوردن می‌کند باز می‌مانند، یا این خطر را که به خاطر انجام کارهای خلاقانه‌شان موردتوجه قرار نگیرند، می‌پزیرند. حاصل این‌که، حتی در زمینه‌هایی که استاد هستند نیز نمی‌توانند خود را مطرح کنند و سامان، نظم و توجه به جزئیاتی را که در حوزه‌های دیگر به آنها نیاز دارند، از خود بروز دهند. پس از مدتی، آنها حتی در دروسی که وارد هم هستند، افت می‌کنند. زیرا با معلمان خود بر سر کسب قدرت، درگیری پیدا می‌کنند. آنها انتقادپذیر نیستند و ادعا می‌کنند که دیگران قدرت قضاوت درباره چیزی که محصول خلاقیت و افکار آنان است را ندارند. آنها نقاشی، عکاسی، هنرپیشگی و نویسندگی که مدنظر معلم کلاس است را قبول ندارند. در واقع از این وحشت دارند که این چیزها محصول افکار و خلاقیت خودشان نباشد.

چنین بچه‌هایی، خلاق‌اند اما لزوماً مثبت و مفید نیستند. آنها در زمینهٔ جلب توجه دیگران در مقایسه با خلاقیتی که دارند، بسیار پرقدرتند. خلاقیت آنها معمولاً با مخالفت با بزرگسالانی درهم تنیده می‌شود که با آنها و چیزهایی که دوست دارند مخالفت می‌کنند. آنها در دبیرستان با بیشتر معلمها و همین طور والدینشان مخالفت می‌کنند. به علت حس منحصر به‌فرد بودنی که دارند، غالباً به شدت احساس تنهایی می‌کنند. آنها به‌ندرت می‌پذیرند که هر کسی، حتی دیگر دوستان خلاق‌شان، می‌توانند آن قدر خلاق باشند که احساسات آنها را درک کنند. در دوره دبیرستان، مصرف مواد مخدر برای بعضی از بچه‌های بسیار خلاق، بسیار وسوسه‌انگیز است، آن هم به این امید که تغییر حالت ناشی از مصرف این مواد، به آنها اجازه می‌دهد تا تجربیات خلاقانه بیشتری را به بوتهٔ آزمایش بگذارند.

کودکان سلطه‌طلب، ممکن است با دیگران طوری ارتباط برقرار کنند

که انگار عروسکهای خیمه‌شب‌بازی آنها هستند. اظهار نظرهای فریبنده آنـها، رضـایت و اعـتماد بـه‌نفسشان، اغـلب بـه ایـن بستگی دارد کـه سررشته‌های متصل به هـم را در دست داشـته بـاشند و بتوانـند آنـهارا بکشند. این کودکان، والدین، مـعلمان و هـمشاگـردیهای خـود را فـریب می‌دهند، بویژه افرادی کلیدی را که بـا آنـها سـر و کـار دارنـد، بـر عـلیه یکدیگر و به نفع خودشان فریب می‌دهند. آنها سریع یـاد مـی‌گیرند کـه معلمان خود را به خاطر مشکلاتی که در مدرسه و سر کلاس دارند، مورد سرزنش قـراردهـند و والدیـن خـود را مـجاب کـنند کـه سـرزنشهایشان واقـعیتی بـه‌جاست. آنـها حـتی مـعلمان خـود را عـلیه والدیـن خـویش می‌فریبند و تحریک می‌کنند. این سلطه‌طلبان، در اتحاد با یکی از والدین برای این‌که علیه دیگری جـانب او را بگـیرد، تـخصص کـافی دارنـد. در خانه‌هایی که بازی گرگ و میش در آنها زیاد است، این‌گونه بچه‌ها بسیار موفقند، زیرا شرکت در این بازی فریبکاریهای آنها را آغاز کرده و مورد تشویق و حمایت قرار می‌دهد. این کـودکان وقـتی مـتوجه مـی‌شوند کـه پدربزرگها و مادربزرگها ممکن است در شرایـطی کـه پـدر و مـادر «نـه» می‌گویند «بلی» بگویند، آنـها را هـدف فـریبکاری خـود قـرار مـی‌دهند. کودکان سلطه‌طلب مرتباً همسالان و همشاگردیهای خود را فریب داده و وقتی دوستانشان کاری را کـه مـدنظر آنـهاست انـجام نـدهند، احسـاس خشم، ناامیدی و طردشدگی مـی‌کنند. آنـها، دوسـتی را ارتـباطی کـاملاً کنترل شده تعریف می‌کنند و با این تعریف، دوستیهای بی‌سرانجام خود را توجیه می‌کنند. قربانیان دوستی با کودکان سلطه‌طلب می‌گویند وقتی با آنها هستند احساس می‌کنند گروگان آنانند یا جزئی از دارائیهاشان. این در حالی است که طرف مقابل آنان، با فریبکاری خود را صادق و باوفا جلوه می‌دهد. برقراری دوستی برای کودکان سلطه‌طلب کاری آسـان نـیست، زیرا تنها زمانی احساس امنیت می‌کنند که همسالان و همشاگردیهای خود

را کاملاً تحت کنترل خود در آورند.

«مارک» پسر فریبکاری در سن پیش‌دبستانی است. او با مادرش به مغازه می‌رود و از او می‌خواهد برایش همان اسباب‌بازی را بخرد که پدر از خرید آن خودداری کرده است. «مری» فریبکار که در کلاس دوم درس می‌خواند، پدرش را تشویق می‌کند که به او اجازه دهد تا موزهای قطعه قطعه شده را بخورد، هر چند که مادرش گفته بود چون سبزیهای پخته شدهٔ غذایش را نخورده، نمی‌توانند به دسرش دست بزنند. «مارک» آتشپاره دانش‌آموز دورهٔ راهنمایی، معلم خود را تشویق می‌کند که فرصت بیشتری برای انجام پروژهٔ مدرسه به او بدهد، فرصتی بیش از دیگران زیرا روی پروژه‌ای بسیار گسترده کار می‌کند. سرانجام پس از دو هفته تاخیر، با پروژه‌ای نیمه‌کاره نزد معلم می‌رود. او معلم را توجیه می‌کند که مادرش آن قدر کار داشت که نتوانسته او را با ماشین به کتابخانه ببرد.

«مری» فریبکار دانش‌آموز دبیرستان است. او وقتی از پدرش می‌خواهد با هم به فروشگاه بروند، دیگر نمی‌پذیرد پدر «نه» بگوید و یا مثلاً بگوید «بعداً». پدر از او انتظار دارد که اول تکالیف درسی‌اش را انجام دهد. مری طوری با خواهر بزرگتر خود رفتار می‌کند و فریبش می‌دهد که او را با ماشین بیرون ببرد. پدر از رفتار او بسیار ناراحت می‌شود و او را به اتاقش می‌فرستد. او هم متقابلاً عصبی شده و از رفتن به اتاقش خودداری می‌کند. پدر، او را به طرف اتاق هل می‌دهد و او هم متقابلاً پدر را هل می‌دهد. مری به مشاور می‌گوید پدرش ضعیف است و او دوست دارد که سر به سر پدرش بگذارد. او می‌گوید با مادرش رابطه خوبی دارد ولی رابطه‌اش با پدر، بسیار بد است. مادر مری می‌گوید هیچ وقت نتوانسته دخترش را کنترل کند. پدر می‌گوید تنها گاهی توانسته او را تحت کنترل در آورد. وقتی مری کوچک بوده، پدر و مادر خواسته‌هایش را رد نمی‌کردند، اما حالا دیگر دیر شده و هر دوی آنان جرأت نمی‌کنند

که به او «نه» بگویند. وقتی والدینش سعی دارند کاری انجام دهند، مری برای تغییر دادن تصمیم پدر، مادرش را فریب می‌دهد. او بیش از حد تحت حمایت والدینش بوده و برای خود برنامه‌ریزی کرده که اوضاع همین طور ادامه داشته باشد. هر تلاش ناگهانی والدین برای ایجاد قوانینی خاص، مری را به یک «ریکای شورشی» تبدیل می‌کند. او با انجام این کار توسط والدین خود، آنها را بی‌منطق و اهل کنترل شدید می‌نامد و از این بهانه به عنوان دستاویزی برای انجام کاری که می‌خواهد بدون اجازهٔ آنها انجام دهد، استفاده می‌کند.

گاهی اوقات والدین با دادن قدرت زیاد به کودک، همزمان مهارتهای متضادی را به او آموزش می‌دهند. والدینی که معمولاً این کار را انجام می‌دهند، تجربیات گذشته خود را در مدرسه، ناخوشایند می‌دانند. به این ترتیب، با برگشتن به دوران کودکی خود، نه تنها احساس می‌کنند در مدرسه ناموفق بوده‌اند بلکه به این نتیجه می‌رسند که معلمان و مدیرانشان چیزهای غلطی را با روشی غلط به آنها آموزش داده‌اند. آنها احساس می‌کنند دوران مدرسه را با بدبختی از دست داده‌اند و تصمیم می‌گیرند که کودکانشان تجربیات آموزشی بهتری داشته باشند. آنها نمی‌خواهند فرزندشان اشتباهاتی را تجربه کند که خودشان تجربه کرده‌اند. این پیامِ پدر و مادر ــ جنگ با مدرسه ــ با سرعت به بچه‌ها منتقل می‌شود؛ گاهی به شکلی دقیق، گاهی بدون ظرافت، گاهی با دلایلی مناسب و گاهی بدون هیچ دلیلی. به این ترتیب آنها قدرت کودکانشان را افزایش می‌دهند حتی بیشتر از حدی که در حال حاضر از آن برخوردارند. وقتی پدر و مادر با معلمان، مشاوران یا مدیر مدرسه، بحثهای تند و خشنی درباره فرزندشان می‌کنند، در واقع دچار افراط شده‌اند. در واقع پایه‌های عزت‌نفسِ این‌گونه کودکان، جنگ با افرادِ بانفوذ و پرقدرت و استقرار چیزی است که آنها با آن مخالفند.

کودکان مخالفِ همه چیز، برای عدم هماهنگی همراه با سماجت خود، از جانب والدین مورد حمایت بیشتری واقع می‌شوند. رفتارهای ناهماهنگ و مخالف آنها با حالتهای مختلف وضعیت گرگ و میش به خوبی تناسب دارد. «مادر خوب» آنها را علیه «پدر بد» می‌شوراند و باعث جدایی آنها از پدر می‌شود. پدر «مهربان» آنها را در برابر «مادر منضبط و سخت‌گیر» حمایت می‌کند. آنها دقیقاً متوجه ادامهٔ جنگ والدین خود هستند و از والدی که آنچه آنها می‌خواهند دراختیارشان می‌گذارد طرفداری می‌کنند، زیرا اغلب در این گیرودار چیزی را که می‌خواهند به‌دست می‌آورند. بعد از این مسئله، از پدر یا مادر حمایت کننده می‌خواهند تا از آنها علیه معلم طرفداری و جانبداری کند. این بچه‌ها، اغلب با معلمان خود در کلاس مشاجره می‌کنند و غالباً هم برنده می‌شوند.

گاهی اوقات، حتی والدین بچه‌های دیگر هم از آنها حمایت می‌کنند. پیروزی نهایی وقتی به دست می‌آید که خانم «جونز» یعنی معلم، برافروخته و خشمگین شود، زیرا نتوانسته «کوین» را در کلاس خود کنترل کند. این‌گونه کودکان، همسالان، همشاگردیها و والدینشان را یا با وانمود کردن به عصبی شدن و یا با جنگی تمام عیار تحت کنترل خود در می‌آورند و غالب اوقات باعث مشاجره و به میان کشیدن مسائل حقوقی و قانونی می‌شوند و کنترل همه چیز را به دست می‌گیرند.

به‌نظر می‌رسد که ایجاد هر قانونی در خانه، اغلب جنگی توأم با گریه را به همراه دارد و یکی از والدین یا هر دوی آنها مجبورند تا فرارسیدن دورهٔ جوانی کودکشان وانمود کنند که با او اتحاد دارند. از نظر این‌گونه کودکان، والدین دشمنان قطعی آنانند مگر این‌که از تمام کارهای آنها استقبال کنند. اگر والدین آنها افرادی قدرتمند باشند، فرزندان جوان آنان مثل «ربکا و رابرت» سرکش می‌شوند. آنها به نیروی ضد مدرسه، افراد

خشن، دار و دسته‌های مختلف، شورشیها، افراد مخالف جنگ، افراد ضد درس، مخالفان حکومت، مخالفان فقر و یا گروه‌های دیگری می‌پیوندند که به نوعی با چیزی ضدیت دارند. در اینجا لزومی به بحث درباره بد یا خوب بودن این گروه‌ها نیست. چیزی که جای انتقاد دارد، اعضای این گروه‌ها هستند که تنها بخاطر مخالفت با چیزی با هم متحد شده‌اند نه به دلیل حمایت از چیزی. آنها سالهای نوجوانی و ابتدای جوانی را با ناراحتی سپری می‌کنند، زیرا کسی در برابر تلاشهای شخصی یا آرزوهای گروهشان واکنشی نشان نداده است. این نوع جوانان در سالهای نوجوانی و جوانی خود با جدیت تلاش می‌کنند. شکل‌گیری شخصیت آنان به دلیل اثرات بسیار زیادی که این سرکشیها و ناامیدیها و عصبانیتها داشته است، روندی آرام و کند دارد. آنها در حالی که احساس فقدان قدرت می‌کنند، معتقدند باید قدرت قابل توجهی به آنان داده شود. در این میان اگر علت مخالفتشان مشخص نشود، احساس بی‌هدفی می‌کنند. خوشبختانه بعضی از این افراد جوان می‌توانند با کوشش، شخصیت مثبت را به دور از خاکسترهای بجامانده از جنگهای سابقشان، در خویش به وجود آورند. با این حال، جنگیدن مخرب است و به آنها، مدرسه، خانواده و جامعه‌شان خساراتی وارد می‌کند. بحران هویت در دورهٔ نوجوانی، ممکن است تا دهه ۲۰ یا ۳۰ زندگیشان طول بکشد، برای عده‌ای نیز گویا هرگز تمام نمی‌شود. بسیاری از روان‌شناسان، معتقدند که سرکشی و تمرد در دوره رشد، امری متداول است. بعضی فشارهای ناشی از محدودیتها و مخالفتها، یقیناً موید دورهٔ رشد طبیعی است، ولی رفتار بیش از حد و دائماً جسورانه، رشد طبیعی تلقی نمی‌شود. آنها معمولاً با وجود بهای زیادی که می‌پردازند، موفق نمی‌شوند و ساخته شدن شخصیت را در دورهٔ رشد به تأخیر می‌اندازد. این امر عمدتاً پاسخی است به دادن قدرت بیش از حد و زودتر از موعد به کودکان. «اگر قرار بود

کودکان زندگی ما را بچرخانند، خداوند باید آنها را بزرگتر از این‌که هستند، خلق می‌کرد...!»

خلاصه

از آنجاکه والدین و معلمان نمی‌توانند الگوهای وابستگی یا سلطه‌طلبی را از بین ببرند، احساس ناامیدی می‌کنند. آنها این الگوها را تقویت می‌کنند زیرا در مورد چیزی که بچه‌ها به آنها می‌گویند بسیار دقیق گوش می‌دهند. بچه‌ها و حتی نوجوانان در مورد احساسات خود و خواسته‌های روزانه یا هفتگی خود با والدینشان صحبت می‌کنند. آنها، به‌ندرت برنامه‌ریزی واقعی برای یک ماه دارند و بی‌شک برای یک سال بعد خود نیز چیزی در چنته ندارند. علاوه بر این، بزرگترهایی که با نیازهای کودکان ناموفق خود روبه‌رو هستند، باید هدایت و راهنمایی آنها را نیز بر عهده بگیرند. آنها گرچه حتماً باید به حرفهای کودکان خود گوش دهند، ولی این صحبتها باید به‌گونه‌ای به‌کار گرفته شود که در درازمدت برایشان مفید باشد؛ حتی اگر این مسئله باعث به وجود آمدن مشکلاتی موقتی شود. بزرگسالان باید کمی هم اعتماد به نفس شخصی و فردی در صحبت از آیندهٔ فرزندانشان داشته باشند. آنها نباید به بچه‌ها قدرت و اختیار بیش از حد بدهند تا بتوانند بر آنان اعمال قدرت کنند. اگر حرفهای بچه‌ها را خوب و با دقت بشنوند و برای راهنمایی بهتر آنان، دیدگاه‌هایشان را مجدداً تدوین کنند، بچه‌ها نیز راهنماییهایشان را با جان و دل می‌پذیرند و در این صورت، مهارت و اعتماد به نفس در کودکان ناموفق رشد می‌کند و با ساخته شدن شخصیتشان از آمادگی لازم برای انتخاب کردن برخوردار می‌شوند.

بزرگسالان برای تربیت و آموزش کودکانشان به‌طور محسوسی بیش از حد جوش می‌زنند. آنها اگر به درستی به این مسائل توجه کنند نگرش بهتری کسب خواهند کرد و در مسیری درست آنها را هدایت خواهند

کرد. بزرگسالانی که در زندگی خانوادگی یا دوران مدرسه خویش، فعالیت و پویایی نداشته‌اند، به دلیل حس ذاتی درونی خود که همانا احساس بدبینی است، به بیراهه کشیده می‌شوند.

کودکان وابسته یا سلطه‌طلب در واقع، واکنشهای غیرمستقیم را بیشتر می‌پذیرند. ثابت شده است که واکنشهای مستقیم و حسی در مورد آنها ناکارآمد و غیرمؤثر است. بچه‌ها وقتی نیازمند کمک هستند، باید مورد حمایت قرار گیرند. تنها حمایتهای افراطی است که منجر به وابستگی یا سلطه‌طلبی کودک می‌شود. وقتی کودکان گله و شکایت می‌کنند، همواره برخوردهای منفی می‌کنند و یا وقتی بیشتر از حد نیازشان تقاضای کمک دارند، در واقع به نوعی نیاز به وابستگی را از خود بروز می‌دهند. اگر خلاقیت آنها فقط با هدف مخالفت کردن با همه چیز باشد و یا اگر اصرار دارند بدون احترام گذاشتن به حقوق دیگران، قدرت و کنترلِ آنان را به دست بگیرند، افرادی بسیار سلطه‌طلب هستند. این افراطها در بعضی شرایط به کم‌آموزی آنها منجر می‌شود. کم‌آموزی آنان، مجموعه‌ای از نشانه‌هاست. گرچه تأکید اصلی این کتاب بر کم‌آموزی است، اما در این کودکان مشکلات خانوادگی و ارتباطی دیگری نیز به وجود می‌آید. سندرم کم‌آموزی را می‌توان درمان کرد و وابستگی یا سلطه‌طلبی مفرط بچه‌ها را از طریق زندگی رضایت‌مند و ایجاد شوق به فعالیتهای مختلف می‌توان به اعتدال رساند.

اگر کودکان بیاموزند با محیط شخصی خویش ارتباط برقرار کنند، همانندسازی آنها با والدین توأم با اعتدال خواهد بود. آنها اگر بیاموزند که ارتباطی توأم با وابستگی مفرط داشته باشند، دچار کمبود اعتماد به‌نفس و کنترل شخصی خواهند شد. از سوی دیگر اگر بیاموزند دائماً به محیط اطراف‌شان مسلط باشند، فقط هنگام برتری داشتن و برخورداری از قدرت می‌توانند کار خود را انجام دهند. بعضی از بچه‌ها ممکن است بین افراط و تفریط در قدرت سرگردان باشند. گرایش آنها این است که یا

برنده شوند و یا بازنده. کودکان موفق باید پشتکار و پافشاری را بیاموزند و حلاّل مشکلات و مسائل باشند. موفقیت، لذت برنده شدن و درد بازنده شدن را در بر دارد، ولی نیاز به افرادی دارد که قادر باشند بدون این‌که خود را بازنده بدانند، از آن به سلامت رهایی یابند. همهٔ کودکان، زمانی شکست را تجربه می‌کنند، مهم این است که چگونه با تجربیات ناشی از آن روبه‌رو شوند. تنها در این صورت است که افراد موفق از ناموفق باز شناخته می‌شوند.

بخش دوم

چه کاری از دست شما بر می‌آید؟



تربیت والدین چگونه باشد تا کودک به سمت موفقیت حرکت کند؟

تربیت کودک با هدف موفقیت تحصیلی و تربیت درست، دو راهی هستند که فرایندی یکسان دارند. بیشتر والدین هم عقیده دارند که بیش از هر چیز خواهان سلامتی و تندرستی، شادابی و نشاط و ارزش قائل شدن برای خود هستند. گرچه بیشتر کودکان کم‌آموز سعی دارند وانمود کنند که از شرایط خود راضی هستند و در عین حال نمی‌خواهند در رفتار و برخوردهایشان تغییری ایجاد کنند، ولی بعد از اصلاح رفتار، نمراتشان بهتر شده و رفتارهای مثبتی کسب کرده‌اند. آنها اعتراف می‌کنند که زندگی توأم با سخت‌کوشی را خیلی بیشتر ترجیح می‌دهند. تمام آنها الگوهای رفتاری جدید را ترجیح می‌دهند. نامه زیر توسط پسری نوشته شده است که در کلاس سوم راهنمایی درس می‌خواند. او به‌طور کلی از وضعیت کم‌آموزی خارج شده است. وی در نامه‌ای دربارهٔ بهبود احساسش نسبت به خود و مقایسهٔ آن با زمان قبل یعنی دورهٔ ناموفق بودنش، همه چیز را گفته است:

«زندگی من از هنگامی که برای مشاوره نزد شما آمدم تغییر کرد، زیرا متوجه شدم فردی ناموفقم. ابتدا کارم را با تمام توان و قدرتی که داشتم شروع کردم و توانستم یک سال زودتر وارد دبیرستان شوم. در حال حاضر، هر روز وضعیت بهتری از نظر درسی دارم و درس جبر را جدی گرفته‌ام. من چیزهای زیادی در

زمینهٔ آموزش، اعتماد به‌نفس و احترام به دیگران آموخته‌ام. با معلم جبر، دوست شده‌ام و در کلاس او نمرات بسیار خوبی می‌گیرم، چیزی که حتی فکرش را هم نمی‌کردم. با پدر و مادرم با احترام بیشتری رفتار می‌کنم و به این ترتیب به خودم نیز احترام بیشتری می‌گذارم. حالا دیگر به‌ندرت دچار مشکل می‌شوم. در دوره راهنمائی افت تحصیلی نداشته‌ام و تمام نمره‌هایم الف شده است. اکنون دوستان با ارزش‌تری دارم که خوب و قابل‌اعتمادند.»

موفقیت تحصیلی، موفقیت در زندگی، اعتماد به‌نفس و خودکفایی ناشی از آن، آرزوی تمام والدین برای کودکانشان است. والدین می‌خواهند درهای شانس بیشتری به روی کودکان موفق‌شان گشوده شود. البته چیزهای دیگری هم وجود دارند که از نظر والدین ارزشمند تلقی می‌شوند. بسیاری از آنان، دلواپس فرزندانشان هستند تا افرادی اجتماعی بار آیند. عده‌ای دوست دارند فرزندانشان در زمینه‌های ورزش، هنر، نمایش یا استعداد خاصی که دارند، فعال شوند. بعضیها آرزو دارند که بچه‌های با محبت و خلاّقی داشته باشند. این آرزوها نامحدود و بی‌پایان هستند. از آنجا که این کتاب حول محور موفقیت تحصیلی و جلوگیری از بروز سندرم کم‌آموزی می‌چرخد، این گفتار بعضی از خطوط کلی تعلیم و تربیت را با تأکید بر هدف موفقیت تحصیلی در نظر می‌گیرد.

طراحی و ایجاد الگوی موفقیت

«قانون دوم»: وقتی کودکان نمونه‌های خوبی برای تقلید داشته باشند، می‌توانند رفتارهای مناسب را به‌راحتی بیاموزند.

نکته برای والدین

داشتن الگو، مسئله‌ای بسیار حساس در تربیت موفقیت‌آمیز است. نه تنها والدین باید خودشان افرادی موفق باشند، بلکه باید با

کودکانشان نیز با دیدی مثبت و واقع‌گرا در زمینهٔ موفقیت، همراهی و مشارکت کنند.

کودکان باید ارتباط بین تلاش و نتایج حاصل از آن را در والدین خود مشاهده کنند. آنها باید درک کنند که والدینشان نیز گاهی شکست می‌خورند و احساس ناامیدی می‌کنند. از سوی دیگر باید ببینند که والدین آنها نیز شکست را برای کسب پیروزی مجدد تجربه می‌کنند.

کودکان باید خلاقیت و سازگاری منطقی را نیز در والدین خود مشاهده کنند. آنها باید غم و شادی والدین را ببینند و شاهد دستاوردهای قابل مشاهده و غیرقابل مشاهده‌ای باشند که حاصل تلاش آنان است. کودکان باید بتوانند تا حدودی بین دید منفی و مثبتی که نسبت به والدینشان به عنوان الگوهایی که نقش‌شان را پذیرفته‌اند، دارند توازن ایجاد کنند. اگر والدین افرادی موفقند، این توازن احتمالاً وجود دارد، ولی گاهی والدین ناآگاهانه نمایی منفی و تک‌بعدی از خود نشان می‌دهند.

والدین باید از همسران خویش «تصویری موفق» بسازند. هر دوی آنها باید به گرفتاریهای مشترک زندگی توجه کنند. نباید مرتباً از عدم حضور همسرشان در خانه به دلیل گرفتاریهای شغلیش شکایت کنند، حتی اگر نگران این مسئله هستند که کودکانشان از تربیتی که شریک زندگیشان نیز باید در آن مشارکت داشته باشد، محروم شده‌اند.

هرگز شغلهای یکدیگر را مسخره نکنید. اگر کار یکی از شما تنش‌زا و پراضطراب است، مرتباً او را به باد سرزنش نگیرید. مشکلات خانوادگیتان را به رئیس همسرتان و کار همسرتان به خاطر مشکلات مادی و اقتصادی خانواده، نسبت ندهید.

نکته برای والدین

درعوض به کودکانتان در مورد رضایت همسرتان از زندگی و منافع مالی سخت‌کوشی و پشتکار او صحبت کنید. ممکن است درباره بعضی

جنبه‌های شغل همسرتان که مورد پسند شما نیست، درست هم بگویید ولی تأکید بر مسائل مثبت آن و توضیح دادن درباره این‌که چرا چنین شغل پر دردسری را انتخاب کرده، کاری بسیار خوب است.

گاهی ایجاد تصویری از شغل همسرتان کاری ساده و در عین حال مشکل به‌نظر می‌رسد، ولی لازم است وجوه اشتراک بین موفقیت شغلی خود و همسرتان را با موفقیت تحصیلی کودکانتان در مدرسه دریابید و به آنها بیشتر توجه کنید.

والدینی که دائماً درباره شغل وحشتناک خود یا همسرشان سخنرانیهای بلندبالا می‌کنند، باید آمادهٔ شنیدن حرفهایی مشابه حرفهای خود از زبان فرزندانشان درباره مدرسه باشند. وقتی کودکان آنها به سن بلوغ رسیدند این نوع تعابیر آنها از مدرسه برای والدین غیرقابل تحمل می‌شود:

«نمی‌دانم چرا باید تمام این تکالیف را انجام دهم؟ دوست دارم کمی تفریح کنم!»

«من مثل پدر نیستم و هرگز شغل او را انتخاب نمی‌کنم.»

«نمی‌دانم می‌خواهم چه‌کاره شوم. کاری را دوست دارم که دائماً مجبور نباشم برایش زحمت بکشم و تمام وقت خودم را به آن اختصاص دهم.»

«نمره‌های بد من به خاطر این است که معلم بد نمره می‌دهد. او از من انتظار زیادی دارد.»

«نمی‌خواهم شغل مادرم را انتخاب کنم. او هیچ وقتی را برای رسیدگی به خانواده‌اش اختصاص نمی‌دهد.»

مدرسه محلِ کارِ کودکان است. گاهی نمی‌توان مانع ایجاد بدبینی یا خوش‌بینی آنها شد، ولی اگر والدین یاد بگیرند دیدی متوازن‌تر و مثبت‌تر از کارشان ارائه دهند، به یقین رفتارهای مثبت‌تری را نسبت به موفقیت فرزندانشان خواهند دید.

اگر مادران بیرون از خانه کار نمی‌کنند، پدران باید درباره اهمیت کار همسران خویش در خانه، حساس و مثبت باشند. مشکل عادی مردان این است که از ارزش مشارکتهای همسر خویش در خانه که شغلی خارج از خانه ندارد، می‌کاهند. تعابیری مثل: «امروز کاری برای انجام دادن نداری؟» یا «تمام کاری که بلدی این است که هر روز بچرخی این طرف و آن طرف و خرید کنی.» اصولاً خانواده وقتی برای صرف شام خوشمزه‌ای، در خانه‌ای تمیز و ظرفهایی تمیز دور هم جمع می‌شوند کارهای مادر خانه‌دار و بدون حقوق را ناچیز تلقی می‌کنند. چنین پدرانی، بر فعالیتهای داوطلبانه‌ای که نیاز به تلاش، خلاقیت و قبول مسئولیت دارد و برای اجتماع و بچه‌ها مهم‌اند، نام فعالیتهای اجتماعی بی‌هدف می‌نهند. اگر مادر تصمیم بگیرد برای یادگیری بیشتر شروع به درس خواندن کند، پدر، این کار او را نوعی سرگرمی غیرضروری و بی‌ارزش می‌داند. اگر مادر بعدها در زندگی مشترکش به کاری در بیرون مشغول شود (شاید می‌خواسته بچه‌ها از آب و گل در آیند) ممکن است به خاطر دیر شروع کردن به کار، مهارت و تبحر کمتر، محدودیتهای مکانی و یا اصولاً حقوق کمتری که به زنان پرداخت می‌شود، از میزان درآمدش رضایت نداشته باشد. بعضی مردان، مشارکت مالی زنان خود را کوچک شمرده و موقعیت شغلی آنان را پایین‌تر از حد واقعی می‌آورند. آنها گاهی حتی موفقیتهای همسر خود را نوعی تهدید نسبت به موقعیت خود تلقی می‌کنند.

خطری که حرفهای این نوع پدرها برای خانواده دارد، عبارتند از: بی‌ارزش کردن و فاقد قدرت جلوه دادنِ مادر در دید بچه‌ها. این مادر است که دائماً عهده‌دار مسئولیتهای اولیهٔ خود نظیر: نظم و انضباط بچه‌ها، ارتباط با مدرسه و فراهم کردن راهنماییهای آموزشی در خانه برای بچه‌هاست. از آنجا که پدر، قدرت مادر را از بین برده، او نیز برای راهنمایی بچه‌ها در درس و منضبط کردن آنان باید تسلیم بی‌قدرتی

خویش شود. اگر چه پدر هرگز مستقیماً به فرزندانش نگفته است که از مادرشان اطاعت نکنند و حتی ممکن است دربارهٔ اطاعت کردن از مادرشان هم تا حدی قاطع باشد، ولی مسلماً عدم اطاعت و بی‌احترامی کودکان نسبت به مادر را بدون توجه به اهمیت رابطه با همسرش، شکل داده و ایجاد کرده است. او نه تنها همسرش را بی‌ارزش کرده بلکه تمام کارهای او را بی‌اهمیت جلوه داده است. در واقع، او مراقبت دلسوزانه توأم با محبت مادر از کودکان، دلواپسیهای مادر در مورد درس بچه‌ها و ابتکار عملهای بسیاری که برای تربیت و مدیریت در کارهای خانه و امور درسی بچه‌ها به خرج داده است، را بی‌ارزش کرده و از بین برده است. نگاه فرزندان به مادرشان، دست‌کم تا حدودی بر اساس تعاریف پدر و ارزشی است که او برای فضایل مادر قائل می‌شود. پسران، مادر سخت‌کوش خود را بی‌ارزش پنداشته و او را منکوب می‌کنند، اما خود به افرادی ناموفق تبدیل می‌شوند. دختران این خانواده نیز مرتباً با مادرشان دعوا و مشاجره می‌کنند و خود افرادی ناموفق از آب در می‌آیند.

نکته برای والدین

هر پدری که از فرزندانش انتظار موفقیت در مدرسه و تحصیل و احترام گذاشتن به مادرشان را دارد، باید به‌طور علنی و شفاف برای تلاشها و تعهد همسرش نسبت به درس بچه‌ها و اجتماع، احترام قائل شود و این احترام را آشکارا بیان کند. شماری از مردان جامعهٔ ما (آمریکا) که خانه دارند و صرفاً در خانه کار می‌کنند، ممکن است از سوی همسایه‌های خود مورد سرزنش قرار گیرند.

نکته برای والدین

این مشکل وقتی حل می‌شود که زنان شاغلِ چنین مردانی، درباره ارزش کار شوهرانشان آگاه باشند.

از آنجا که رفتارهای قالبی هر جنسی مشخص است، مادرانی که وقت کمتری را صرف تربیت فرزندانشان کرده و به همین دلیل احساس گناه می‌کنند، ممکن است به خاطر رسیدگی همسرانشان به مسائل تربیتی از دید فرزندانشان متهم به سرزنش کردن شوهرانشان شوند. این سرزنشها باعث می‌شوند پدری که وقت خود را صرف تربیت بچه‌ها می‌کند، فاقد قدرت شود، درست به همان اندازه که مادر سرزنش شده توسط پدر خانواده، فاقد قدرت می‌شود.

طراحی و ایجاد الگوی موفقیت و بیان این الگو در کاری که همسرتان انجام می‌دهد، در تحریک بچه‌ها به کسب موفقیت، تفاوتی واقعی ایجاد می‌کند. شما به روشنی متوجه خواهید شد که آنها چگونه شما را الگو قرار می‌دهند، به حرفهایشان گوش داده و به تذکرات‌تان درباره کارتان یا همسرتان توجه می‌کنند. اگر از آنها انتظار دارید که در روشها، برخوردها و تلاشهایشان تغییری ایجاد کنند، باید در الگوی خودتان تغییری به وجود آورید. نفع جنبی از الگویی مثبت‌تر، قدرشناسی مثبت‌تر خود شما از کارتان است.

قدرت و کنترل

والدین، مسئول فرزندان خویش‌اند و بچه‌ها در پناه راهنمایی و هدایت آنها، احساس امنیت می‌کنند. البته به این شرط که به آن روش عادت کرده باشند. آنها اگر چه گاه و بیگاه برای افزودن بر آزادیهایشان محدودیتها را می‌شکنند، ولی به «نهِ» محکم والدین خود در صورتی که به‌جا و به‌موقع گفته شود، احترام می‌گذارند. بچه‌هایی که در دوران کودکی نیاموخته‌اند محدودیتهایی را بپذیرند، به یقین در دورهٔ بلوغ نیز پذیرای آن نخواهند بود. اگر عددی مثل ۷ را به عنوان نمونه‌ای برای راهنمایی کودکان تصور کنید، وقتی آنها کوچک‌اند، در پایین عدد یعنی محل تلاقی دو خط قرار دارند و آزادی آنها محدود و کوچک است، اما هر چه بزرگتر می‌شوند

باید پذیرای مسئولیتهای بیشتر باشند و از آزادی بیشتری برخوردار شوند. دو خط محدودهٔ عدد ۷ از هم دور می‌شوند و در حالی که هنوز محدودیتهای مشخصی برای آنها وجود دارد، تدریجاً آزادی بیشتری داده می‌شود. طی دورهٔ بلوغ، در حالی که بچه‌ها به بالای عدد ۷ می‌رسند، لیاقت و توان کافی برای تصمیم‌گیری مستقل را پیدا می‌کنند، ولی هم‌چنان باید تا حدی بزرگسالان را برای هدایت و راهنمایی خود به رسمیت بشناسند. در چنین شرایطی است که به سوی جوانی، استقلال و تصمیم‌گیری شخصی حرکت می‌کنند و عدد ۷ تدریجاً حذف می‌شود.

حالا اگر عدد ۷ را معکوس کنید یعنی شکلی مثل عدد ۸ را در نظر بگیرید، اول به بچه آزادی زیاد داده شده و او با دست و دل‌بازی والدین خود توانسته همه چیز را خودش انتخاب کند. در واقع، این کودک قبل از این‌که بتواند با مسئولیت از آزادی خود استفاده کند، دارای آزادی و قدرت تصمیم‌گیری شده است. این نوع کودکان در حالی که به سمت بلوغ و نوجوانی می‌روند، والدین خود را از لحاظ سوءاستفاده از آزادیهای خود نگران و نگران‌تر می‌کنند. بر این نگرانیها باید دلواپسیهای والدین از خطرات مدرسه و اجتماع را نیز افزود. آنها عادت کودکانشان به مصرف سیگار، الکل، مواد مخدر و... را تهدیدهایی پرخطر برای سلامت کودکان خود می‌بینند و می‌خواهند که آنها را از این خطرها دور کنند. در نتیجه، والدین تازه در دورهٔ بلوغ محدودیتهایی را برای بچه‌هایشان ایجاد می‌کنند و آزادی آنها را می‌گیرند. نوجوانانی که در دورهٔ کودکی پرقدرت بوده‌اند و کنترل همه چیز را در دست داشتند، حالا توسط والدین خود، بیش از اندازه تحت کنترل قرار می‌گیرند. گفته‌های آنان حاکی از احساس‌شان در مورد این محدودیتها و موانعی است که والدینشان بر سر راه آنان گذاشته‌اند: «والدینم دائماً در حال کنترل کردن من هستند.» والدین محدودیتهای زیادی اعمال می‌کنند و در نتیجه با مخالفت و سرکشی کودک خود روبه‌رو می‌شوند. والدین نگران، به تنبیه بیش از اندازه پناه

می‌برند و محدودیتها بیشتر و بیشتر می‌شوند تا این‌که عاقبت نوجوانشان سر به شورش و تمرّد می‌گذارد. نوجوان عصبی، با عدم‌موفقیت تحصیلی خویش، خانه شاد را به سربازخانه‌ای خشن تبدیل می‌کند. میزان احساس عدم قدرت این نوجوانان، به میزان آزادی و قدرتی بستگی دارد که در سالهای اولیه زندگی داشته‌اند. وقتی آزادیهایی داده شد، گرفتن آن دیگر به این سادگیها نیست. شکل عدد ۷ در راهنمایی والدین، هم نمونه‌ای خوب است و هم شیوه‌ای بسیار هدایت‌گر.

اگر از کودک خود انتظار داشته باشید که درست مثل فردی بالغ تصمیم‌گیری کند، بدانید که به او قدرت داده‌اید ولی قدرتی بدون عقل و فکر و تجربه. این نوع قدرت دادن باعث می‌شود که بعدها طالب همان قدرتی شوند که بسیار زودتر از موعد به او داده بودید و یا حتی بیش از آن را مطالبه کنند. این جنگ احتمالاً جوان شما را مجبور به شورشی سخت می‌کند. واکنش او باعث می‌شود تا والدین مجبور به واکنشی به مراتب منفی‌تر و سخت‌تر شوند.

نتیجه اینکه هر دو طرف به ناچار فضای شاد و مثبت خانه را از بین می‌برند؛ فضای مثبتی که صد البته در راهنمایی و هدایت کودک بسیار با ارزش و سودمند است.

پیامهایی روشن و مثبت بدهید

تربیت کودکان اگر با انتظارات مثبت همراه باشد، می‌تواند در راهنمایی آنان ـ در مدرسه و خارج از مدرسه ـ با موفقیت زیادی همراه و کارساز باشد. اگر والدین انتظار موفقیت زیاد، برخوردهای مثبت و رفتارهای درست داشته باشند و برای تقویت این ویژگیها تلاش کنند، می‌توانند خصوصیات یاد شده را در کودک خود درونی کنند تا نیازی به مجازاتهای بعدی نباشد. چگونه بعضی از والدین می‌توانند فرزندان خود را آن‌قدر خوب هدایت کنند که دیگر نیازی به تنبیه و مجازات آنان نباشد، در حالی

که عده‌ای دیگر دائماً باید کودکان خود را با تنبیه و مجازات مجبور به انجام چنین کارهایی کنند؟

تشویق به‌موقع و به‌جا

براساس مطالعات انجام شده درباره زندگی افراد موفق و برجسته می‌توان گفت که همواره حداقل یکی از والدین یا وابستگان، آنها را به عنوان فرزند باور داشته‌اند. والدین و مربیان تربیتی به اهمیت عزت‌نفس کودکان در موفقیت پی برده‌اند. کودکان، علاوه بر ساختن عزت‌نفس، به بعضی واکنشهای مثبت به شکل تشویق از طرف بزرگسالانی که اطراف آنها زندگی می‌کنند، نیاز دارند. تشویق، نشان‌دهندهٔ ارزشی است که بزرگسالان برای آنها قائلند.

به این ترتیب، مقداری از تشویقها برای بچه‌ها مفید است، ولی تشویق بیش از حد می‌تواند او را به طرف وابستگی سوق دهد. تشویق بزرگسال یعنی ارزش قائل بودن آنها برای کودک، ولی تشویق بیش از حد فقط فشار را در او تثبیت می‌کند.

در تشویق کودکان، اگر دائماً از واژه‌هایی نظیر: عالی، درخشان، نابغه، منحصر به فرد، باهوشترین و فوق‌العاده استفاده شود، احتمال دارد وقتی به سن بلوغ و نوجوانی می‌رسند، این نوع انتظارات ناممکن در آنها تثبیت شوند. کلماتی مثل: خوش‌فکر، باهوش، سخت‌کوش، بااستعداد، باپشتکار و جذاب، انتقال‌دهندهٔ ارزشهایی هستند که بدون فشار بر کودک، در وی ایجاد انگیزه می‌کنند. تشویق گاه و بیگاه، زیان‌آور نیست ولی بچه‌های زیادی به من مراجعه کرده‌اند که تحت فشار انتظارات والدینشان بوده‌اند. آنها احساس مهم بودن کرده‌اند، زیرا والدینشان صرفاً می‌خواستند آنها را تشویق و دلگرم کنند. از سوی دیگر، بچه‌هایی که کم مورد تشویق قرار می‌گیرند، دچار مشکل خواهند شد. آنها معتقدند کسی برایشان ارزش قائل نیست. کودکانی که فقط کلماتی نظیر: تنبلِ بیکاره،

کودن، احمق و ... را می‌شنوند، احتمالاً دچار جدی‌ترین مشکلات می‌شوند. آنها در کارهای روزمره خود دچار احساس بی‌ارزشی و عدم کفایت می‌شوند.

باارزشترین منبعی که والدین باید به بچه عرضه کنند، توجه شخص خودشان است. بچه‌ها معمولاً توجه مثبت را ترجیح می‌دهند، ولی گاهی عادات بد خود را برای جلب توجه دیگران نسبت به خود، بیشتر می‌کنند. آنها راههای مؤثر جلب توجه دیگران را از طریق این عادات ـ چه برای رشد و پرورششان خوب باشد چه نباشد ـ می‌آموزند. زمانی که بچه‌ها با والدین خود هستند اگر والدین بیشتر بر رفتارهای مشکل‌دار آنها توجه کنند، وقت کمی برای توجه بر رفتارهای مثبت باقی می‌ماند. در نتیجه، به خاطر عدم توانایی در جلب توجه مثبت، اعتماد به‌نفس خود را از دست می‌دهند. آنها در واقع هرگز عادت نمی‌کنند کارهای خود را مطابق انتظارات والدینشان انجام دهند. بر اساس گزارشهای موجود، والدین مایوس و ناامید به‌ندرت می‌توانند رفتاری را در کودکان خود بیابند که ارزش تشویق کردن داشته باشد. در چنین شرایطی، چرخهٔ منفی یا تنبیه بر روابط آنها مسلط شده و حرکت بچه‌ها به سمت «موفقیت» کار بسیار مشکلی می‌شود.

تثبیت قدرت بین والدین

تذکرات مثبت و مشخصی که پدر و مادر (یا ۳ تا ۴ والد) در مورد آنها توافق دارند و به کودک منتقل می‌کنند، امری ضروری است. مثلاً والدین باید در مورد ارزشهایی اصولی و اساسی نظیر: ۱. اولویت آموزش، یادگیری، مدرسه، کار و مسئولیت ۲. احترام به شخصیت افراد ۳. احترام به بزرگسالان ۴. شناخت میزان منطقی سرگرمی و تفریح، توافق داشته باشند. به‌نظر می‌رسد تمامی این ارزشها، زمینه‌ساز فضایی مثبت و جهت‌دار به سمت موفقیت هستند.

قانون شماره ۱: «اگر هر دو والد پیامهای مثبت و روشنی دربارهٔ انتظاراتی که در مدرسه از آنان می‌رود به کودک بدهند، احتمال موفقیت بچه‌ها بیشتر می‌شود.» این بحثها در ادامهٔ اهمیت مسئله «جبهه متحد» والدین پیش می‌آیند. انجام این کار چندان دشوار نیست. مشکل ثبات مواضعِ والدین، در بسیاری مواقع خود را نشان می‌دهد.

در هر یک از والدین، ممکن است تغییراتی ایجاد شود. سطح انتظارات والدین ممکن است به این امر بستگی داشته باشد که آخرین بار با کدام یک از همسایه‌ها صحبت کرده‌اند. چه فشارهایی را تحمل کرده‌اند و یا خلق و خویشان چه تغییری کرده است. والدین ممکن است همواره پیامهایی مثبت به بچه‌ها ندهند، زیرا گاهی پرمشغله‌اند و فرصت کافی ندارند، گاهی فکر نکرده حرف می‌زنند و یا گاهی دربارهٔ احساس‌شان، اطمینان درستی ندارند.

وقتی هر دو والد در مورد ثبات مواضع خود مشکل دارند، پیامهای این بی‌ثباتی دوچندان می‌شود. این وضعیت، بعد از طلاق و ازدواج مجدد به مراتب بیشتر خواهد شد. این همان زمانی است که کودک با ۳ یا ۴ والد و بزرگتر روبه‌رو می‌شود. پیامها به هر اندازه که بی‌ثبات و ناهمگون باشند، بچه‌ها را در یافتن مسیر صحیح خود گیج‌تر می‌کنند. در فصل اول، تامی بی‌خانمان یکی از قربانیان این نوع پیامهای متضاد و بی‌ثبات بعد از طلاق است. حتی در ازدواجهای بی‌عیب و نقص نیز ممکن است انتظارات والدین، متضاد باشد. اصولاً هنگامی که کودک با ۳ یا ۴ والد روبه‌رو می‌شود، تضاد انتظارات امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. اگر والدین واقعاً نگران کودکان خود هستند، باید سعی کنند پیامهای مشابهی به آنها بدهند زیرا در غیر این صورت، بچه‌ها نمی‌توانند با حرکت به سوی موفقیت باعث خوشحالی والدینشان شوند و همچنین نمی‌توانند مسیرهای روشنی را برای ایجاد رفتارهای مثبت در خود، تثبیت کنند. پسری ۱۷ ساله که احساساتی مشابه با احساس تامی بی‌خانمان دارد،

زندگی خود را این‌گونه شرح می‌دهد:

«والدین من ۲۰ سال است که ازدواج کرده‌اند. آنها گرچه اغلب با هم توافق نداشتند و بحث و جدل می‌کردند، ولی من تازه متوجه شدت و سختی مشکلات آنان شده‌ام.» «تام» ۱۷ ساله حس می‌کرد که پدرش به شدت تلاش می‌کند تا رضایت مادر را جلب کند. مادر گرچه می‌گفت سعی می‌کند زندگیشان هر روز بهتر از قبل شود، ولی احساس درونی به تام می‌گفت که مادر با زیرکی خاصّی از او علیه پدر استفاده می‌کند. او تصادفی را که به تازگی کرده بود به یاد می‌آورد. این تصادف در راه مدرسه هنگامی رخ داد که از والدینش خواسته بود با ماشین به مدرسه برود. پدر گفته بود: «نمی‌شود با ماشین بروی.» اما مادر به دفاع از او بر آمده و پدر را مجبور کرده بود تا نظرش را عوض کند. پدر تسلیم شده بود و سر کار رفته بود. مادر، تام را به این دلیل که پدر را زیاد تحت فشار قرار نمی‌دهد، مورد سرزنش قرار داده بود. تام بی‌خانمان، خانه را با خشم و تنفر ترک می‌کند که ناگهان صدای کشیدگی لاستیکهای ماشین می‌آید؛ او از جاده منحرف شده بود. بله او احتیاج به ماشین داشت، ولی نمی‌خواست مادرش به‌جای او این درخواست را از پدر بکند. نه، او نمی‌خواست با پدرش مشاجره و دعوا کند حتی اگر مادر و پدر با هم مشکلات متعددی داشتند. او از شدت افسردگی، دچار سردرد شده بود. چگونه می‌توانست هر دوی آنها را خوشحال کند؟ چگونه می‌توانست کاری کند که یکی از آنها از پسرشان علیه دیگری استفاده ابزاری نکند؟ چگونه می‌توانست از بدتر شدن وضعیت زندگی مشترک آنها جلوگیری کند؟ آن روز او آن قدر در مدرسه پریشان‌حال بود که حتی کلمه‌ای از حرفهای معلمان و دوستانش را نشنیده بود. به‌نظر می‌رسید مدرسه در مقایسه با این مشکل محل بدردنخوری است. او

می‌خواهد یاد بگیرد که چگونه با دو نفر که دوستشان دارد کنار بیاید در حالی که هر کدام از آنها از او می‌خواهد که با دیگری مخالفت کند.

نوجوان ۱۷ ساله می‌تواند احساسش را بیان کند و در مورد روشهای کنترل پیامهای متضاد والدین خویش صحبت کند، ولی کودکان کوچکتری که به دلیل ترس از یکی از والدین خود، نمی‌توانند حرکتی از خود نشان دهند زیرا می‌ترسند او را دلگیر کنند، در این میان درمانده می‌شوند. آنها به‌راحتی می‌گویند که دیگر نمی‌توانند بیشتر از این رعایت حال والدین خود را کنند. آنها بچه‌هایی عصبی، گیج و نگرانند.

شاید یکی از والدین احساس کند که اگر درباره همسرش محرمانه اسراری را با کودک در میان بگذارد، کاری خوب و صادقانه انجام داده است، اما اغلب والدینی که این کار را می‌کنند با همسران خود یا بزرگسالان پیرامونشان احساس صمیمیت نمی‌کنند و این کار را برای نزدیکتر شدن به فرزندشان انجام می‌دهند. این تله‌ای است برای کودکان که زودتر از موعد وارد دنیای بزرگسالی شوند. از سوی دیگر، کودکان احساس قدرت زیادی کرده و در نتیجه پذیرای این‌گونه صحبتها می‌شوند.

وقتی مادران به پسران و دختران خود می‌گویند که رفتار پدرشان «بد و کودکانه» است و یا پدران با تمسخر به کودکان خود می‌گویند که مادر آنها «می‌خواهد همه چیز را تحت کنترل و فرمان خویش در آورد»، بچه‌ها احساس می‌کنند که بینش جدیدی نسبت به بزرگسالان خود پیدا کرده‌اند. آنها حس می‌کنند در این‌که به پدرشان «احمق» بگویند و مادرشان را «جادوگر» خطاب کنند، کاملاً آزادند. به این ترتیب، یکی از والدین به‌طور غیرارادی به کودکان خود یاد می‌دهد که با دیگری ستیزه‌جویی کند. او وقتی کلمات غیرمحترمانه‌ای را که خود به دیگری نسبت داده از دهان یکی از بچه‌ها می‌شنود، چیزی نمی‌گوید و حتی اگر از بچه بخواهد که

درست رفتار کند، در درون خویش این کلمات غیرمحترمانه را باور دارد. مثلاً مادر به خودش می‌گوید: «همسرم واقعاً احمق است» و یا پدر به خودش تذکر می‌دهد که «زنم واقعاً یک جادوگر است.»

والدین متوجه نمی‌شوند که خودشان قبلاً این کلمات را به بچه خود یاد داده‌اند. آنها تصور می‌کنند که فرزندشان آن قدر بزرگ شده که بصیرت پیدا کرده و اعتقادی مطابق با اعتقاد آنها یافته است. به هر حال، بی‌احترامیها ادامه می‌یابند و بچه‌ها با قدرت بیش از اندازه‌ای که در اختیار دارند، کم‌کم معلمان خود را هم احمق و جادوگر خطاب کرده و با این کار احساس آرامش می‌کنند. در نهایت، عصبانیت آنها متوجه پدر یا مادری می‌شود که غیرارادی و یکباره به آنها اجازه چنین بی‌حرمتیهایی را داده‌اند.

وقتی یکی از والدین به شکلی کودکان را وادار به بی‌احترامی به والد دیگر می‌کند، پیام روشن آنها به بچه‌ها مخالفتِ گستاخانه است. وقتی والدین در برابر بی‌احترامی به دیگری هیچ حرکتی از خود نشان ندهند، بچه‌ها تصور می‌کنند که با آنان هم فکر هستند.

قانون شماره ۹: «اگر یکی از والدین علیه دیگری یا علیه معلم کودک خود متحد شود، آنها را قوی‌تر از آن بزرگسالان کرده و یک مخالف واقعی بار می‌آورد.»

چگونه می‌توانید رفتار خود را به گونه‌ای تنظیم کنید تا برداشت بچه‌ها پیام روشنی در زمینه احترام گذاشتن به همسرتان باشد؟ مادری که از تمایل همسرش به طلاق عصبی شده است، می‌تواند به فرزندانش بگوید احساس وحشتناکی دارد. او باید به آنها بگوید درک رفتار پدر برایش سخت است، ولی نمی‌خواهد این مشکل باعث شود که نسبت به پدرشان بی‌علاقه شوند. شوهری که احساس می‌کند همسرش زیاد او را کنترل می‌کند، می‌تواند به کودکانش بگوید مادر فقط می‌خواهد با این کار عشق و نگرانی خود را نسبت به آنها نشان دهد. البته وقتی والدین از رفتار

یکدیگر واقعاً متنفرند، نمی‌توانند به فرزندانشان بگویند همسران خود را دوست دارند. این کار بی‌صداقتی و ریاکاری است و بچه‌ها به خوبی متوجه این‌گونه دروغ‌ها می‌شوند.

ثبات یکی از والدین

نمونه‌ای از عدم ثبات یکی از والدین با پیام «بله ــ نه» پیش می‌آید. آشفتگی و بی‌نظمی عموماً در والدینی به‌وجود می‌آید که می‌خواهند با کودکان خود، معقولانه و منطقی رفتار کنند. آنها قاطعانه می‌گویند که سرزنش بچه بدون توضیح دلیل آن، کاری غلط است و اطمینان دارند که کودکانشان این مسئله را درک می‌کنند. آنها خیلی زود دست به این کار می‌زنند و شاهکارشان این است که جزئیات هر چیزی را به فرزند پرانرژی دو سالهٔ خود بگویند. مثلاً دقیقاً توضیح می‌دهند که چرا او نباید اسباب‌بازی خود را داخل پریز برق کند. یک بچه دوساله هر قدر باهوش بوده و یا دایرهٔ لغات وسیعی داشته باشد، توان استدلال منطقی و انتزاعی در او کم است، میزان توجه و دقت او پایین است و یقیناً نمی‌تواند توضیحات والدین خود را درک کند. این بچه‌ها می‌توانند از لحن صدای والدین خود متوجه شوند که کارشان غلط بوده یا درست، ولی هنوز فقط محبت شما را می‌بینند. شما حتی اگر با او منطقی صحبت کنید، با یک یا دو بار در آغوش کشیدن او، همه چیز را از بین می‌برید و خنثی می‌کنید. سپس، بچه با اطمینان از این‌که هنوز والدین دوستش دارند، مشغول بازی خود و یا در واقع (فروکردن اسباب‌بازی در داخل پریز برق) ادامهٔ کار بد خویش می‌شود. مادر و پدر او باز هم سعی می‌کنند این مسئله را به او تفهیم کنند، ولی متوجه نمی‌شود.

با بزرگتر شدن کودک، رفتار شیطنت‌آمیز او بیشتر می‌شود. در نتیجه، درآغوش‌کشیدنها هم باید بیشتر شود و والدین بی‌حوصله خواهند شد. آنها خونسردی خود را از دست می‌دهند، داد و بیداد و غرولند می‌کنند و

گاهی آن قدر عصبی می‌شوند که دست به تنبیه بدنی کودک می‌زنند، ولی چون می‌خواهند افرادی منطقی باشند، بعد از متشنج شدن موقتی اوضاع، احساس گناه می‌کنند. در نتیجه، از کودک خود به خاطر از دست دادن خونسردیشان عذرخواهی کرده، به او توضیح می‌دهند که چرا از کوره دررفته‌اند و چرا با وی بدرفتاری کرده‌اند.

بچه در واقع نمی‌داند که والدین از رفتار او خوششان آمده یا نه؟ ولی به خوبی متوجه این نکته می‌شود که عصبانیت والدین منجر به توجه بیش از حد به وی و ملاطفتی بسیار شده است. در نتیجه، منطقی است که نتیجه بگیرد رفتار نامطلوبش باعث جلب توجه والدین شده و باید آن را ادامه دهد. به این ترتیب، اثر تنبیه با درآغوش گرفتن و نشان دادن عواطف، از بین رفته و کودک تنها به این دلیل که مورد محبت قرار می‌گیرد، به فکر انجام دوبارهٔ آن کارها می‌افتد و رفتار مشکل‌آفرینش دائماً و با سرعتی زیاد افزایش می‌یابد.

نکته برای والدین

هر نوع کم‌دقتی بیش از اندازه در کودکانی که والدینشان با درخواست کمک به ما مراجعه کرده‌اند، ناشی از محیط‌های خانوادگی‌ای بوده که در آنها حداقل یکی از والدین دائماً امر و نهی می‌کرده و فرمان بله و نه یا بکن و نکن به کودک می‌داده است. شاید رفتار مشکل‌دار کودک پرانرژی، باعث می‌شود که والدین به او امر و نهی کنند، ولی در واقع همین امر و نهی‌هاست که تمرکز و توجه کودک را گرفته و در نتیجه او عادت می‌کند برای جلب توجه و محبت والدین خود، دائماً دست به کارهایی بزنند که از نظر آنها مطلوب است.

این نوع بچه‌ها، تقریباً به‌طور اتفاقی متوجه می‌شوند که رفتارهای مشکل‌آفرینشان محبتی را که در پی آن بوده‌اند، برای آنها فراهم می‌کند. آنها هیچ مانع مشخصی برای قابل پذیرش نبودن نمی‌یابند. برای آنها

نتایج بد یا خوب یکی شده و این نتایج به آنها اجازه می‌دهد که به‌طور آنی و بدون تفکر و با هدف جلب هر نوع توجه والدینشان، تلاش کنند.

بچه‌ها گاهی با الگوی متضاد والدین خود همانندسازی می‌کنند و آن را مؤثر می‌یابند. آنها در حالی که بزرگتر می‌شوند، می‌آموزند برای بدرفتاریهای خود سریعاً عذرخواهی کنند و زمانِ بین اوقات‌تلخیها و محبتهای والدین را کاهش دهند. کودکان می‌آموزند که تقریباً هر رفتاری، مثلاً: بی‌توجهی به کارهای روزمره، گستاخی، کم‌کاری در انجام تکالیف درسی و غیره، قابل قبول است. آنها در خانه و مدرسه، افرادی فریبکار و موذی از آب در می‌آیند و به راحتی حقه‌بازی می‌کنند. آنها بعد از گرفتن نمره بد در هر امتحانی، عذری دارند که معلم ابتدا آنها را باور می‌کند. نیروهای محرکه‌ای که منجر به چنین حالتی می‌شوند، والدین، معلمان، و حتی خود بچه‌ها را آشفته و گیج می‌کنند.

بدرفتاری و فریبکاری در بچه‌هایی که محصول امر و نهی‌ها و «بله» و «نه»های والدینشان هستند، تا حدی فزونی می‌گیرد که برای خود و دیگران مشکلاتی ایجاد می‌کنند. این بچه‌ها در انجام رفتارهایی توام با بی‌مسئولیتی، افرادی متخصص، کاردان و موفقند و توجهی به نتایج منفی رفتارهای خود نمی‌کنند.

پیامهای قانون‌شکنانه و گریز از نظم

مسئولیتهای مالی و شغلی بزرگسالان، در نگاه اول نمی‌بایستی به سندرم کم‌آموزی کودکان ربطی داشته باشد، ولی نقش مهمی را در دادن پیامهای مربوط به پذیرش مسئولیت در مدرسه دارد. مدرسه، نظام و سازمانی خاص دارد و اگر بچه‌ها به الگوی والدین خود بنگرند و طفره رفتن آنها را از کار و مسئولیتشان ببینند، سعی می‌کنند نظام قانون‌مند مدرسه خود را درهم بشکنند. دانش‌آموز دبیرستانی تیزهوشی داشتم که مدتی نزد من می‌آمد. او در زمینه‌های مختلف موفق و خلاق بود و در طفره رفتن از

انجام تکالیفش، تخصصی ویژه داشت. طی جلسات مشاوره با او، فقط از این‌که چگونه کارها را سرهم‌بندی می‌کند، برایم می‌گفت: به‌نظر می‌رسید که این کارها برایش نوعی بازی است. طی جلسهٔ مشاوره‌ای که با پدرش داشتم او نیز توضیح داد که چگونه با تدبیری خاص، بهره بیمهٔ بیکاریش را با این که می‌تواند با استفاده از آن مشغول به‌کار شود، جمع می‌کند! صحبتهای پدر نیز درست مثل پسرش و با همان لحن بود. بهانه‌های پدر، درست مثل بهانه‌هایی بود که از پسرش می‌شنیدم. ارسال چنین پیامهایی از جانب والدین، به‌جای این‌که انتظارات آنان را در موفقیت کودکانشان از قوه به فعل برساند، پیامهایی غیر سودمند برای آنان است.

گفت‌وگوهای اشاره‌ای

از این عبارت برای توضیح صحبتهای بزرگسالان دربارهٔ بچه‌ها آن هم در حالی که خود آنها گوش می‌کنند، استفاده می‌شود. والدین، همیشه طوری از بچه‌ها صحبت می‌کنند که انگار ممکن نیست بچه‌ها به حرفهایش گوش کنند. آنها دربارهٔ اثرات چنین صحبتهایی کاملاً بی‌توجه‌اند. باید مطمئن باشید که اگر کودکانتان متوجه شوند که دربارهٔ آنها صحبت می‌کنید، بسیار بیشتر از پیش دقت خواهند کرد. صحبتهای والدین با هم یا با پدربزرگها و مادربزرگها، بستگان، معلمان، همسایه‌ها و حتی خواهران و برادران آنها، غالباً توجه کامل کودکان را جلب می‌کند. گفت‌وگوی اشاره‌ای، به خودی خود نه بد است و نه خوب، ولی امکان ایجاد تأثیر شدید منفی یا مثبتی بر بچه‌ها وجود دارد و ممکن است وسیله‌ای برای ایجاد مشکلاتی خاص در بچه‌ها باشد. والدین به این وسیله و بدون این‌که متوجه شوند، ارزشهای مورد نظر خود را برای کودکانشان افشا می‌کنند. در بدترین حالت این کار احتمالاً لقب خاصی را به آنها می‌دهد و باعث احساس ایجاد محدودیت در کنترل بر رفتارهایشان می‌شود. گفت‌وگوی اشاره‌ای آن قدر خود به خود و غیرارادی است که والدین ممکن است متوجه فشار

آن بر بچه نشوند. اگر چیزی به دیگران می‌گویید در حالی که کودکتان نزدیک شماست، حتماً بیشتر دقت کنید. والدین اغلب دوست دارند درباره بچه‌های خیلی کوچک، گفت‌وگوهایی اشاره‌ای داشته باشند.

نکته برای والدین

باید متوجه باشید که هرکودک، حتی بسیارکوچک هم به صحبتهایی که بزرگترها درباره‌اش می‌کنند با سرعت و دقت توجه می‌کند.

اگر شما به رفتارهای مثبت کودک خود مثل محبت، توجه، سخت‌کوشی، استقلال و یا تلاش فردی اشاره کنید، او به ادامهٔ این رفتارها ترغیب خواهد شد. این نوع صحبتها، تقویت‌کنندهٔ مثبتی برای کارهایِ خوب اوست. اگر قصد ایجاد مسیر موفقیت را برای او دارید، می‌توانید از فضایل و موفقیتهایش بگویید اما صحبتهای تکراری از هنرش، نمرات خوبش و جوایزی که گرفته، ممکن است باعث ایجاد فشار زیادی بر او شود. مثلاً گزافه‌گویی و فخرفروشی به مادربزرگ برای کارنامهٔ درخشان کودک، در واقع به کودک می‌فهماند که نمرات خوب برای شما خیلی باارزشند ولی اگر این فخرفروشی باعث شود که از حد نصاب همیشگی نمرهٔ الف کودک تعریف شود، ممکن است او احساس کند که این استانداردِ ناممکن را باید همیشه حفظ کند. شاید والدین دقیق تعجب کنند که چرا هنگامی که تنها پیام مستقیم به کودکانشان این است که «باید سعی خود را بکنند»، فشار زیادی بر آنها وارد می‌شود. اما جواب اینست که وقتی والدین به‌طور اشاره‌ای به افراد مهمّی که از جمله اطرافیان آنها هستند پیامهایی درباره انتظاراتشان به بچه‌ها می‌دهند، بچه‌ها نیز سراپا گوش می‌ایستند.

پیامهای اشاره‌ای منفی، بسیار مخربند و متأسفانه در بیشتر خانه‌ها وجود دارند. چند نمونه از پیامها را ببینید:

«پیتر آن‌قدر نامنظم است که حتی معلمش هم نمی‌تواند برای

حل این مشکل به او کمک کند.»

«دِبی، آن قدر خجالتی است که هرگز نتوانسته‌ام او را وادار کنم با فردی بزرگتر از خودش صحبت کند.»

«رابرت به هیچ چیزی جز ورزش علاقه ندارد.»

«دایانا، هفته‌ها اتاقش را تمیز نمی‌کند. او شلخته است و جداً فکر نمی‌کنم بتوانم مسئولیت خانه را به او بسپارم.»

«کوین، اصرار دارد هر کاری را که خودش می‌خواهد انجام دهد. من هم تسلیم او شده‌ام و اصراری به جنگیدن با او ندارم.»

«مری زیاد می‌خورد. به‌نظر نمی‌رسد بتواند کنترلی بر میل به خوردن خویش داشته باشد.»

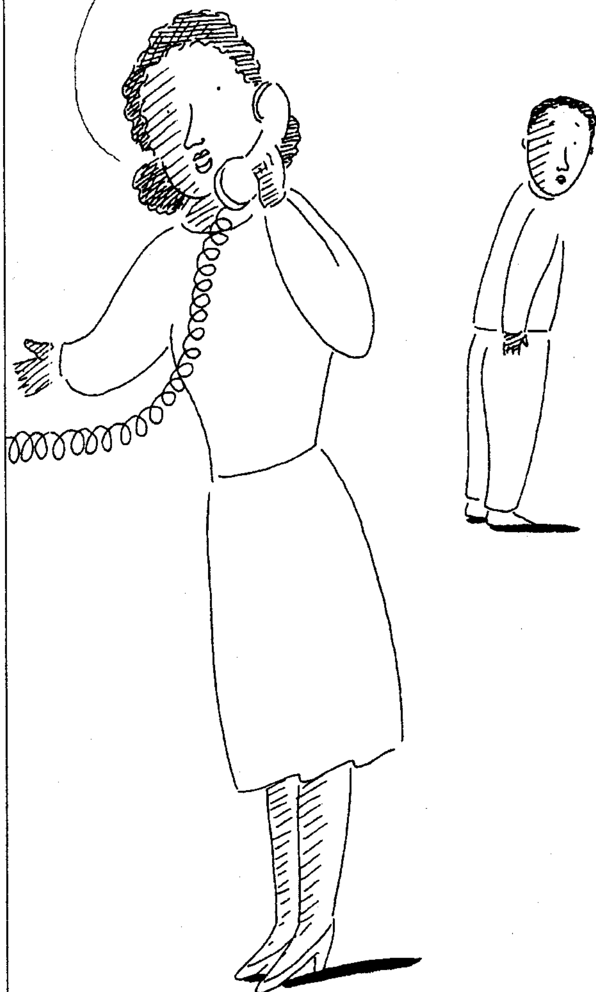
«رانی، هر چقدر هم که تلاش کند، دست و پا چلفتی است.»

«آرون، در مورد خواهر نوزادش بدجنسی می‌کند.»

نکته برای والدین

این تعابیر منفی، باعث می‌شوند تا بچه‌ها تصور کنند که نمی‌توانند ویژگیها یا رفتارهای منفی خود را کنترل کنند.

معمول‌ترین و مخرب‌ترین پیام اشاره‌ای بین والدین، در حالی که از بچه‌ها گله و شکایت می‌شود، سلام و احوالپرسیهای یکی از والدین با دیگری است. صحبتهای طولانی درباره روز وحشتناکی که داشته‌اید و این‌که بودن با چنین بچه‌هایی چقدر وحشتناک است، در واقع نشان از ناتوانی خود شما دارد. این کار باعث می‌شود بچه‌ها بر مادر یا پدر ضعیف خود مسلط شده و یا تشویق به چنین کاری شوند. به همین دلیل، بهتر است بجای این‌که این‌گونه عبارات را به‌کار ببرید، از کارها و هنرهای فرزندان خود برای همسرتان بگویید. والدین اگر چنین کاری را انجام دادند، بچه‌ها هم به مادر یا پدری که سعی می‌کنند ثابت کنند چقدر بچه‌های خوبی دارند، احترام می‌گذارند و در صدد به اثبات رساندن


رانی هر قدر هم که تلاش کند،
دست و پا چلفتی است.

حرفهای آنان بر خواهند آمد.

صحبتهای تلفنی همسران به ویژه زمانی که یکی از آنها به مسافرت رفته یا تا دیروقت در محل کار خود مانده، تأثیر بسیار زیادی بر بچه‌ها می‌گذارد. والدین هرگز نباید احساس درماندگی خود را زمانی که بچه‌ها حرفهایشان را می‌شنوند، ابراز کنند، چون اثری صددرصد معکوس بر رفتار بچه‌ها دارد. گاهی اوقات، بیش از حد مهربان بودن نیز تأثیری مخرب دارد.

یکی از غیرقابل‌کنترل‌ترین شیوه‌های گفت‌وگوی اشاره‌ای صحبت بزرگترهایی غیر از والدین است. این صحبتها معمولاً به چهره و زیبایی بچه اشاره دارند. کودک زیبا، دائماً مورد تحسین دیگران قرار می‌گیرد، به ویژه وقتی این حرفها را می‌شنود که خودش هم حضور دارد. این کار، باعث ایجاد فشاری شدید بر کودک می‌شود. کودکی که اندامی زیبا دارد، ممکن است در دوران نوجوانی و جوانی خود به همان اندازه زیبا نماند. از آن‌جا که در جامعهٔ ما (آمریکا) تأکید زیادی بر زیبایی می‌شود، اکثر افرادی که ظاهری زیبا ندارند، دچار یاس و ناامیدی می‌شوند. کودکان زیبایی که فریفتهٔ صحبتهای اشاره‌ای دیگران در مورد زیبایی خودشان هستند، در واقع با مانعی بزرگ روبه‌رو هستند که ممکن است در آستانهٔ نوجوانی آنها را دچار اختلال گوارشی، سوءهاضمه، کمال‌گرایی و وسواسی خاص درباره لباس پوشیدن و خرید کردن کند. برای این کودکان، اهمیت مدرسه و میزان علاقه به موفقیت شغلی در آینده، اولویتهای زندگی نیست. صحبتهای اشاره‌ای بین بزرگترها اجتناب‌ناپذیر است زیرا والدین از صحبت دربارهٔ فرزندانشان با دیگران لذت می‌برند. بچه‌ها به هنگام صحبت دیگران، به‌راحتی خود را مشغول کارهای دیگر نشان می‌دهند و به‌نظر می‌رسد که توجهی به دیگران ندارند، اما لطفاً همواره این ضرب‌المثل را به یاد داشته باشید که: «دیوار موش دارد و موش هم گوش.»

رقابت؛ برد و باخت

توانایی شرکت در مسابقه، محور موفقیت تحصیلی است. افراد کم‌آموز، روشهای رقابت کردن را نیاموخته‌اند. آنها گرچه ممکن است با شادی برنده شوند، ولی نیاموخته‌اند بعد از باختن، به حالت عادی بازگردند. آنان خونسردی خود را از دست می‌دهند، قهر می‌کنند، کار را نیمه‌کاره رها می‌کنند، هرگز خود را در معرض خطر بازی کردن و رقابت قرار نمی‌دهند مگر این‌که یقین داشته باشند که برنده می‌شوند. والدین باید چگونه رقابت کردن را به فرزندانشان بیاموزند زیرا توان رقابت یعنی رسیدن به موفقیت.

خانم «گیل شیهی» در کتابش به نام *رهیابها*[1] از تفاوتهای بزرگسالان در کنار آمدن با بحرانهای رو به افزایش، بحث می‌کند. او در مقایسه بزرگسالانی که خود را موفق می‌دانستند و در مقابل کارهای مربوط به زندگی منطقی عمل می‌کردند و آنهایی که زندگی ناموفقی داشتند و بر زندگیشان ناامیدی و شکست حاکم بود، به این نتیجه رسید که تفاوت اصلی این دو گروه در روش برخورد با شکستهایشان بوده است. *رهیابها* عبارتی که در این کتاب برای بزرگسالان موفق‌تر و راضی‌تر از زندگی به‌کار رفته، در واقع شکستهایی بیشتر از دیگران را تجربه کرده بودند، ولی می‌توانستند از آنها برای رشد و حرکت به جلو استفاده کنند. از سوی دیگر، کسانی که کمتر راضی بودند خود را شکست‌خورده می‌دانستند و زندگی را با رضایت کمتری می‌گذراندند.

بچه‌ها نیز همین گونه‌اند. آن دسته که موفق و خلاقند و در مسیر موفقیت گام برمی‌دارند، شکستها و باختها را تجاربی برای یادگیری می‌دانند. آنها وقتی شکستی را تجربه می‌کنند، مشکلات را شناسایی کرده، کمبودها را جبران می‌کنند، اهداف‌شان را دوباره تعیین کرده و با

1.Path finders

تجربهٔ بیشتری رشد و پیشرفت می‌کنند. شکست برای آنها عقب‌گردی موقت است. آنها می‌آموزند که شکست را به کمبود تلاش، وجود مشکلی غیرمعمولی برای انجام آن کار و یا مهارت بسیار بالایِ دیگر رقابت‌کنندگان، نسبت دهند. آنها به اشتباهاتشان می‌خندند، تصمیم می‌گیرند سخت‌کوش‌تر باشند و یا اهداف جدیدی را برای موفقیت خود طرح‌ریزی کنند. مهم‌ترین مسئله این است که آنها تنها خود را مقصر می‌دانند نه دیگران را.

بچه‌هایی که این‌گونه نیستند، خودویرانگرانند. آنها با شکست، راه شکست را می‌پیمایند. مدرسه را مثل مسابقه‌ای می‌دانند که قادر نیستند در آن با دیگران رقابت کرده و برنده شوند. در نتیجه، به‌طور منطقی تصمیم می‌گیرند که هدف مدرسه راکوچک بشمارند. نتیجه این می‌شود که کمبود مهارت پیدا کرده و ناموفق خواهند شد. آنها برای رقابت در مدرسه یا اصلاً اعتمادبه‌نفس ندارند، یا اعتماد به‌نفسشان بسیار کم است.

نکته برای والدین

والدین، برای این‌که به بچه‌های خود کمک کنند تا بازنده شدن را تحمل کنند، اول باید در شیوه‌های رقابتی خودشان تجدیدنظر کنند. بچه‌ها ممکن است شکست را از طریق واکنش منفی والدین نسبت به شکست آنها، در خانه بیاموزند. مثلاً وقتی حل مشکلی برای والدین سخت می‌شود ممکن است به خاطر این شکست که ناشی از کمبود تلاش خودشان یا اطرافیان آنهاست، یا از رقابت کردن طفره بروند و سریع تسلیم شوند و یا از روی عادت آن را به عوامل خارجی نسبت دهند.

بچه‌ها باید بیاموزند در شکستها و باختها، واکنشهایی خلاق داشته باشند. مثلاً باید متوجه باشند که افراد معمولی یا حتی بااستعداد نیز نمی‌توانند همیشه نفر برتر باشند. هر انسانی در زمینه‌هایی استعداد دارد و در همان زمینه‌ها شاخص است. آنها نباید با یک مانع موقتی، احساس

عدم امنیت یا تهدید کنند. و همچنین نباید بیش از حد لازم با آنان همدردی شود. کودکان اگر باختی را تجربه می‌کنند، شاید بهتر باشد کمی صبر کنید و تا بعد از فرونشستن بحران احساساتشان و برای جلوگیری از مکانیزمهای تدافعی در آنها بحث و گفت‌وگو با آنان را به تعویق اندازید. طی دوره‌ای که کودک در پی شکستی غیرمنتظره دچار فشار شده است، نمی‌توانید از او انتظار داشته باشید که همه چیز را عاقلانه و منطقی درک کند. به‌جای سخنرانی، با او به گفت‌وگو بنشینید تا بتواند نکاتی را که در زیر گفته‌ایم، به‌خوبی درک کند: ۱. آنها نمی‌توانند همیشه برنده شوند ۲.ناامیدی به این معنا نیست که آنها ناتوانند ۳. این تجربهٔ خاص آن‌قدر که آنها انتظار داشتند تجربه موفقی نبوده ۴. هر کسی ذاتاً دوست دارد باهوش‌تر و کاردانتر از بقیه باشد ۵. هدف اصلی از شرکت در مسابقه، یادگیری است طوری که هر کس به اندازهٔ توان خود به بهترین شکل و بدون توجه به رتبهٔ خود باید رقابت را ادامه دهد. هدف تلاش کردن است نه برنده شدن.

شما باید پیام روشن و صریحی دربارهٔ نقش اصلی یادگیری در مدرسه و تأثیر آن در زندگی آینده به کودکان بدهید. در واقع، از نظر علمی اگر کودکان با تمام توان خود حول محور موفقیت متمرکز شده و برای آموزش سطوح بالاتر آماده شدند، «بازی برای یادگیری» به بهترین وجه نتیجه‌بخش خواهد بود. اگر شما دائم دربارهٔ برنده شدن فرزند خود ـ بدون توجه به خودِ بازی ـ مضطرب باشید، برنده شدن در بازیها یا مسابقاتی که باعث شهرت وی می‌شود، برای او کاری بسیار دشوار خواهد شد. جوانانی که در ۲۰ تا ۳۰ سالگی، اوج موفقیتهای زندگیشان کسب مقام در دبیرستان و درخشیدن در یک تیم ورزشی بود، احتمالاً به استانداردهای بزرگترها دست نیافته‌اند و احساس کمبود دارند. آنان در رقابتها به بهترین شکلی نقش خود را ایفا می‌کنند، ولی تنها در رقابتهایی که بر آنها مسلط هستند. دبیرستان نباید تمام همّ و غم آنان باشد. آنها باید

هدف علمی بزرگتر و اهداف درازمدت‌تری داشته باشند. البته یادگیری علم نباید باعث شود اجتماعی شدن یا شرکت در رقابتهای ورزشی، در ردهٔ دوم اهمیت نسبت به زندگیشان قرار گیرد.

برخی فرصتهای خوب برای آموزش رقابت کردن به کودک در همین گروه‌های ورزشی ایجاد می‌شود. قهرمانان خوب ورزشی در میدان باقی می‌مانند و تا جایی که می‌توانند سعی خود را می‌کنند، حتی اگر شکست بخورند و ببازند. آنها به خود نظم و سازمان می‌دهند و آن‌چنان که لازمهٔ مهارتهای ورزشی است، با نظمی پی در پی و پرتلاش تمرین می‌کنند. یادگیری و آموزش نیز مثل دیگر مشارکتهای خلاقانه در حوزهٔ هنر، علوم، تجارت و سیاست، کاری سخت است. مسابقهٔ یادگیری در مدرسه، تند و سریع است و افراد ترسو نمی‌توانند از پس آن برآیند. این همان جایی است که بچه‌ها در مدرسه و زندگی در آن به رقابت می‌پردازند و به افرادی موفق یا ناموفق تبدیل می‌شوند.

کودکان گرچه باید روش انجام مسابقه را بیاموزند و به برد و باخت بی‌توجه باشند، ولی در فعالیتهای غیرمسابقه‌ای که به شکل طبیعی مشوقی برای آنهاست و نیز در کارهای مورد علاقهٔ خویش که برای رضایت شخصی انجام می‌شوند، باید خود را درگیر کنند. اگر تمام فعالیتهای کودک به رقابت ختم شود، ممکن است به بهانهٔ استراحت، نداشتن توان یا فعالیتهای اجتماعی، اعلام عدم آمادگی کند. کودکانی که نیاموخته‌اند از فعالیتهای غیررقابتی نیز می‌توان لذت برد، وقتی کاری را کامل نکرده‌اند یا حرکتی به طرف هدف ندارند، احساس خستگی و افسردگی می‌کنند. حتی کودکان موفق و پرانرژی دبیرستانی هم نیاز دارند هر از گاهی از فعالیتهای رقابتی دور باشند. وقتی فعالیتهای غیررقابتی به‌طور طبیعی محرک فرد باشند، به سرگرمی خوبی تبدیل شده و رقابت را معنی‌دار می‌کند. این سرگرمیِ فارغ از اضطرابِ برنده یا بازنده شدن، در هر کسی ایجاد آرامش می‌کند. بچه‌ها و بزرگسالان ، پرسشهای

مشابهی دارند مثلاً: چرا شما این قدر زیاد کار می‌کنید؟ هدف از این همه کار چیست؟ چرا من باید دیپلم بگیرم؟ و... آنها علاوه بر اهدافی که برای رسیدن به موفقیت دارند، باید برای اهداف بزرگتری همچون زندگی و تشکیل خانواده نیز که غیررقابتی‌اند، ارزش قائل شوند.

نظم و انضباط

یکی از نشانه‌های دائمی عدم‌موفقیت، نبود نظم است. به‌نظر می‌رسد بیشترِ افراد ناموفق، افرادی هستند که بی‌نظمیِ تعمّدی دارند. عده‌ای از بچه‌ها بی‌نظمی خود را با میزتحریر شلوغ و پلوغ، کاغذهای به‌هم ریخته و اتاقهای درهم و برهم نشان می‌دهند. به‌نظر می‌رسد عده‌ای از افراد بی‌نظم حتی قادر نیستند زمان را برای خود تنظیم کنند و در نتیجه، تکالیف درسی را دیر یا با تأخیر انجام می‌دهند و یا اصلاً انجام نمی‌دهند. این در حالی است که عده‌ای دیگر حتی نمی‌توانند به تفکرات و کلامشان هم نظم بدهند. آنها صحبت می‌کنند، ولی گفت‌وگویشان مرتباً از موضوعی به موضوع دیگر تغییر می‌یابد. این کودکان در حالی که نمونه‌های واقعی بی‌نظمی‌اند گفته‌هایشان نیز غیرصادقانه و توجیهی است: «فراموش کردم»، «نمی‌دانستم مشق دارم»، «نمی‌دانستم امروز آخرین روز است»، «فکر می‌کردم تکالیفم را کامل کردم». عده‌ای از آنها گرچه این حرفها را به نوعی عذرخواهی تلقی می‌کنند، اما عده‌ای حتی این موارد را هم تکذیب می‌کنند و آن را صادقانه می‌دانند. این نوع حرفهای آنها بیانیه‌ای علیه نظم و سازگاری است.

به‌نظر می‌رسد دو نوع شیوهٔ تربیتی باعث رشد الگوهای بی‌نظمی در فرد می‌شود: ۱. والدینی که خودشان حامی روشهای بی‌نظمی در زندگی‌اند. آنها بی‌نظمی را آزادی و خلاقیت می‌دانند و قاطعانه می‌گویند زندگی با بی‌نظمی را ترجیح می‌دهند. آنها بی‌نظمی را طبیعی و رویکردی ترجیحی برای خانواده دانسته، ولی بی‌نظمی افراطی را برای موفقیت در

مدرسه مضر می‌دانند، ۲. این شیوهٔ تربیتی معمول‌تر و سخت‌تر است. در این خانواده‌ها، یکی از والدین می‌خواهد نیرویی پرخاشگر و منفعل باشد، در نتیجه از بی‌نظمی برای حرکت در جهت مخالف همسر خویش استفاده می‌کند. در این حالت عموماً یکی از والدین کمال‌گرا یا خیلی منظم است و در نتیجه فردی بسیار قدرتمند می‌شود. نفر بعد که احساس می‌کند تحت کنترل همسر منظم خویش در آمده و فاقد قدرت است، منطقاً نمی‌تواند از طریق جار و جنجال با قدرت او برخورد کند. در نتیجه، از روشهای پرخاشگرانه و انفعالی استفاده می‌کند، مثل: فراموش‌کاری، آماده نکردن چیزی در وقت خود، انجام ندادن کارهای مربوط به خانواده و بی‌توجهی نسبت به مسئولیتهای خود. کودکان هم احتمال دارد از پدر یا مادر پرخاشگر و منفعل خود برای مخالفت و بی‌توجهی به والد دیگر که فردی بسیار منظم است، پیروی کنند. در این صورت است که بی‌انضباطی در انجام تکالیف مدرسه، به سلاحی قدرتمند در دست این کودکان تبدیل خواهد شد.

نکته برای والدین

زندگی با کمی بی‌نظمی یا به نوعی مدارا، به‌نظر بهتر می‌رسد و ممکن است زندگی را به مسیری خلاقانه و توأم با عدم اجبار بکشانند. همان گونه که کمال‌گرایی و سخت‌گیری در میزان موفقیت کودک در زندگی و مدرسه دخالت دارد، نظم منطقی برای انجام هر کاری لازم است و تعادل و میانه‌روی به مراتب مؤثرتر از افراط‌گرایی است. والدین باید برای آموزش روشهای منطقی نظم در بچه‌ها، آنها را در انجام مسئولیتهایی که در خانه و مدرسه دارند، تشویق کنند و در این کار از خود ابتکار عمل نشان دهند.

نکته برای والدین

سعی کنید با صدای بلند ــ طوری که خودتان خوب بشنوید ــ دربارهٔ نظم شخصی به خودتان تذکراتی بدهید: با این کار، آگاهی کودکانتان را در مورد روشهای نظم و انضباط، افزایش داده و تذکر غیرمستقیم می‌دهید. وقتی والدین در خانه با بچه‌ها به گونه‌ای ارتباط برقرار می‌کنند که باعث مشارکت مؤثر آنها و انجام مسئولیتهای سخت و طاقت‌فرسای خانه ــ همراه با والدین ــ شود، بچه‌ها احتمالاً به خواسته‌های والدینشان بیشتر توجه می‌کنند.

نکته برای والدین

گاهی اوقات این ارتباط را می‌توانید با نوشتن یادداشت یا علامت‌گذاری روی فهرستی که در خانه ازکارها تهیه کرده‌اید، تبدیل به رویکردی کنید که هم در شما و هم در بچه‌ها آرامش ایجاد کند.

فرمان دادن در خانه

والدین، دائماً شکایت می‌کنند که «فرزند من هرگز رختخوابش را مرتب نمی‌کند.» این مشکل آن قدر جدی به‌نظر می‌رسد که والدین آن را جزو اولین نشانه‌های سرکشی و تمرد کودکان خود می‌دانند. ممکن است خودتان هم به یاد داشته باشید که در دوران کودکی، مادرتان به مرتب کردن رختخواب توسط شما اهمیت زیادی می‌داد. وقتی با دقت به این مسئله یعنی مرتب نکردن رختخواب که بسیاری از والدین در مورد آن به من گله می‌کردند، توجه کردم، دیدم من نیز با عجله روتختی‌ها را مرتب می‌کنم. با تمام اینها، هرگز خیلی نگران رختخواب مرتب نشده فرزندم نیستم. می‌دانم که بچه‌ها و والدین با این مقدار بی‌نظمی می‌توانند زندگی کنند. ولی اگر کودکان در انجام مسئولیتهای خانه، خودشان به خودی خود راغب به کمک نباشند و حداقل به مرتب شدن اتاقهایشان اکتفا نکنند،

می‌توان گفت بزودی دچار مشکلات نظم و انضباطی خواهند شد. به یک مثال توجه کنید:

بابی می‌گفت: «من عقیده دارم که حق دارم اتاقم را آن گونه که خودم دقیقاً دوست دارم، بچینم. من ترجیح می‌دهم درهم و برهم باشد. والدین بابی از ابتدا این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کنند که باید به او این آزادی را بدهند، ولی به زودی دلهره و ترس آنها را فرا می‌گیرد، زیرا پسرشان بدون ملافه می‌خوابد تا چه رسد به تمیز کردن و مرتب کردن رختخواب! خرده‌های نان سراسر اتاق را گرفته و مورچه‌ها را به طرف خود می‌کشاند. لباسهای چرک خود را زمانی جمع‌آوری می‌کند که دیگر لباس تمیزی ندارد. دوستانش را به خانه نمی‌آورد، زیرا در مورد اتاقش خجالت می‌کشد. اتاق بابی بیش از حد وضعیتی رو به وخامت دارد. تکالیف درسی او نیز همین گونه است. والدینش خانه را بسیار تمیز نگه می‌دارند. پدرش فردی کمال‌گراست و مادرش در واکنش به همسرش پرخاشگر و منفعل است. بابی به دلیل نشانه‌های سرکشی و تمردی که از مادرش یادگرفته، تصمیم دارد از اتاق درهم‌و برهمش سنگری برای قدرت خویش بسازد.

بچه‌های کوچکتری که به ما مراجعه می‌کنند، با برگزاری چند جلسه گروهی مداوا می‌شوند. جلسه اول تنها صرف توجیه کمکهای توأم با همکاری در خانه می‌شود. ما شعری همراه با موسیقی راکه نامش «کار در خانه» است، برایشان پخش می‌کنیم. همهٔ بچه‌ها با شادی تصاویر زنانی را می‌بینند که در حال انجام کارهای منزل هستند. این زنان لبخند می‌زنند و کار می‌کنند. این خانمها هنرپیشه‌هایی هستند که برای انجام این کار تبلیغی انتخاب کرده‌ایم و درست مثل تهیه آگهی‌های بازرگانی به آنها پول می‌پردازیم. در جامعهٔ ما (امریکا) چون همگان، حتی پدر و مادرها از کارِ خانه تنفر دارند، در قسمت آخر شعر این مفاهیم را به بچه‌ها می‌گوییم:

«دخترهای کوچک پسرهای کوچک»
زنان آینده مردان آینده
اگر می‌خواهید هر روز زندگیتان خوش باشد
و گرم همچون هوای تابستانی
هنگام آن رسیده است که همگام با یکدیگر
کارهای خانه را انجام دهید.

بعد از پخش این شعر، از کودکان می‌خواهیم تا درباره راههای کمک در خانه، خوب فکر کنند. گفته‌های آنان حاکی از تشریک مساعی است در حالی که قبلاً به‌ندرت تمایلی به همکاری داشتند. وقتی کودکان خود من بزرگ می‌شدند، جملات زیر شوخی دائمیِ خانهٔ ما بود: «حتماً مادر! خوشحال می‌شوم آن را انجام دهم» یا: «حتماً پدر خوشحال می‌شوم این کار را انجام دهم.» این جمله‌ها، مفهومی خاص داشتند، آن هم وقتی اعضای خانواده نمی‌خواستند بعضی از کارهای غیر دلخواه مثلاً جمع کردن آب کف آشپزخانه با ابر و دستمال را انجام دهند. البته به‌نظر من، این جملات خیلی بهتر از این نوع جملات است که: «آیا من مجبورم که این کار را بکنم؟» یا «چرا خواهرم نباید این کار سخت را انجام دهد؟»

شعری که گفته شد و بحثهایی که بچه‌ها در جلسه گروهی شاهد آن بودند، همه به خاطر تشویق آنها به انجام کارهای خانه بود. نتیجهٔ این جلسات، والدین آنها را شگفت‌زده می‌کرد. البته این نوع جلسات تضمین نمی‌کرد که تمایل به کار همیشه در بچه‌ها تداوم داشته باشد. والدین باید آنها را تشویق به همکاری در کارها و مسئولیتهای خانه کرده بر این کار تأکید می‌ورزیدند. زیرا وقتی والدین مشارکت را به بچه‌ها بیاموزند، نظم و انضباط، بهتر به آنان آموخته می‌شود.

آموزش کودکان به انجام کارهایی که به آن تمایل ندارند، کار ساده‌ای نیست. توجه فردی، قدرتمندترین تقویت‌کننده‌ای است که در این زمینه در اختیار دارید. شما می‌توانید به بهترین شکل کودکان خود را به

همکاری رو در رو با خودتان عادت داده و کار با خودتان را به آنها آموزش دهید. اگر کودک در کاری با یکی از والدین خود همکاری کرد، پدر یا مادری که مسئول آموزش آن مهارت به اوست، باید به خاطر مشارکتش او را تشویق کند. این مسئله باعث می‌شود که احساس کفایت و اعتماد به‌نفس در او تقویت شود. این همان وضعیتی است که پس از انجام کاری سخت در کودک به وجود می‌آید. اگر والدین این الگو را زود در بچه ایجاد کنند، فردی خودکار شده و با رضایت و رغبت تن به همکاری و مشارکت در کارهای خانه می‌دهد و سرانجام به‌طور مستقل تمام کارهایش را انجام خواهد داد. نتیجهٔ بردباریهای اولیهٔ والدین، پرورش عادات کاری منظم و درست در کودک است.

من می‌گویم همکاری «رو در رو یا چهره به چهره» با خودِ شما. وقتی به دو خواهر و برادر کاری مشترک محول می‌کنید تا با هم انجام دهند آنها را دعوت به رقابت باهم می‌کنید، آن هم مسابقه‌ای بین دو دوست، نه دو رقیب. رقابت بین آنها به این معناست که یکی از آنها «بچهٔ خوب» می‌شود و دیگری «بچهٔ بد». آنها شاید برای فرار از کار با هم رقابت کنند. در چنین شرایطی، نباید انتظار مشارکت و داشتن انگیزه از آنان داشت. کارهای روزمرهٔ خواهران و برادران، برنامه‌هایی پنهان دارد و گاهی ممکن است حتی اگر مقدار آن کم باشد هدف فرار از کار باشد. بعد از این‌که آموختند چگونه در کنار یکی از والدین کار کنند، می‌توانند کار با هم را نیز به‌طور مشترک یا توأم با رقابتی دوستانه، انجام دهند.

والدین اغلب اطلاعی دربارهٔ مقدار و کیفیت کاری که باید بر انجام آن تأکید شود، ندارند. همچنین نمی‌دانند آیا اصولاً باید برای انجام کارهای روزمره، به کودکان خود پاداش بدهند یا خیر؟ من پیشنهاد نمی‌کنم آنان را مطابق با استانداردهای خودتان بار بیاورید. معمولاً اگر والدین کمتر از حدی که عملکرد خود را قبول دارند از آنها انتظار داشته باشند، کاری منطقی و مناسب کرده‌اند. به عقیدهٔ من، پرداخت پول به بچه‌ها به ازای

کار، جای بحث دارد و اختیاری است. یقیناً بعضی کارها باید بدون مزد و به عنوان بخشی از مسئولیت خانواده انجام شوند. اگر دوست دارید به بچه‌ها پولی بپردازید، از استانداردهای مورد قبول خود بچه‌ها استفاده کنید. هرگز بیشتر از آنچه که کار می‌کنند به آنها پول نپردازید. گشایش حسابهای پس‌انداز روش خوب و مناسبی برای یادگیری نحوهٔ سرمایه‌گذاری است.

بر سر کودکان برای این‌که کارهایشان را تمام کنند، نق نزنید. یک یا دو تذکر کافی است. در غیر این صورت بدانید که کودکانتان به حرفهای شما گوش نمی‌دهند. از فهرستها و یادداشتهایی که دارید استفاده کنید و در آنها نتایج را به روشنی مشخص کنید. مثلاً، می‌توانید قبل از اجازهٔ فعالیتهای مربوط به آخر هفته، اتاق او را در روز چهارشنبه یا پنج‌شنبه ببینید. اگر کودک با نظم منطقی و قاعده عادت کند، دیگر به این بررسیها و وارسیها نیازی نیست. البته ممکن است وارسی و کنترل گاه به گاه، امری لازم باشد. مهم‌تر از همه این است که اگر کارهایش کامل نبودند، باید در مورد عواقب منفی کارها، ثابت و پابرجا بمانید. عواقب منفی را می‌توانید با کامل شدن وظایف انجام نشده‌ای که ممکن است از نظر کودک هم به‌طور منطقی انجام نشده باشد، به سرعت از بین ببرید. مثلاً یکی از نتایج مرتب نکردن به موقع اتاق کودک در روز پنج‌شنبه، ممکن است این باشد که آن شب را نتواند به مهمانی خانوادگی بیاید، ولی اگر به سرعت و در حدی قابل قبول اتاقش را سر و سامان داد، نباید در مقابلش بایستید. کودکان شما، ابتدا ممکن است کمی مقاومت کنند ولی اصرار شما اگر منظم، منطقی و بجا باشد، به خوبی برایشان جا خواهد افتاد. رعایت نظم و انضباط در خانه، بر نظم درسی او نیز مؤثر بوده و باعث پیشرفت تحصیلیش می‌شود.

عادت به مطالعه و انجام تکالیف درسی

بـرای دانش‌آمـوزانـی کـه مـهارتهای انـضباطی کـمی دارنـد، لازم است عادتهای مطالعه و انجام تکالیف، پی‌ریزی شود. بیشتر والدین با ابزار و وسایل پی‌ریزی این نوع عادتها آشنا هستند.

نکته برای والدین

داشتن دفترچه یادداشت مخصوص بـرای انـجام تکـالیف درسـی یـا روشـهایی بـرای یـادآوری تکـالیف درسـی، کـاری ضـروری است. یـادداشـتهای بـزرگ تـرجـیح داده مـی‌شوند، زیـرا امکـان گـم شـدن یادداشتهای کوچک بیشتر است. استفاده از پوشه یا دفترچه یادداشت جداگانه برای هر موضوع، مفید است. اگر کیف مدرسه، شب قبل آماده شود به بچه‌ها در عادت به نظم کمک می‌کند. جایی برای قرار دادن کیف مدرسه و کتابها، ترجیحاً اگر نزدیک به در خروجی خانه باشد، کمک می‌کند تا کتابها و وسایل بچه‌ها باعث ریخت و پـاش اتـاق نشـیمن، آشپزخانه، اتاق خواب و هال خانه نشود. هـمچنین کـمک مـی‌کند او بدون شنیدن نقهای دیگران به نظم عادت کند. از ابتدا بر این مسئله که باید در مکانی ساکت و به تنهایی روی میز تحریر یا میز معمولی مطالعه کنند، (یا بر این‌که هیچ بهانه‌ای نباید تا اتمام تکالیف درسی وجـود داشته باشد، مثل خـواهـران و بـرادران یـا والدیـن، تـلویزیون، بـازی ویدئویی، اصرار و پافشاری کنید). اگر کودکانتان بچه‌هایی واقعاً موفقند، در صورت تمایل به آنها اجازه دهید حین خواندن درس، بـه مـوسیقی آرامی گوش دهـند. مـطالعه در بـرابـر تـلویزیون، هـرگز درست نـیست. خواندن درس نباید روی زمین یا روی تختخواب صورت بگیرد. حالتهای خم شده و خوابیده در بدن، باعث کم شدن تمرکز می‌شود، مگر این‌که خودشان بگویند در این نوع حالتها تمرکز بیشتری دارند. اگر بر مطالعهٔ منظم اصرار بورزید عادات منظمی که به یادگیری آنان کمک مـی‌کند در

کودکانتان ایجاد خواهد شد. کودکانی که کارشان را منظم انجام می‌دهند و موفق هم هستند، به چنین راهنماییهایی نیازی ندارند، زیرا خودشان احتمالاً خود به خود این شرایط را در وجود خویش پرورش داده‌اند.

نکته برای والدین

کودکانتان تحت هیچ شرایطی نباید انتظار داشته باشند که شما یا همسرتان هنگام انجام دادن تکالیفشان درکنارشان باشید. نگذارید کودکان شما را متقاعد کنند که بدون وجودتان نمی‌توانند کارشان را انجام دهند. توجه شما باید به کامل شدن تکالیف آنها معطوف شود نه چیز دیگری. اگر والدین گاه و بی‌گاه به بچه‌ها کمک کنند یا چیزی را برایشان توضیح دهند، کاری منطقی کرده‌اند، اما این کار باید کم و مختصر باشد و تنها پس از تلاش لازم خود کودک برای بهتر فهمیدن صورت بگیرد. اگر آنها موضوع درسی را مطالعه کرده‌اند، والدین می‌توانند سؤالهایی از آنها بپرسند، آزمون آزمایشی بگیرند و آموخته‌های آنها را بیازمایند. اگر خوب کار نکرده باشند، باید برای مطالعه کردن، آن هم به تنهایی و بدون وجود کسی، به پشت میزتحریر خودشان برگردند. آنها نباید از والدین خود انتظار داشته باشند که به جای آنها مطالعه کنند. والدین می‌توانند فنون یادگیری را به آنها آموزش دهند و یا فنون خاصی را که برای موقعیتهای ویژه مفید هستند، به آنان پیشنهاد کنند.

وقتی کودکانتان را با این نکات کلیدی در مطالعه و یادگیری آشنا کردید، بی‌شک با شما بحث و مشاجره می‌کنند. در این زمینه باید محکم و استوار باشید. آنها اگر بتوانند موفق شوند، ممکن است احساس کنند خودشان و از طریقی که می‌خواستند، به این موفقیت رسیده‌اند و اگر نتوانستند با استفاده از روش شخصی خویش به موفقیت برسند، باید برای حداقل یک سال کامل از شیوهٔ مورد نظر شما استفاده کنند.

نمرات و جوایز

نکته برای والدین

نمره مهم است و ***والدین باید دربارهٔ اهمیتی که برای نمرهٔ خوب قائلند، با بچه‌ها گفت‌وگو کنند.*** تمامی نمره‌های درسی به هر شکلی که باشند، همواره برای ارزیابی کار دانش‌آموزان به‌کار می‌روند. نمره‌های نشانه‌ای، حرفی، عددی، شفاهی، کتبی و حتی ارزیابیهای مثبت به صورت پاداش و افزایش حقوق، روشهایی برای ارزیابی‌اند و منطقی در رسیدن به هدف مورد نظر دارند. بچه‌ها، همیشه تا حدودی نمراتشان در اختیار خودشان است ولی هرگز نمی‌توانند کاملاً آنها را تحت تسلط داشته باشند. استانداردهای متغیر و متفاوت معلمان و ارزیابها، همواره بر بازده نهایی اثر می‌گذارند. مثلاً بعضی از معلمها کمتر نمره ۲۰ می‌دهند و عده‌ای دیگر فقط ۲۰ و ۱۹ می‌دهند. شما و فرزندانتان باید این تفاوتها را در تفسیر هر نوع نمره‌ای در نظر بگیرید. از بچه باید انتظار داشت که بهترین نمره‌ای راکه در توان دارد بگیرد. ولی تفاوت توانمندی‌های آنان و معلمها باید در نظر گرفته شود.

بسیاری از والدین تردید دارند که آیا برای گرفتن نمره ۲۰، باید به آنها پول یا جایزه بدهند یا خیر. آنها معمولاً فکر می‌کنند پول دادن به خاطر نمره‌های خوبی که بچه‌ها می‌گیرند، ممکن است باعث ارتقای انگیزه آنان شود. بر طبق تجربهٔ شخصی من، جوایز نقدی چندان مؤثر و مفید نیستند. بچه‌ها اگر مطمئن باشند که می‌توانند نمرهٔ ۲۰ بگیرند بی‌گمان برای گرفتن بهترین نمره درس می‌خوانند، ولی بچه‌های کم‌آموز در واقع مطمئن نیستند که با سخت‌کوشی می‌توانند نمرهٔ خوب بگیرند. اگر از آنها بپرسید که دوست دارید چه نمره‌ای بگیرید، بیشتر آنها با لبخند می‌گویند دوست دارند تمام نمراتشان ۲۰ باشد. وقتی بیشتر بررسی می‌کنید، می‌بینید اکثر آنها اعتراف می‌کنند گرفتن نمرهٔ ۲۰ کاری غیرممکن بوده و تلاش زیاد برای گرفتن نمره‌های متوسط ارزشی ندارد. بنابراین، با دادن جوایز بیشتر

به کودک کم‌آموز نمی‌توانید به او انگیزه‌ای برای گرفتن نمره ۲۰ بدهید. مسلماً اهدای جوایز بیشتر برای نمره ۲۰ که از نظر آنان دست‌نیافتنی است، باعث بیشتر شدن حس بی‌لیاقتی در این نوع کودکان می‌شود. برای کودکانی که نمرات ۲۰ می‌گیرند و از نظر تحصیلی کودکانی موفقند، جوایز نقدی ضرر خاصی ندارد، اما زیاد هم سودمند نیست.

ما نمی‌گوییم جایزه دادن عملی بی‌فایده است، منظور ما این است که جایزه دادن باید در معکوس کردن کم‌آموزی، جایگاه خاصی برای خود داشته باشد. برای شروع روند معکوس کردن کم‌آموزی، استفاده از جایزه دادن به عنوان روشی فرعی و موقتی و تنها برای تکمیل فرایند مطالعه و انجام مکرر تکالیف، مؤثر خواهد بود. درباره روشهای اهدای جایزه و نظام‌مند کردن آن، در بخشهای بعدی بیشتر توضیح خواهیم داد.

والدین باید بچه‌ها را از مقدار انتظاراتی که از آنها دارند آگاه کنند. عملکرد گذشته بچه‌ها، شاخص خوبی برای سنجش آنهاست، ولی اگر دانش‌آموزان به مدرسه‌ای بروند که رقابت در آنجا بیشتر از مدرسه قبل باشد میزان موفقیت آنها به گونه‌ای قابل توجه متفاوت خواهد شد. به این ترتیب:

نکته برای والدین

والدینی که دانش‌آموزشان از مدرسه‌ای ابتدایی در شهرستانی کوچک به مدرسهٔ راهنمایی درجه ۲ شهری می‌رود بهتر است در انتظاراتشان نسبت به نمره‌های فرزندشان تجدیدنظر کنند.

والدینی که احتمالاً در دورهٔ کودکی خود فشار درسی را تجربه کرده‌اند، ممکن است به کودکانشان تذکر بدهند که «نمره‌ها تا زمانی که چیزی را واقعاً یاد گرفته‌اید، اهمیت زیادی ندارند.» اگر شما نیز چنین پیامهایی به فرزند خود بدهید، باید خودتان را برای نمرات پایینی که در دورهٔ بعدی خواهد گرفت، آماده کنید. بنابراین، واکنشهای تدافعی این

بچه‌ها این خواهد بود که دلیلی ندارد که تکالیف و «کارهای پرمشغله» را انجام دهند، زیرا باور دارند که هدف، گرفتن نمره نیست و حس می‌کنند که هنوز به‌خوبی درسهای خود را فرا می‌گیرند.

ارتباط با مدرسه

آگاهی از پیشرفت بچه‌ها و ارتباط با والدین، ممکن است جزو وظایف مدرسه تلقی شود. پر واضح است که چنین ارتباطی تا حدی از وظایف مدرسه است. کودکانتان چه در مدارس خصوصی درس بخوانند و چه در مدارس دولتی، مسلماً تعداد بچه‌های مدرسه بیشتر از تعداد بچه‌های شما در خانه است. در نتیجه، گرچه مدرسه محاسن زیادی دارد، ولی این خطر را هم دارد که درباره الگوهای کم‌آموزی کودک هیچ پیش‌آگهی و هشداری به شما ندهد. اگر والدین ارتباط نزدیک مناسب و مرتبی با مدرسه نداشته باشند، اتفاقی که نباید بیافتد به‌راحتی می‌افتد. من بر کلمهٔ ارتباط «مرتب» تأکید می‌کنم چون ارتباط یک‌باره ولی پراکنده و گاه و بی‌گاه، ممکن است به نوعی، ارتباط محسوب شود، ولی چندان مفید و مؤثر نیست. در چنین شرایطی، والدین دائماً حس می‌کنند که از جانب معلمان مورد تهدید واقع شده‌اند و یا گاهی به عکس، معلمان احساس می‌کنند که والدین آنان را با چنین ارتباطی تهدید می‌کنند. در نتیجه، هر دو طرف منتظر رخداد یا اتفاقی خواهند بود تا گفتگویی داشته باشند. بی‌شک، برقراری ارتباط در شرایط اضطراری، امری ضروری است، ولی اگر والدین در زمینهٔ ایجاد این ارتباط تلاشهای مولد و دائمی داشته باشند، مراتب مفیدتر و بهتر خواهد بود.

نکته برای والدین

جلسات والدین و معلمها هدف‌مند است و والدین (در صورت امکان هر دوی آنها) باید در این جلسات شرکت کنند. ولی اگر دربارهٔ مدرسه شک

دارید، برگزاری یک یا دو جلسه کافی نیست.

نکته برای والدین

چهار تا شش هفته پس از شروع مدرسه زمان مناسبی برای نشست و گفت‌وگو با اولیای مدرسه است. مثلاً اگر کودکان شما در گذشته تکالیف درسی خود را کامل نمی‌کرده‌اند، یا اگر نشانه‌های دیگری از کم‌آموزی در آنها می‌بینید، برگزاری جلسه‌ای در این زمان لازم و ضروری است. در این زمان کودک با مدرسه آشنا شده و یا برخی عادات گذشته خود را دوباره از سر گرفته است. از سوی دیگر این زمان آنقدر دیر نیست که کودک نتواند موفق شود. در صورتی که صحبتهای فرزندتان از مدرسه به گونه‌ای باشد که شک شما را به وجود مشکلی در مدرسه برانگیزد، جلسات زودهنگام با معلمها کارساز خواهد بود. به اولیای مدرسه بگویید نگرانی شما این است که کودکانتان به اندازهٔ توانشان کار نکنند. بگوئید می‌خواهید بدانید آیا به این مشکلات و مسائل توجهی دارند یا نه؟ اگر گفتند که مشکلی وجود ندارد، اما هنوز اعتقاد داشتید که مشکلی وجود دارد، می‌توانید زمینه‌های مشکل سابق آنان و یا مشکلات خاصی را که قبلاً داشته‌اند، مطرح کنید.

اگر مشکلی وجود نداشت و کارها به خوبی پیش می‌رفت، فقط باید از اولیای مدرسه تشکر کنید و از آنها بخواهید که در صورت بروز مشکل، شما را مطلع کنند. اگر اولیای مدرسه دلواپسی‌های جدی در مورد فرزندتان داشتند، از آنها بخواهید زمانی را برای دیدار با شما تعیین کنند. بیشتر معلمان از توجه شما به این مسئله قدردانی می‌کنند و این می‌تواند شروع خوبی برای ایجاد ارتباط مناسب بین شما و آنها باشد. این ارتباط برای پیشگیری یا درمان سندرم کم‌آموزی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

شما باید در اولین جلسه از جلسات منظم دیدارتان، سؤالهای خاصی

بپرسید تا مطمئن شوید که کودکتان در حد تواناییهای خود تلاش می‌کند. اگر کودک برای مدتی دچار کم‌آموزی شود، ارزیابی از تواناییهای او برای معلم کاری دشوار و غیرممکن است. علاوه بر این، اگر کودک شما تمایل دارد ساکت و آرام باشد و تا حدی دچار کمبود اعتماد به‌نفس است، احتمالاً معلم کمتر از او انتظار دارد. در چنین شرایطی در واقع شما در مقایسه با معلمش قضاوت بهتری درباره تواناییهای کودکتان خواهید داشت، چرا که مدت طولانی‌تری او را می‌شناسید. از معلم کودک خود دقیقاً رتبهٔ کلاسی او را بپرسید. از سطح نمرهٔ او در خواندن و قرائت، سؤال کنید. بعضی از معلمان بااشتیاق بیشتری از مهارتهای ویژه‌ای که بچه‌ها بر آن مسلط هستند صحبت می‌کنند، ولی ارزیابی آنها از مهارتهای کودک کم‌آموز در زمانی که طالب آن باشید، به مراتب سخت‌تر خواهد بود.

وقتی در پی دانستن اطلاعاتی خاص در مورد موفقیت کودکتان هستید، معلمها گرچه به اشتباه، ولی دائم فکر می‌کنند که می‌خواهید فرزندتان را تحت فشار بگذارید. به آنان اطمینان بدهید که این‌گونه نیست. البته قبول کنید حتی گاهی که آنها را مطمئن می‌کنید، ممکن است نپذیرند و بر سر حرف خود باقی بمانند. در این صورت، شما جرأت به خرج دهید، امتحان آن ضرری ندارد. به یاد داشته باشید که معلمها نیز والدین بچه‌های دیگری هستند یا قبلاً بوده‌اند و بیشتر آنان با دلواپسی‌های منطقی شما آشنایی دارند.

تله‌های سهل‌گیری

تا اینجا، از نقش الگوهای خانواده در ایجاد سندرم عدم‌موفقیت صحبت کردیم. روشهای دیگری نیز وجود دارند که والدین با استفاده از آنها می‌توانند خطرهای این شرایط ویژه را کاهش دهند. مهم‌ترین روش در میان آنها، جلوگیری از افراط در سهل‌گیری است. اگر در رسیدگی به امور

کودکان خود افراط کنید، بی‌گمان مشکلاتی را برای آنها ایجاد خواهید کرد. تعیین میزان رسیدگی به امور کودکان، کاری پیچیده است. به دشواری می‌توان متوجه شد که چه مقدار، «خیلی زیاد» تلقی می‌شود و چه مقدار، «خیلی کم». والدین بدون این‌که متوجه ضربه‌ای شوند که به کودک خود وارد می‌کنند، دائماً گرفتار این تله می‌شوند.

اگر جزو والدینی هستید که تشخیص می‌دهید کودکاتان قربانیان تله‌های سهل‌گیری هستند، می‌توانید به رغم اشتباهات قبلی ناشی از محبت زیاد، آنها را دوباره در مسیر دیگری قرار دهید. ابتدا باید خودتان را متقاعد کنید که در بعضی شرایط گفتن کلمه «نه» به‌جای «بله» ممکن است به مراتب با مهربانی و عشق شما نسبت به او هم‌سازتر باشند. این کار، بسیار مهم است زیرا از مدتها قبل مهربانی و عشق به او برای شما به معنی رسیدگی به تمام کارهای کودکتان و برآورده کردن تمامی خواسته‌های او بوده است. از آنجا که محروم کردن کودک از هر چیزی، باعث احساس گناه در شما می‌شود، هر وقت که می‌خواهید این کار را انجام دهید، سعی کنید که دچار چنین احساسی نشوید. پدری می‌گفت:

«آیا منظورتان این است که بعد از مدتها تلاش، اکنون که توانسته‌ام به مقدار کافی پول پس‌انداز کنم تا برای پسرم زندگی خوبی بسازم و وقتی از من اسباب‌بازی می‌خواهد به‌راحتی می‌توانم برایش بخرم باید به او نه بگویم؟»

این پدر مهربان و بخشنده، بدون این‌که متوجه باشد و تنها به این دلیل که رسیدگی بیش از حد به پسرش را خصوصیتی بسیار خوب می‌داند، در حال محروم کردن کودکش از صفتی که برای خود و دیگران ارزشمند می‌داند یعنی حس تمایل به کار کردن و فعالیت برای چیزی است. چنین والدینی که آرزو دارند کارهای زیادی برای فرزندان خود انجام دهند، می‌توانند با متعادل کردن کارهای خویش بخشش‌های مناسب را ارزیابی کنند. دیگر والدین، وقتی کارها را بین خود و بچه‌ها قسمت می‌کنند، برای

ابتکارات کودک، پاداشی در نظر می‌گیرند. این کار باعث می‌شود عملاً از رسیدگی بیش از حد به امور وی جلوگیری شود. والدین می‌توانند از این کار برای ارزیابی میزان کمک کودکانی که بعضی کارهای خانه، تکالیف مدرسه و حتی برخی خریدها را انجام می‌دهند استفاده کنند. اگر میزان تلاش و پاداش آنها برابر باشد، برای مشارکتهایشان و همزمان تلاشهای شما در انجام این مشارکتها، باید مورد تشویق قرار بگیرند. آنها به خاطر وجود رقابت، اعتماد به‌نفس بیشتری خواهند یافت و والدین نیز به خاطر ایجاد این موقعیتها برای کودک خود، لذت می‌برند. اگر رسیدگی والدین بیش از حد باشد، بچه‌ها به‌ندرت قدر پاداشهای آنان را می‌دانند، زیرا عادت کرده‌اند که مرتباً مورد توجه باشند و دیگر چیز جدید و جالبی برایشان وجود نخواهد داشت. اگر بخشندگی والدین به سرعت معکوس شود ـ هرگز به کودکان خود چیزی ندهند ـ احتمالاً احساس عصبانیت، محرومیت و بی‌میلی در بچه‌ها ایجاد می‌شود. توافق بر سر کار و استراحت آن هم متعادل، باعث ایجاد ابتکار عمل در کودک شده و اعتماد والدین به تلاشهای کودک را تقویت می‌کند.

سهل‌گیری مفرط شامل تحسین و توجه بیش از حد و همین طور دادن چیزهای مادی زیاد است.

نکته برای والدین

تشویقهایی که به کودکان پیام می‌دهد که جزو «بهترینها» و «باهوش‌ترینها» هستند، مخرب‌ترین نوع تشویق به شمار می‌آیند.

اگر چه ممکن است بچه‌ها متوجه شوند واقعاً بهترین یا باهوش‌ترین کودکان نیستند، ولی این نوع تشویقها باعث می‌شوند که احساس کنند نظر والدینشان بر رقابت متمرکز است نه یادگیری.

کاهش میزان تشویق، باید تدریجی باشد تا بچه‌ها بتوانند از وابستگی به تقویت خارجی به طرف پاداشهایی که به خاطر کارهای انجام شده

گرفتند و احساس موفقیت فردی، حرکت کنند.

نکته برای والدین

هرگز تشویق را به‌طور کامل قطع نکنید. اگر احساس می‌کنید در تشویق بچه‌ها زیاده‌روی کرده‌اید، کار خود را با شمردن تعداد مواردی که هر روز آنها را تشویق کرده‌اید شروع کنید و هدفتان نصف کردن آن باشد. کاستن از تشویق اگر تدریجی باشد، مانع از فعالیتهای منفی کودکان برای جلب توجه والدین می‌شود. شما می‌توانید کلمات تشویق‌آمیز خود را با واژه‌های دیگری جایگزین کنید. در این صورت، بدون این‌که اغراق‌آمیز شوند تشویق مثبتی صورت گرفته است. به او بگویید برایتان تلاشها و روند یادگیری صحیح مهم است. وقتی تلاشی جدی نکرد مطمئناً نباید مورد تشویق قرار گیرد. کودکان باید تعاریف شما را در ذهن خود ذخیره کنند نه این‌که محبتتان را هم ذخیره کنند. محبت چیزی است که باید بدون قید و شرط نثار او کنید.

ارزیابیِ میزانِ تشویق کافی و فارغ از زیاده‌روی، کاری سخت است. بیشتر بزرگسالان به یاد دارند که چون در دوران کودکی مرتباً تشویق می‌شدند همواره در خطر احساساتی شدن بوده‌اند. ابتدا تعریفهای دائمی والدین آنها را تحت تأثیر قرار می‌داده، ولی بعدها می‌فهمیدند که این تعریفها مفهومی نداشته‌اند، زیرا به آنها آزادی زیادی داده شده بود و آنها نیز مسئول تلاشها یا نتایج کارهای خویش نبوده‌اند. والدین یا معلمانی که بیش از حد به کودکان توجه می‌کنند، احتمالاً همیشه اهل این‌گونه اغراقها نیستند، ولی اگر به شکلی ثابت و دائمی به آنها می‌گویند که چقدر خوب و عالی هستند، می‌توانند با کاستن از تشویق و رساندن آن به میزانی واقعی، ارزش تشویقها را در مقایسه با قبل افزایش دهند.

اگر نگرانید که پدربزرگها و مادربزرگهای فرزندانتان بیش از اندازه به بچه‌ها رسیدگی و توجه می‌کنند، می‌توانید نامه‌ای برایشان بنویسید و آنها

را متوجه موضوع کنید. اجازه بدهید نمونه‌ای را برایتان نقل کنم. قبل از این‌که نامه را به آنها بدهید، بگویید که در مورد توجه و مراقبت از کودک با آنان موافق هستید، زیرا می‌دانید چقدر نوه‌های خود را دوست دارند:

«پدر بزرگ و مادر بزرگ عزیز!

نوه داشتن خیلی جالب است. شاید شما نوه‌هایتان را به اندازه والدینشان دوست دارید و از وجودشان لذت می‌برید. امروز می‌توانید صبورتر، با محبت‌تر و دست و دل‌بازتر از زمانی باشید که خودتان فرزندانتان را بزرگ می‌کردید. لطفاً روزهایی را که خودتان مشغول تربیت فرزندانتان بودید به خاطر بیاورید. شما دوست داشتید، فرزندانتان را با قوانین مورد علاقهٔ خودتان بار بیاورید. شما به نظم جدی، اعتقاد داشتید و می‌دانستید که اگر محکم باشید و دائماً تسلیم آنها نشوید، بهتر می‌توانید به زندگیشان جهت بدهید. وقتی کودکانتان را بزرگ می‌کردید، فکر می‌کردید که نباید انتظار داشته باشید بر همه چیز تسلط بی‌پایان داشته باشند. از آنها انتظار داشتید مسئولیت‌پذیر باشند تلاش کنند و از خود پشتکار نشان دهند. کودکانی که شما آنها را پرورش داده‌اید، با مسئولیت رشد کرده‌اند. شما باید خیلی کارها را درست انجام داده باشید.

حالا، ما از شما می‌خواهیم که به فرزندانتان اجازه بدهید با شیوه‌های خودشان فرزندانشان را تربیت کنند. به عنوان والدین فرزندانتان، آنها را تشویق کرده و حمایتشان کنید. ممکن است ایفای نقش مادربزرگ یا پدربزرگ خوب بسیار وسوسه‌انگیز باشد، ولی اگر این کار باعث می‌شود تا فرزندانتان والدینی «بد» تلقی شوند این کار را نکنید. اگر انضباط فرزندانتان را درباره فرزندانشان رد کنید، نوه‌های شما نه تنها به والدینشان احترام نخواهند گذاشت، بلکه نهایتاً به شما نیز بی‌احترامی خواهند کرد.

انضباط درست و محکم، کلیدهایی برای رشد نوه‌های شما هستند تا در آینده بزرگسالانی خوب شوند. به آنها محبت کنید، توجه کنید و هدیه بدهید، ولی لطفاً در دادن هر کدام از اینها افراط نکنید، زیرا در این صورت ابتکار عمل، عزت نفس و اعتماد به‌نفس را از آنها می‌گیرید. کمتر از آن حدی که دوست دارید، بذل و بخشش کنید. این کار و تعادل در آن، بر احساس بخشندگی شما برتری دارد.

گرچه این نامه تذکری بسیار سخت به پدربزرگها و مادربزرگهایی است که نوه‌هایشان را بسیار دوست می‌دارند، ولی می‌دانیم که به طریقی آن را درک خواهید کرد، زیرا زمانی شما نیز پدر و مادر ما بودید.»

هشدار: اگر بیش از حد به کودکانتان بخشش می‌کنید، ممکن است باعث شوید در مرحلهٔ توجه مثبت و افراطی، متوقف شوند و افرادی وابسته با دیدی منفی از آب در آیند که دائماً کینه می‌ورزند، نق می‌زنند، بحث می‌کنند و دیگران را سرزنش می‌کنند. به خاطر بسپارید که توجه شخصی شما، بحرانی‌ترین وسیلهٔ محرک آنان خواهد شد. شاید بهتر باشد برای معکوس کردن تدریجی این الگوی منفی، از توجه چهره به چهره‌ای که به آن خو کرده‌اند، شروع کنید. در فصلهای بعدی راهنماییهای ویژه‌ای برای رسیدن به این هدف ارائه کرده‌ایم.

ساختار و ترکیب خانواده

ساختار خانواده در امریکا تغییر کرده است. چیزی که ما (امریکاییان) به عنوان خانواده از آن یاد می‌کنیم مادری است که خود تنها فرزند والدین خویش است و پدری که او نیز همین وضعیت را دارد، بچه‌های زیادی یا با یکی از والدین خود و یا با والدینی که مجدداً ازدواج کرده‌اند، زندگی

می‌کنند و آرزو دارند در خانواده‌های اصلی و اولیه و با والدین اصلی خودشان زندگی کنند. آنها گاهی جمله‌ای معترضه هم به این آرزو اضافه می‌کنند: «البته بدون جنگ و دعوا» کمتر کسی می‌تواند فشارهایی را که بر آنان و والدینشان در این ترکیب جدید وارد می‌شود، نادیده بگیرد، گرچه بسیاری از این‌گونه بچه‌ها بعدها زندگی خوبی داشته‌اند ولی بر عواطف بسیاری از آنها ضربات سختی وارد آمده است. کم‌آموزی آنان، ناشی از استرس و فشار روحی وارده بر آنهاست. در ادامهٔ این قسمت، نمونه‌ای از برخی ترکیبها و ترتیب قرارگیری بچه‌ها را در خانواده‌ها برایتان به عنوان نمونه می‌آوریم و راههای جلوگیری از تله‌های خاصی را که برای آنان وجود دارد، بازگو می‌کنیم.

بعد از طلاق

طلاق، همیشه به روح و روان بچه‌ها لطمه می‌زند. البته در بیشتر شرایط، ادامه زندگی بد زناشویی نیز ممکن است مشکلات بیشتری در مقایسه با طلاق، به‌وجود آورد. اگر در حال جدا شدن از همسرتان هستید، به گامهایی که می‌توانید برای کمک به کودکانتان بردارید تا بتوانند با این مسئله کنار بیایند توجه کنید:

- با تأکید به بچه‌ها بگویید در شکل‌گیری و وقوع طلاق تقصیری ندارند.
- سعی کنید متوجه شوید که کودکان چگونه به این مسئله نگاه می‌کنند و چه احساسی از طلاق دارند.
- به دنبال یافتن راههایی باشید که این حس را در آنان ایجاد کند که همواره در خانوادهٔ خود و نزد والدینشان خواهند بود.
- به آنها اجازه بدهید احساس خود را دربارهٔ آرزویشان مبنی بر بازگشت به زمان قبل از طلاق ــ بدون این‌که با آنان مخالفت کنید ــ بیان کنند.

● آنها را در موقعیتی قرار دهید که بتوانند بگویند فکر می‌کنند چگونه این وضعیت بهتر خواهد شد و برای مثال دوست ندارند پدر را ببینند، زیرا او در خانهٔ مادربزرگ زندگی می‌کند و آنها آنجا احساس راحتی نمی‌کنند.

● مراقب باشید که آیا آنها احساسات شخصی خود را بیان می‌کنند و یا می‌خواهند شما را خوشحال کنند.

● مراقب باشید همدردی شما با آنها باعث ایجاد فریبکاری درونی نشود تا این‌که آنها «راههایی ساده» پیدا کنند.

● به آنها روش بیان احساساتشان با هر یک از والدین خود را نشان دهید. بعضی والدین که در حال طلاق گرفتن هستند، آن قدر مشکل دارند که به‌نظر می‌رسد نمی‌توانند بچه‌ها را در نزاعهای خود دخالت ندهند.

● به بچه‌ها اطمینان بدهید که با گذشت زمان با وضعیت جدید خود بهتر سازگار می‌شوند. حتی می‌توانید مسائلی را که قبل از این، روند بهبودی را طی کرده بودند به آنها یادآور شوید.

● نگذارید از طلاق به عنوان بهانه‌ای برای بی‌مسئولیتی و عدم توجه به مسئولیتهای خویش، استفاده کنند.

● مطمئن باشید که می‌توانند تا حداقل مشاوره‌ای کوتاه داشته باشند، زیرا شاید از بیان موضوعاتی که فکر می‌کنند ممکن است به والدینشان آسیب وارد کند، بترسند.

خانواده تک‌والدی

تربیت کردن به تنهایی، بی‌شک مشکل‌ترین شیوه پرورش کودک است. معمولاً، زنان بیشتر چنین تجربه‌ای دارند، اما امروزه شرایطی ایجاد شده که مردان زیادی این کار را بر عهده می‌گیرند و این روند رو به افزایش است. شرایط مطلوب برای خانواده تک‌والدینی وقتی فراهم می‌شود که

پدر یا مادری که مسئولیت کودک را بر عهده گرفته است، هدف مثبتی داشته باشد و والد دوم که باکودک زندگی نمی‌کند و فقط گاهی به دیدار او می‌آید، حامی همسر سابقش باشد. به این ترتیب، بچه‌های این نوع خانواده‌ها تربیت پایدار و با ثباتی خواهند داشت، به والدینشان به عنوان افرادی موفق که حامی هم هستند می‌نگرند و والدین با آنها به عنوان کودکانی (نه بزرگسالانی) رفتار می‌کنند که باید توجه و استقلالی در حد منطقی به آنها داده شود. بدبختانه والدین به‌ندرت به این وضعیت مطلوب دست می‌یابند و یا تقریباً هرگز به آسانی به آن نمی‌رسند. مشخص‌تر از همه این‌که، والدین تنها که قربانی قبول نکردنها و ردّ همه چیز هستند، اعتماد به‌نفس کمتری نسبت به میزان موفقیت خویش دارند و ممکن است که از نظر رفاه و آسایش به والدینشان متکی باشند و یا از نظر کاری در خانه و بیرون از خانه بار زیادی بر دوش داشته باشد. به همین علت، کودکان تک‌والدی گاهی چندین مراقب دارند.

پدربزرگها، مادربزرگها، پرستاران مخصوص، اولیای مهدهای کودک و ... که از نظر کیفیت متنوع و متفاوتند. پدر یا مادری که به تنهایی از کودک مراقبت می‌کند، در خلوت خویش و به دلیل احساس گناهی که می‌کند، ممکن است بخواهد ناراحتی کودک را با محبت و توجه بیش از حد، جبران کند. او ممکن است کودک را بهانه‌ای برای زنده ماندن خویش بداند و به این ترتیب باعث شود که کودک بیش از اندازه وابسته بار آید.

این‌گونه والدین تنها ممکن است به تناوب رویکردهای متضادی را در پیش بگیرند. تک‌والد ممکن است به دلیل تنهایی خویش با کودکش مثل یک بزرگسال رفتار کند و در اعتماد به‌نفس، روحیات و حتی گاهی در رختخواب خود با او شریک شود. به این ترتیب کودک به سمت نوعی سلطه‌طلبی هدایت می‌شود که ناشی از قدرت دادن بیش از حد والد به اوست.

این بچه‌ها که دائماً با بزرگسالان متعددی تماس دارند، بسیار سریع در

بزرگسالان درجه یک خود ایجاد حساسیت می‌کنند. آنها وقتی خلق و خوی بزرگترها را تشخیص می‌دهند و با عادتِ آنان به ایجاد محدودیت روبه‌رو می‌شوند، در کلاس درس دچار مشکلاتی خاص خواهند شد. آنها براساس واکنش هر یک از مراقبین خود، محدودیتها را ارزیابی کرده و طبق برآورد شخصی خویش و این‌که چگونه چیزی را به هر کسی بقبولانند، با هر کدام از آنها به نوعی خاص و شاید متضاد، رفتار می‌کنند. آنها بیشتر به کم‌آموزی گرایش دارند و اغلب اختلال کمبود تمرکز در آنها دیده می‌شود. گاهی به‌نظر می‌رسد برای جلب توجه همسالان و معلمان خود دائماً به‌هر دری می‌زنند و در پی یافتن راهی هستند. آنها هنگام حرکت کردن بد راه می‌روند و اشیای دم دستشان را به اطراف پرتاب می‌کنند. هر چه فعالتر باشند، مشکلاتشان در تمرکز و توجه بر کارهای مفید و سودمند، بیشتر می‌شود. بدبختانه معلمان و دوستان آنها نیز همیشه توجهی منفی به آنان دارند. اگر شما نیز جزو خانواده‌ای تک‌والدی هستید، ممکن است در کودکتان هیچ مشکلی که نشان‌دهندهٔ کم‌آموزی اوست وجود نداشته باشد، ولی بدانید که کار شما به مراتب سخت‌تر است. در اینجا به بعضی قوانین ساده که راهنمای شما در این زمینه‌اند اشاره کرده‌ایم. علت سادگی این قوانین آن است که تعدادشان کم و انجامشان آسان است. در واقع گفت‌وگو برای خانواده‌های تک‌والدی، کاری بسیار دشوار است. پس، برای هر روز موفقی که پشت سر می‌گذارید، بر خود ببالید.

- برای زندگی خود مسیر شغلی مشخصی بیابید تا احساس هدفدار بودن بکنید و اعتماد به‌نفس شخصیتان را تقویت کنید. اگر قدرت بیش از اندازه به کودکانتان بدهید و به آنها فشار وارد کنید، کنترل این قضیه برای آنان اضطراب‌زا خواهد شد.
- سرگرمی‌های اجتماعی مناسب بزرگسالان را برای خودتان دست و پا کنید. گاه گاهی به تنهایی و دور از فرزندتان از زندگی

خود لذت ببرید و احساس گناه هم نکنید که او را در لذات خود شریک نکرده‌اید.

● مراقبی قابل‌اعتماد برای کودکتان بیابید و یا او را به مهد کودک خوبی بفرستید. ثبات و عدم تغییر مراقب و افرادی که کودک را احاطه کرده‌اند امری بسیار مهم برای بچه‌هاست.

● با کودکتان مثل یک کودک رفتار کنید نه نوعی اسباب‌بازی که با آن بازی می‌کنید یا فرد بزرگی که به او وابسته‌اید. هرگز نباید با کودکتان در یک رختخواب (بجز در موارد اضطراری) بخوابید. وقتی کودک شما ناراحت و وحشت‌زده نیست، رختخواب شما جای مناسبی برای او نخواهد بود.

● به کودکتان نگویید او را همیشه و بیشتر از هر کسی دوست دارید. در این صورت اگر بخواهید دوباره ازدواج کنید فکر می‌کند فریبش داده‌اید.

● وقتی کودک شما بعد از ملاقات با همسر سابقتان به خانه می‌آید و سرکش و مضطرب به‌نظر می‌رسد، همسر سابقتان را مقصر رفتار بد او ندانید. بجای این کار، به او بگویید از اینکه به او خوش گذشته و اوقات خوبی داشته، خوشحالید. اگر توانستید، درباره همسر سابقتان حرفهای خوب بزنید، زیرا فرزندتان با شنیدن آنها آرام می‌شود. او می‌خواهد هر دوی شما را دوست بدارد.

● زمان مشخصی را حتی وقتی فرصتتان کم است برای لذت بردن از موفقیتهای فرزندتان اختصاص دهید و او را به پذیرش مسئولیت تشویق کنید.

قوانین خاص زیر را به مادران مطلّقه‌ای که فرزند پسر خویش را تربیت می‌کنند توصیه می‌کنیم:

● پسران باید مرد بزرگتری را به عنوان الگو در زندگی خود

داشته باشند. برای پسرانتان الگوهای مؤثری بیابید. داییها، پدربزرگها، معلمان، مربیان پرورشی مدرسه، برادران بزرگتر و... همگی برای این‌که به پسرتان بیاموزند چگونه می‌توانند مردانی آرام باشند، افرادی مؤثر هستند.

● اگر پدر واقعی فرزندتان را به عنوان فردی که الگوی مؤثری برای پسرتان باشد به رسمیت نمی‌شناسید، هرگز به پسرتان نگویید که چقدر شبیه پدر است، یا وقتی به او نگاه می‌کنید به یاد پدرش می‌افتید. به ویژه هنگامی که عصبی هستید، جداً از گفتن این‌گونه حرفها خودداری کنید.

● از تلاش برای گرفتن قدرت از پدر فرزندتان، بپرهیزید. اگر او با شما بدرفتاری کرده و در برابر همه با بی‌احترامی با شما رفتار می‌کرد، احتمالاً پسر شما رفتار او را تقلید خواهد کرد.

● از کمبود حمایت مالی پدر، نزد پسرتان شکایت نکنید. این امر باعث می‌شود که پدرشان قدرتمند جلوه کند. بچه‌ها ناخودآگاه از نقشهای پرقدرت بیشتر تقلید می‌کنند.

رعایت این قوانین ممکن است برای عده‌ای آسان و برای عده‌ای غیرممکن باشد. شاید این‌گونه زندگی برایشان سخت باشد، ولی این قوانین برای تربیت فرزندی که با یکی از والدینش بزرگ می‌شود، بسیار مفید است. همواره به خاطر داشته باشید که: بچه‌های موفق و خوشحال زیادی در خانواده‌های تک‌والدی بزرگ شده‌اند.

خانواده‌هایی جدید با ترکیب جدیدی از والدین

ناپدریها و نامادریها، برادرخوانده و خواهرخوانده و برادر و خواهر ناتنی، قوانین جدید و ارتباطات جدید، مواردی هستند که همراه با ازدواج مجدد پدر یا مادر تنها، به‌وجود می‌آیند. کودکانی که به زندگی با یکی از

والدین خود عادت کرده‌اند پس از ازدواج مجدد او با ترکیبی از سازگاریها و هیجانهای جدید روبه‌رو می‌شوند. والد اصلی و ناپدریها و نامادریها چگونه می‌توانند مرحله تغییر و انتقال از وضعیتی به وضعیت دیگر را برای کودکشان ملایم‌تر و آرام‌تر کنند؟ آنها چگونه می‌توانند بچه‌ها را توجیه کنند که همهٔ والدین با هر ترکیبی که باشند، از آنان انتظار دارند همیشه در امور مدرسه موفق باشند؟ چگونه می‌توانند پیامهای خود را تغییر ندهند و به پیامهای اصلی ثبات ببخشند؟ چگونه می‌توانند مانع فریبکاری کودکان در خانواده شوند؟

در ترکیب جدید خانواده، مشارکتهای ویژه بین والدین و فرزندشان استنباط‌های جدیدی که پدر یا مادر با شریک جدید زندگیشان پیدا کرده‌اند، دچار نوسان و مشکل شده و باعث ایجاد هیجانهای متضاد در بچه‌ها می‌شود. کودکان از این‌که پدر یا مادرشان تنها نیستند خوشحال‌اند ولی به خاطر کاهش توجهی که درگذشته به تمامی متعلق به آنها بود، دچار ناامیدی و دلسردی می‌شوند. احساس آنها نسبت به ناپدری یا نامادری جدیدشان نیز ممکن است فرق کند. آنها بی‌شک از جایگزینی پدر یا مادر جدید با پدر یا مادر اصلی، احساس نفرت و خشم می‌کنند، ولی از طرفی ممکن است از داشتن پدر یا مادری در خانه، خوشحال باشند. اگر پدر یا مادر اصلی کودک، قدرت زیادی به او می‌داده و نتوانسته انضباطی پایدار را در وی ایجاد کند، احتمالاً او پدر یا مادر جدیدش را مزاحم می‌داند و متوجه خواهد شد که از قدرت سابق او کاسته خواهد شد. او بی‌گمان از حضور پدر یا مادر جدید خود خوشحال نخواهد شد.

برای جا افتادن خانوادهٔ جدید، روشهایی وجود دارد، مثلاً: صحبتهای منظم بین زن و مرد در مورد اولویتهای زندگی و ایجاد سازگاری در تربیت کودک. این گفت‌وگو هر روز باید انجام شود؛ اوائل وقتی بچه‌ها از خانه دورند یا خواب‌اند، باید قرار و مدارها گذاشته شود. مواردی که در این صحبتهای دوطرفه مطرح شده و بر آن تأکید می‌شود، باید منصفانه و

باثبات باشند. بچه‌ها نباید درگیر این گفت‌وگوها شوند. برای آنها، فریب دادن پدر یا مادر واقعیشان کاری بسیار ساده است. هدف اصلی از این بحثهای روزانه، پیشگیری از همین گونه فریبکاریهای بچه‌هاست. پیش از همه، خود والدین باید به همه چیز نظم ببخشند. شاید هر دو طرف بتوانند برای متعادل کردن مشکلِ «فرزند من ـ فرزند تو» به‌ویژه اگر اضطراب‌زا شده باشد، با یک مشاور دیدار کنند. برگزاری نشستهای خانوادگی با حضور بعضی از بچه‌ها یا تمام آنها، به این دلیل که فرصتهایی برای کودکان فراهم آورد تا والدین بتوانند در مورد زمان و مکان درس خواندن، مسئولیتهای داخل خانه و کارهای اجتماعی بیرون از خانه به آنها کمک کنند، کاری بسیار مفید و سودمند است. ایجاد توازن در میزان نظارت بچه‌ها و والدین در این‌گونه نشستها، به تناسب سن و مسئولیت‌پذیری بچه‌ها متفاوت خواهد بود، اما تصمیمات نهایی را باید والدین ـ اصلی و غیراصلی ـ بگیرند.

گرچه همواره این وسوسه وجود دارد که فکر کنیم هر دو خانواده قادر به مشارکت در تمام فعالیتها هستند، ولی در عمل برای والدین اصلی به مراتب بهتر است که اوقاتی را به تنهایی با فرزندان خود بگذرانند. به ویژه برای پسران، صرف وقتی جداگانه و دو نفره با پدر ـ اصلی و غیراصلی ـ به منظور گسترش علائق فی‌مابین از اهمیت زیادی برخوردار است. گسترش علائق مشترک بین کودکان و والدینشان در خارج از خانه، به آنها کمک می‌کند تا تذکرات والدین را درباره کسب موفقیت در مدرسه، به‌راحتی بپذیرند. والدین غیراصلی، حتماً باید در فعالیتهای مدرسه‌ای کودکان همسرانشان دخالت کنند، ولی نباید انتظاراتی غیرمنطقی در آنها به‌وجود آورند و یا رفتارهای توأم با وابستگی را در آنان تقویت کنند.

بزرگترین مشکل در خانواده‌های ترکیبی، خواست کودکان مبنی بر بی‌توجهی به ناپدری یا نامادری خود و برقراری روابط نزدیک با والدین اصلی خود است. کودکان در پی یافتن راههایی هستند تا از والدین

غیراصلی خود شکایت کنند. والدین اصلی نیز در مورد این‌گونه فریبکاریها، بسیار حساسند. مشکلات این بچه‌ها دربارهٔ تکالیف مدرسه و نظم و انضباط، مشکلاتی معمولی بوده و عدم‌موفقیت نمایشی آنان، ابزاری قدرتمند است برای فریبکاریهایشان. گفت‌وگوهای روزانه بین والدین، به‌جای واکنشهای شدید که بحران‌زا هستند، می‌توانند مانع از بدتر شدن مشکل فریبکاری کودکان شود.

دیدار با والدین

از کارهای خاصی که بعد از طلاق برای کودکان انجام می‌شود، زندگی در خانه یکی از والدین و دیدار با دیگری در آخر هفته، روزهای تعطیل و مدتی طولانی‌تر در تابستان است. از آنجا که کودک بیشتر روزهای زندگیش را در خانهٔ پدر یا مادری که سرپرستی او را بر عهده دارد و تحت حمایت اوست می‌گذراند، این پدر یا مادر مسئولیت اصلی نظارت بر کارهای مدرسه و ارتباطات مربوط به آن را بر عهده دارد. در نتیجه، او مهم‌ترین فرد در دادن تذکرات مختلف درسی به کودک است.

پدر یا مادری که گاهی (به تشخیص قانون) با فرزندش برنامه ملاقات دارد، معمولاً کارش آماده کردن وسایل تفریح، شرکت در انواع ورزشها، مسافرت و دادن هدیه است. به‌نظرمی رسد که او در این ملاقاتها زمان کمی برای بحث درباره مسائل مدرسه دارد، ولی اگر بخواهد فرزندش در مدرسه موفق باشد، به هنگام ملاقات با او باید تذکرات روشن و مثبتی دربارهٔ اهمیت عادات یادگیری درست و موفقیت تحصیلی به وی بدهد. پدر یا مادری که با کودک ملاقات می‌کند، باید خود را ملزم بداند دربارهٔ نمرات، طرح‌ها و فعالیتهای تحصیلی کودک با او گفت‌وگو کند.

این والدین باید در زمینه حمایت از همسرشان که کار سرپرستی کودک را بر عهده دارد تلاش کنند و انتظاراتی را که همسر سابقشان در خصوص مطالعه و یادگیری دروس دارد، مورد تائید قرار دهند. به رغم

هر نوع خصومت و دشمنی احتمالی بین والدین اصلی، هر دوی آنها در مورد انتظاراتی که از کودک مدرسه‌ای خود دارند، باید توافق روشن و آشکاری با هم داشته باشند. کودکان تا وقتی که نتوانند به گونه‌ای از عهده مسئولیتهای مدرسه برآیند که هر دو والد اصلی خود را خوشحال کنند، به‌ندرت به موفقیت تحصیلی خوبی دست می‌یابند. پدر یا مادر اصلی در ملاقات با کودک باید انتظارات خود را در خصوص موفقیت تحصیلی فرزندش، فعالانه به او بگوید، در کارهای درسی فرزندش مداخله کند، با نظمی خاص خود را با این انتظارات مرتبط سازد و نتایج را از کودک بخواهد. این تذکرات، می‌توانند بسیار مؤثر باشند، زیرا پرسش درباره مدرسه با دیدارهای کوتاه و شاد والد و فرزند همراه است.

آیا می‌دانید اگر انتظارات پدر یا مادر در این گونه ملاقاتها بیشتر و به مراتب واقع‌گرایانه‌تر و بیشتر از انتظارات والدی که کار مراقبت از کودک را بر عهده گرفته است باشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ روشن است که پدر یا مادر ملاقات‌کننده، بیشتر احساس ناامیدی و دلسردی خواهد کرد و در واقع بدون توافق و تعهد با والدینی که با او زندگی می‌کنند متوجه می‌شود چندان کاری از دستش بر نمی‌آید. اگر ملاقاتها هفتگی یا دو هفته یکبار باشند، پدر یا مادر هدفها و مسئولیتهای هفتگی یا ماهانه را برای کودکش در نظر می‌گیرد تا به وسیله فعالیتهای شاد و مثبتی که در آخر هفته یا ماه با هم دارند، مجدداً او را تقویت کند.

برای این نوع والدین آگاهی از پیشرفت تحصیلی کودکشان کمی مشکل است، ولی اگر از معلمان بخواهند به طور منظم اطلاعاتی در اختیارشان بگذارند آنها نیز همکاری خواهند کرد. در بدترین شرایط، ارائه کمکهای بالینی و فرستادن کودک به مدرسه خصوصی، در مورد کودک ناموفقی که والدین او نظرات مختلفی دربارهٔ مدرسه‌اش دارند و کودک را نیز از این نظرات آگاه کرده‌اند، می‌تواند اثربخش و مفید باشد. روان‌شناسان و معلمان مدارس خصوصی در مقایسه با مدارس عادی و

دولتی، وقت بیشتری را صرف بچه‌ها می‌کنند. آنها می‌توانند واسطه‌هایی درستکار بین دو خانواده باشند و روند پیشرفت تحصیلی کودک و نیازهایی راکه در این زمینه دارد، برای هر دو خانواده روشن کنند.

تا این‌جا از نحوهٔ تربیتی گفتیم که تقویت‌کنندهٔ موفقیت تحصیلی در بچه‌ها و مانعی در برابر سندرم کم‌آموزی آنان است. اگر تاکنون نشانه‌هایی از عدم‌موفقیت در کودک خود دیده‌اید، باید نگران باشید، ولی نباید وحشت کنید. کارهای خاصی وجود دارند که با استفاده از آنها می‌توانید روند کم‌آموزی را معکوس کنید. در فصلهای بعد درباره این نوع کارهای عملی، بیشتر خواهیم گفت.



چگونه می‌توان سندرم کم‌آموزی را با استفاده از مدل سه‌وجهی معکوس کرد؟

معکوس کردن روند سندرم کم‌آموزی موضوعی ساده مثل رساندن کودک به حدی که «خودش بتواند از پس کارهایش برآید» یا «خودش جورابهایش را بپوشد» نیست. ما در «کلینیک مخصوص موفقیت خانواده» توانسته‌ایم با استفاده از مدلی سه‌وجهی، روند عدم‌موفقیت چهار نفر از هر پنج مراجعه‌کننده را معکوس کرده و این افراد را درمان کنیم. مدل یاد شده را به این دلیل که شامل «کودک»، «والدین» و «مدرسه» می‌شود مدل سه‌وجهی نامیده‌ایم.

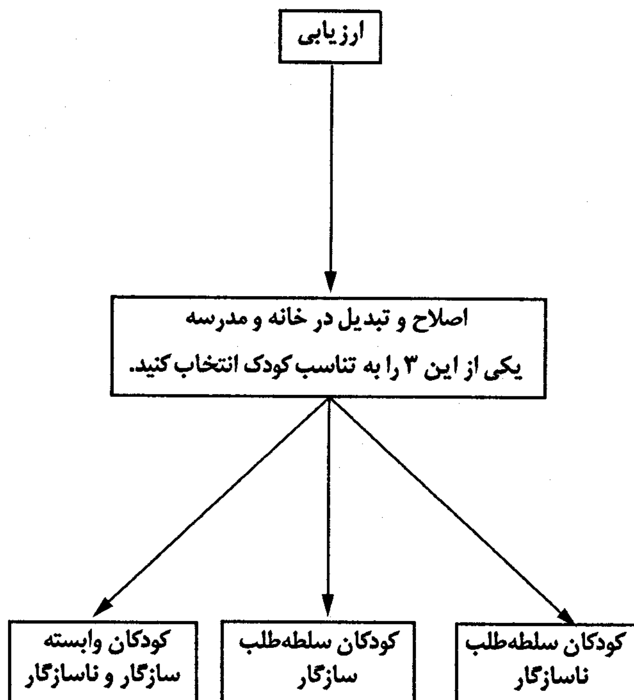
از این مدل، در مدارس زیادی با موفقیت چشمگیری استفاده شده است. والدین و معلمان می‌توانند از بروز بسیاری مشکلات که منجر به کم‌آموزی می‌شوند، بدون وجود روان‌پزشک جلوگیری کرده و یا روند آنها را معکوس کنند. بسیاری از والدینی که در سخنرانیهایم درباره این مدل سه‌وجهی شرکت کرده‌اند، به من گفته‌اند با انجام دادن این پیشنهادها، مشکلات بچه‌های خود را رفع کرده و بدون نیاز به مشاورهٔ بیشتر، آنها را به سوی موفقیت سوق داده‌اند. معلمان هم به این مسئله اشاره داشتند که با ارائه این مدل کمک عملی مؤثری در معکوس کردن روند عدم‌موفقیت دانش‌آموزانشان به آنها شده است. گرچه معلمان و والدین می‌توانند به تنهایی کار کنند، ولی مفیدترین راهکار این است که با یکدیگر همکاری داشته باشند.

تاکنون درباره رفتارهای ویژه سندرم کم‌آموزی، به اندازه کافی صحبت کرده‌ایم. در نتیجه باید با رفتارها، عادات و برخوردهای جدید نیز، آشنا شویم. اگر بخواهید روند کم‌آموزی کودک خود را معکوس کنید، باید به عنوان والد و معلم او، تحت آموزشهایی جدید قرار بگیرید.

مدل سه‌وجهی، شامل شش مرحله است که از پنج مرحله اول آن می‌توان برای تمام بچه‌های ناموفق استفاده کرد. در مرحله ششم که کودکان ناموفق را به سه دسته تقسیم می‌کند، می‌توانید فصلی را که مناسب خصوصیات درونی کودک ناموفق شماست، انتخاب کنید. شما باید برای موفق شدن در اجرای این مدل، صبر و پشتکار داشته باشید. در دوره‌ای که در محل کلینیک برگزار شد، متوسط زمان معکوس کردن روند عدم‌موفقیت کودکان ناموفق، شش ماه بود. طول این مدت، به میزان حاد بودن مشکل، سن کودک و مهم‌تر از همه، ثبات و پشتکار والدین و معلمان بستگی دارد. در مورد بچه‌های بسیار کوچک، این کار فقط چند ماه طول می‌کشد، اما دانش‌آموزان دبیرستانی حداقل به یک سال تحصیلی کامل نیاز دارند. انجام این فرایند و برنامه در بچه‌های بزرگتر اغلب به خاطر فشار همسالان، کاری بسیار مشکل است.

نمودار (۱ـ۶) مدل سه وجهی را نشان می‌دهد.

گام اول در این مدل، ارزیابی است که در این فصل مورد بحث قرار گرفته است. چهار گام بعدی در فصل هفتم و گام نهایی که در خانه و مدرسه قابل تغییر و اصلاح است در فصل هشتم توضیح داده خواهد شد.



نمودار ۱ــ۶: مدل سه وجهی

ارزیابی

هدف اصلی از اولین گام، تعیین میزان و سمت و سوی کم‌آموزی در کودک است. روشهای رسمی (صوری) و غیررسمی متعددی برای ارزیابی وجود دارد. رویکردهای رسمی شامل آزمونهای گروهی یا فردی، هوش و موفقیت تحصیلی و پرسشنامه‌های مربوط به خلاقیت و عدم‌موفقیت تحصیلی است. ارزیابیهای غیررسمی (یا به نوعی خصوصی) شامل پرسش از خود کودکان و مشاهدات توسط والدین و معلمان از کودکان است.

ارزیابیهای رسمی

شامل انواع آزمونهای بهرهٔ هوشی، مقیاس گروهی تطبیق موفقیت تحصیلی یا آزمونهای GAIM، پرسشنامه‌های گروهی برای کشف استعداد، خلاقیت و پرسشنامه‌های گروهی برای کشف علائق یا آزمونهای GIFT و GIFFI1 است[1].

ارزیابیهای غیررسمی

رویکردهای غیررسمی برای ارزیابی عدم‌موفقیت کودکان شما، ممکن است تا حدودی مشخص باشند. اگر معلمان سالها گفته‌اند که کودکانتان به اندازه تواناییهایشان درس نمی‌خوانند، به‌راحتی می‌توانید فرض کنید که مشکل آنها واقعی است. اگر معلمان، دانش‌آموزانی را مشاهده کنند که در کلاس به‌ندرت به درس توجه می‌کنند، تکالیفشان را انجام نمی‌دهند و یا آنها را کامل نمی‌کنند، کم‌کاری می‌کنند و مطالعه نمی‌کنند، با اطمینان می‌گویند که این بچه‌ها در آینده ناموفق خواهند بود.

اگر بچه‌ها شکایت کنند که معلمها آنها را دوست ندارند و یا تکالیف درسیشان نامناسب و خسته‌کننده است و یا نمره اصلاً مهم نیست، گفته‌هایشان احتمالاً مانع ترقی و رشد آنان خواهد شد. در واقع علت یا نوعی مکانیسم دفاعی کم‌آموزی در آنان، همین حرفها هستند. اگر کودکانتان با هدف دوری از درس از مدتها قبل خود را به شدت درگیر زندگی اجتماعی، ورزشی، نمایشی، یا هنری کرده‌اند، بدانید که عدم‌موفقیت تحصیلی در آنان شکل گرفته است. اگر به اندازه‌ای که از آنها انتظار می‌رود تکالیفشان را انجام نمی‌دهند و یا به‌ندرت مطالعه می‌کنند، دیگر به بچه‌هایی کم‌آموز تبدیل شده‌اند. در صورتی که کودکتان ناموفق

---

۱. آزمونهای خاصی که توسط خود نویسنده تهیه شده و استفاده می‌شود.

است گرچه می‌توانید به سرعت آن را مشخص کنید، ولی شناسایی نمونه‌ها یا شناخت جهتهای ویژه کم‌آموزی در او به مراتب سخت‌تر است. توصیف اولیه‌ای که در فصل اول از کودکان کم‌آموز ارائه شد، می‌تواند در تعیین این‌که کودک ناموفق شما چه الگویی دارد (یعنی جزو کدام نمونه از کودکان ناموفق است) به شما کمک کند. (نمودار ۱-۱ را ببینید).

بچه‌هایی که در ربع مربوط به افراد وابسته در نمودار هستند، افرادی فریبکار و زیرکند. بچه‌هایی که در قسمت مربوط به افراد سلطه‌طلب هستند، با بزرگسالان اطراف خود بیشتر از حد معمول، پرخاشگرانه برخورد می‌کنند. آنها اهل بحث و مشاجره‌اند و بزرگترها را در تله‌هایی می‌اندازند که مجبور به انجام کارهای نامعقول شوند. آنان کاری می‌کنند که به خاطر همین رفتار نامعقول و مخالفت با خواست بچه‌ها حتی از آنها عذرخواهی هم بکنند! علاوه بر این، آنها از زندگی خود به دیگران شکایت می‌کنند و گاهی به شکلی موفقیت‌آمیز آنان را تشویق می‌کنند تا علیه والدینشان، از آنان طرفداری کنند.

کودکانی که دارای شخصیتِ «منِ بینوا» هستند در دسته افراد وابسته جای دارند و بقیه در دسته سلطه‌طلبها. هر چند که این نوع دسته‌بندیها همیشه قطعی نیستند، ولی ممکن است هر کودکی ترکیبی از این دو الگو را با هم داشته باشد. گرچه تشخیص قرارگیری کودک در طبقه‌بندی وابسته یا سلطه‌طلب، به مراتب مهم‌تر از سازگاری یا ناسازگاری اوست، ولی تشخیص به موقع سلطه‌طلبی کودک به خودی خود می‌تواند از جدی‌تر شدن مشکل اصلی جلوگیری کند. کودکان ناموفق سازگار از ناموفقهای ناسازگار کمتر قابل تشخیص هستند، زیرا بچه‌های سازگار دوست دارند مشکلاتشان را مخفی کنند و کمتر افراط می‌کنند. پس این خطر وجود دارد که به تدریج به بچه‌هایی ناسازگار تبدیل شوند. بچه‌های

ناسازگار بیشتر در معرض خطر سندرم کم‌آموزی هستند. مشکلات آنها واضح و قابل شناسایی است و این کودکان کمتر می‌توانند خود را تغییر دهند.

کودکان ناموفق، اغلب عادت دارند توجه دیگران را به خود جلب کنند. دقت شما در خصوص راههای جلب توجه آنها، به شما کمک خواهد کرد که نوع ناموفق بودن آنها را اعم از سلطه‌طلبی یا وابستگی، مشخص کنید. مثلاً اگر دائماً طالب کمک دیگرانند، خیلی منفعل‌اند، بسیار ناراحت یا خجالتی هستند، آرام کار می‌کنند و تکالیفشان را کامل انجام نمی‌دهند، رفتاری وابسته از خود نشان می‌دهند و اگر بر عکس، اهل بحث و مشاجره‌اند، زود عصبانی می‌شوند و با پرخاشگری افراد را فریب می‌دهند، در زمرهٔ سلطه‌جویانند. با نگاهی به نمودار (شماره ۱-۱ فصل اول) خلاصه ویژگیهای هر ربع و نمونه‌های آن را به شما توضیح می‌دهد. اگر چه نمی‌توان با قاطعیت نظر داد، ولی این نمودار می‌تواند در کمک به تشخیص شما مؤثر و مفید واقع شود.

بچه‌های وابسته و سازگار: این کودکان، آرام و شادند و پنهانی بزرگسالان را فریب می‌دهند. آنها سعی می‌کنند از دیگران در کارها کمک بگیرند زیرا کارشان نیاز به تلاش بیشتری دارد و آنها به چنین تلاشهایی عادت ندارند. اگر چه رهبری گروه را بر عهده ندارند، ولی به خوبی با دیگران کنار می‌آیند. والدینشان آنها را بچه‌هایی بسیار حساس می‌دانند. آنها دائماً از سردرد، دل‌درد، و ناراحتیهایی که عموماً قابل مشاهده نیستند شکایت می‌کنند. معمولاً نشان می‌دهند که انرژی خود را از دست داده‌اند و با بیماری، ناراحتی و تقاضای کمک، توجه دیگران را به خود جلب می‌کنند. این بچه‌ها عموماً کند و محافظه‌کارند، در حالی که بچه‌های سلطه‌طلب، بچه‌هایی تند و با انگیزه‌اند.

اگر یکی از والدین، نقش مراقبت از او را برعهده داشته و حامی او باشد و دیگری تند باشد، الگوی وابستگی در او قوی‌تر می‌شود، زیرا کودک یکی از والدین را علیه دیگری فریب می‌دهد. این‌گونه بچه‌ها، اغلب والدینی دارند که مرتب از آنان حمایت می‌کنند.

بچه‌های وابسته و ناسازگار: بچه‌های ناسازگار از نظر میزان وابستگی با بچه‌های سازگار متفاوتند. این بچه‌ها، بیشتر حالاتشان را بروز می‌دهند. آنها به‌طور قابل توجهی ناراحت و تنها هستند. تظاهر به بیماری در آنان، بارها و بارها اتفاق می‌افتد و آنها را بیشتر از مدرسه دور می‌کند. متخصصان اطفال، به آنها بچه‌های پُردردسر می‌گویند و تعبیر «مصیبت» را درباره آنها به‌کار می‌برند. ممکن است دیگران آنها را دست بیندازند و آنان از این مسئله برای مظلوم‌نمایی بیشتر نزد بزرگترها و دوستانشان استفاده می‌کنند. مشکلات آنها به مراتب جدی‌تر است، زیرا ناراحتیشان واقعی است. به‌نظر می‌رسد مظلوم‌نماییهایشان از کنترل خودشان خارج شده و دیگر کنترلی بر آن ندارند. «دونا»ی افسرده می‌گوید: «هیچ کس با من خوب نیست، مگر در مواردی که واقعاً ناراحت و غمگینم.» او آن قدر بزرگ شده است که بفهمد به رغم این‌که ناراحتیش باعث جذب موقت دوستانش شده، اگر او از ناراحتیهایش بیجا استفاده کند، دوستانش او را رها می‌کنند. از طرفی او طوری برخورد کرده که به همه اطمینان داده ناراحتیش واقعی است.

نمونه‌هایی از بچه‌های وابسته

«پیتر» کمال‌گرا

پیتر پسرِ خوبِ مادر است و خواهرش دخترِ خوبِ پدر! آنها در دورهٔ ابتدایی، در تحصیلات خود کاملاً موفق بوده‌اند، اما در دوره راهنمایی و

دبیرستان، شخصیت کم‌آموز خود را بروز می‌دهند. آنها به بازخوردهای مثبت و ممتد وابسته شده‌اند. شناخت این‌گونه بچه‌ها بسیار مشکل است زیرا به‌نظر می‌رسد که خود را به خوبی با همه چیز تطبیق داده‌اند. آنها با اشک‌ریختنهای دائمیشان، مانع از انتقاد دیگران می‌شوند. زیرکانه کاری می‌کنند که بزرگترها دائماً بگویند: «بله واقعاً تو عالی هستی!» وقتی «نه» می‌شنوند واکنش آنها اشک، ترس و کمی عصبانیت است. وقتی به دوران نوجوانی می‌رسند، این اشکها و عصبانیتها با احساس عدم کفایت، عدم کنترل خود، ناراحتیهای معده و افسردگی ترکیب می‌شود و حالا این خواهر و برادر کمال‌گرا، اگر کمال‌گرایی را در تحصیلات و زندگی اجتماعی ادامه دهند، به «ربکا» و «راب» شورشی تبدیل می‌شوند.

«فیلیپ» و «پلی» بیچاره

این کودکان کوچک و ناراحت، گوش شنوایی بین والدین، معلمان و همشاگردیهایشان پیدا کرده‌اند. آنها دوست دارند اطرافیانشان دائماً آنان را از مهارتهای اجتماعی، هوش و اعتماد به‌نفس‌شان مطمئن کنند. والدین و معلمانی که بر این اطمینان زودتر از موعد، بسیار پافشاری کرده‌اند، دربارهٔ کمبود عزت‌نفس این بچه‌ها صحبت می‌کنند، ولی متوجه نیستند که این کمبود، ناشی از توجه بیش از حد خود آنان است. توجهات ادامه‌دار به انتظارات منفی بچه‌ها، دو نوع پیامد در بردارد: ۱. توجه مکرر، با محبت و دوستانه، به آنها می‌آموزد که شک کردن به خود و احساس تأسف برای خود، راههای مؤثری برای جلب محبت دیگران است، ۲.توجه، باعث می‌شود آنها از انجام کارهای پرخطری که به ایجاد اعتماد به‌نفس در آنان کمک می‌کند، باز داشته شوند. اگر چه بزرگترهای مشتاق و نگران، واقعاً سعی دارند کمک شایان توجهی به بچه‌هایشان بکنند، ولی این کمک، رشد اعتماد به‌نفس را از آنان سلب کرده و رفتارهای همراه با

کناره‌گیری، که منجر به کم‌آموزی آنان می‌شود را تقویت می‌کند. از این رو غالباً به این افراد پیشنهاد می‌شود با یک سال تأخیر به مدرسه بروند، معلم خصوصی بگیرند، یا دیگران کارهای آنان را ضبط و ربط کنند و این حالتها از مشخصه‌های خاص این افراد است. گاهی اوقات بزرگترها به اشتباه مانع کار کردن آنها می‌شوند و یا معمولاً از آنان انتظار کمتری برای کار کردن نسبت به توانشان دارند تا مبادا تحت فشار قرار گیرند.

«پائولا» و «پل» منفعل

این دو چون بیش از اندازه مورد حمایت و مراقبت قرار گرفته‌اند، در معرض خطر وابسته شدن، رویایی شدن و سستی و بیحالی هستند. اغلب افراد فکر می‌کنند که آنها دچار اختلالات کمبود توجه هستند. خواهران و برادران بزرگترشان، والدین و پدربزرگها و مادربزرگهایشان غالباً آنها را حمام کرده برایشان غذا می‌آورند و از آنان مراقبت می‌کنند. وقتی به مدرسه می‌روند، بزرگترهایشان یا تکالیف آنها را انجام می‌دهند و یا حداقل راههایی پیدا می‌کنند تا کمتر متحمّل زحمت شوند. والدین آنها افرادی هستند که دائماً همراهشان مشغول درس خواندن هستند و دائماً به آنها تذکر می‌دهند که نباید نگران امتحان باشند، زیرا هیچ امتحانی ارزش ندارد که این قدر مضطرب شوند. این والدین تا دوران نوجوانی در شست و شوی آنها، بستن بند کفشهایشان و حتی تمیز کردن گوش آنها، کمک می‌کنند. والدین و معلمان مشتاق و نگران، محبت خود را طوری ابراز می‌کنند که باعث دوری آنها از تلاش هر چه بیشتر می‌شود. بزرگسالانی که این روش را پیش گرفته‌اند، قانون ششم را نادیده گرفته‌اند.

«قانون ششم»: اعتماد به‌نفس بچه‌ها همراه با کار و تلاش رشد می‌کند.

با بروز اولین نشانه از تلاش قریب‌الوقوع‌شان، قبل از این‌که بخواهند، به آنها کمک می‌شود. آنان با کمی استرس و اضطراب، از تلاش باز

می‌ایستند. بزرگترها همواره از ایجاد احساسات ناراحت‌کننده در آنان جلوگیری می‌کنند. آنها نه تنها بچه‌ها را از دلواپسی محافظت می‌کنند بلکه بدبختانه مانع برخورد و ارتباط آنها با کارهای استرس‌آور واقعی می‌شوند. در واقع حالات بچه‌ها حاکی از استرس بوده و در آنها اضطراب ایجاد شده است. عزت‌نفس در آنهابسیار کم است. سعی نمی‌کنند با مشکلات برخورد کنند و به‌جای آن به تلویزیون، بازیهای رایانه‌ای و گاهی کتاب و تخیل پناه می‌برند. «قانون پنجم»: بچه‌ها وقتی نگران کاری هستند، اضطراب بیشتری دارند تا وقتی که در حال انجام آن کار هستند.

«سارا» و «سام» بیمار

شروع وابستگی برای این دو نفر، به شکلی ناگهانی و طی بیماریهای جسمی و حساسیتی نظیر: آلرژی، آسم، عفونت گوش و یا جراحی به وجود آمده است. محرومیت جسمی و فیزیکی، آنها را با بزرگسالانی مواجه کرده که مراقبت از آنان را با نگرانی و همدردی خاصی بر عهده گرفته‌اند. آنها به خاطر مشکل جسمی خود به توجه بزرگسالان عادت کرده‌اند. وقتی که بیشتر سلامتی خود را باز یافتند و توجه کمتری به آنها شد احساس می‌کردند که مورد بی‌توجهی قرار گرفته‌اند. وقتی چیزی می‌خواستند و بزرگترها به خواسته‌های آنها توجهی نمی‌کردند، به عادت همیشگی جلب توجه خود ــ تمارض ــ رجوع می‌کردند. سردرد، دل‌درد، گلودرد، تهوع و حمله‌های آسمی، در جلب توجه و محبت به آنان مؤثر واقع می‌شد. آیا این نشانه‌های جسمی علائمی واقعی بودند؟ بعضی از آنها بله، ولی بعضی دیگر در صورتی که راهی خوب جایگزین آنها می‌شد به‌طور معجزه‌آسایی ناپدید می‌شدند! در واقع برای والدین و معلمان سخت است که بتوانند واقعیت را از پندار کودک تمیز دهند، زیرا خود بچه‌ها می‌گویند بیماریشان واقعی است. مسلماً رویدادهای

اضطراب‌آور و امتحانات، بیماری آنها را بدتر می‌کند، ولی همین بیماریها به نوبه خود می‌توانند به عنوان روشی برای فرار از تنشهای طبیعی و عادی به‌کار روند.

«ترنس» و «ترزا»ی دست و پا چلفتی

ابراز وجود این دو بچه، از فیلیپ و پلی بیچاره، به مراتب آشکارتر است. همان طور که در خصوص سارا و سامِ بیمار، بعضی مشکلات واقعی باعث و بانی وضعیت آنها بود و به سختی می‌شد واقعیت را از خیال و مقصر را از بیگناه تشخیص داد، اگر ترنس و ترزا معلول یا جزو گروه‌های اقلیت بودند، شناخت دقیق علت و معلولی آنهامشکل‌تر می‌شد. این دو اغلب تنها بوده و عمدتاً آخرین فردی هستند که به عنوان عضو تیم انتخاب می‌شوند، زیرا فاقد مشارکت مطلوب بوده و چندان تبحری در ورزش ندارند. آنها بچه‌ها را دست می‌اندازند، مسخره می‌کنند و گاهی هم با آنان کتک‌کاری می‌کنند. این بچه‌ها گاهی خیلی چاق‌تر از حد معمول‌اند و گاهی کوچک، لاغر و «وروجک»گونه‌اند.

حتی معلمان باهوش نیز مطمئن نیستند که این دو بچه تا چه حدی در ایجاد مشکلاتشان دخیل بوده‌اند. آنها می‌دانند که این دو باید بعضی از مهارتهای اجتماعی را یاد بگیرند. اشک این بچه‌ها، همدردی اطرافیان را به‌طور قابل توجهی جلب می‌کند. آنها نمی‌دانند چگونه و از چه راههای مثبتی می‌توانند مورد قبول واقع شوند و توجه منفی را بهتر از احساس نادیده گرفته شدن می‌دانند. تغییر وابستگی در آنها بدون تغییر محیط همسالانشان، کاری بسیار دشوار است. زیرا همسالان و والدین آنها انتظاراتی دارند که در واقع همان تله‌هایی هستند که این دو در آنها گرفتار می‌شوند. عوض کردن محیط به تنهایی کافی نیست، مگر این‌که آنها رفتارهایشان را تغییر دهند و گرنه باز هم مورد طعنه و تمسخر دیگران

قرار می‌گیرند.

«دونا» و «دان» افسرده

ناراحتی این دو کودک در دوران کودکی و نوجوانی، عموماً شکل افراطی‌تری از الگوهای وابسته قبلی است. افسردگی نیز در بچه‌های سلطه‌طلب، وقتی که احساس کردند قدرتشان را از دست داده‌اند، بر آنها مستولی می‌شود. ویژگی خاص قابل ملاحظه درکودکان افسرده، احساس عدم کفایت آنان است. کودکان منفعلی که به شدت از اضطراب و تلاش گریزانند، ممکن است به خاطر حس عدم کفایت شدیدی که دارند، یا به دلیل کمال‌گراییشان و به دلیل باور این فکر که هرگز نمی‌توانند از پسِ کامل کردنِ یک کار یا رسیدن به اهداف خود بر آیند، دچار انفعال و احساس افسردگی همزمان شوند. آنها تنها هنگامی که محیط را تحت تسلط خویش دارند، احساس می‌کنند همه چیز را تحت کنترل خود در آورده‌اند. آنها اگر نتوانند والدین، معلمان یا دوستان خود را در خصوص دیدی که خود دارند متقاعد کنند، احساس افسردگی می‌کنند. علل افسردگی حتی اگر خاص باشد، نشانه‌هایی عمومی دارد: ناراحتی، اشک ریختن زیاد، خوابیدن یا بی‌خوابیهای مکرر، زیاد خوردن یا کم خوردن، عدم فعالیت و خودکشی.

این‌گونه بچه‌ها به کمک ویژه نیاز دارند. آنها به جایی می‌رسند که دیگر از دست والدین و معلمانشان برای درمان آنها کاری بر نمی‌آید. شناخت نشانه‌های این بیماری در آنها، هم برای والدین و هم برای معلمان کاری بسیار مهم است. زیرا بعضی از آنها در خانه و برخی در مدرسه قابل مشاهده‌اند. شماری از این نشانه‌ها نیز در هیچ یک از این دو محیط دیده نمی‌شوند.

«تام» و «تامی» دربه‌در

بچه‌هایی که تسلیم مشکلات قبل و بعد از طلاق می‌شوند، یا احساس ازهم‌گسیختگی به آنها دست می‌دهد یا شخصیتی وابسته پیدا می‌کنند و یا سلطه‌طلب خواهند شد. دلیل این‌که در تصویر فصل ۱ «تامی» را بین دو قسمت قرار داده‌ایم، همین مسئله است. آنهایی که وابسته می‌شوند، اعتقاد ندارند که فعالیت مثبت در جهت موفقیت تحصیلی به اندازه‌ای که شیوه «منِ بدبخت» قدرت جلب توجه یک یا هر دو والد را دارد، می‌تواند باعث جلب توجه شود. آنها گاهی فکر می‌کنند اگر باعث شوند والدینشان برای آنان احساس تأسف کنند، دوباره باهم زندگی خواهند کرد. وقتی والدین طلاق گرفتند، اظهار ناراحتی این‌گونه بچه‌ها توجه موقت معلمان، پرستاران، مشاوران، پزشک و دندان‌پزشک خانواده و حتی همسایه‌ها را برمی‌انگیزد. محرومیت و رنج آنها در خانه، باعث می‌شود هدایایی از افراد مختلف بگیرند یا از سوی معلمان، پدربزرگها یا مادربزرگهایشان به آنها زیاد محبت شود.

برای این نوع کودکان، جمع کردن اشک در چشم ساده‌تر از انجام تلاش مثبت است و در شرایط گیج‌کننده‌ای که طلاق برای آنها ایجاد می‌کند، این کار به صورت عادتی در می‌آید که آنها را به دام الگوی وابستگی می‌اندازد. وقتی به معلمان خود توضیح می‌دهند که از فرط ناراحتی، قدرت تمرکز روی درسهایشان را از دست داده‌اند، اشک از چشمانشان جاری می‌شود. معلمان مهربان نیز به خاطر مشکلاتی که این کودکان در خانه دارند، وقت بیشتری برای انجام تکالیف درسی به آنها می‌دهند و گاهی نیز آنان را معاف می‌کنند.

تام و تامی دربه‌در، همیشه وابسته نیستند و گاهی از الگوی سلطه‌طلب و فریبکار پیروی می‌کنند و مثل مری فریبکار، ربکای شورشی یا بابِ گردن‌کلفت، با خوار کردن یکی از والدین خود ــ با وجود پدر و مادری که

هر یک سعی می‌کنند نسبت به دیگری برتری پیدا کرده و بهتر باشد ــ این کار را انجام می‌دهند. بچه‌های فریبکار و سلطه‌طلب، قدرت شگفت‌آوری دارند. اگر کودک سلطه‌طلب شما بیش از حد فریبکار است خواندن فصل هشتم این کتاب کمک زیادی به شما خواهد کرد. اگر او در عین وابستگی فریبکار هم هست، باز هم راهنماییهای فصل هشتم را بخوانید.

بچه‌های وابسته و فریبکار: بچه‌های وابسته و فریبکار، عموماً در خصوص فریبکاریهای خود آگاهی ندارند. هدف این بچه‌ها، تحت تأثیر قرار دادن افراد حساسی است که رد کردن درخواستهای کودکان برایشان دشوار است، زیرا در آنها احساس گناه و بی‌محبتی نسبت به کودکان ایجاد می‌کند. متقاعد کردن بزرگسالانِ با محبت، به این نکته که نباید کودکان خود را از تلاش محروم کنند، کار دشواری است. اعتماد به‌نفس و شایستگی در این کودکان، تنها از طریق تلاش و پشتکار ساخته خواهد شد همچنین والدین باید بدانند محبت واقعی در واقع یعنی اینکه گاهی به بچه‌ها اجازه دهند فشار و اضطراب را تجربه کنند. «قانون هفتم»: افراط و تفریط اگر دائمی شوند، نشانه‌هایی مشابه خواهند داشت. کاربرد این قانون در همین جا است. وقتی بچه‌های وابسته نشانه‌های اضطراب را به وفور از خود بروز می‌دهند، معمولاً تصور می‌شود که والدین فشار زیادی به آنان وارد آورده‌اند. وقتی بچه‌ها اضطراب را بسیار کمتر تجربه کرده باشند، کوچکترین مسئله آنها را دچار اضطراب می‌کند. مهم‌ترین اخطار به شما والدین این است که وقتی آنها واقعاً به کمک احتیاج دارند، خواسته‌هایشان را نادیده نگیرید. در این جا برای روشن‌تر شدن مطلب چند نمونه از این بچه‌ها را ذکر می‌کنیم:

به من کمک کنید: بچه‌هایی که دائماً تقاضای کمک دارند؛ چه در کارهای خانه چه مدرسه. آنها احتمالاً بیشتر از آنچه کمک لازم دارند آن را دریافت کرده‌اند. اگر می‌خواهید متوجه شوید که آنها واقعاً افرادی نیازمند به کمک هستند یا خیر، می‌توانید آنان را با کودکان همسال هم‌هوش خود که در مرحلهٔ مشابهی از رشد قرار دارند، مقایسه کنید. در این مورد، کتابهای مربوط به رشد کودکان می‌توانند اطلاعات مفیدی درباره زمان حمام کردن، دوچرخه‌سواری و کمک کردن به درسهای کودک را در اختیار شما بگذارند. اجازه بدهید که بچه‌ها به اندازه توان خود کار انجام دهند. آزمونهای ویژهٔ هوش و موفقیت تحصیلی، این پیام را در بر دارند که کودکان از نظر خواندن، کامل کردن تکالیف و حل مسائل ریاضی تا چه حد توانا هستند. آنها در خانه از والدین، خواهران، برادران یا دیگر بستگان خود کمک می‌گیرند و در مدرسه از معلم و همشاگردیها و مشاوران خویش. گاهی درخواست آنها شفاهی است. گاهی دستشان را بالا می‌برند. گاهی هم با زبان، بدن و حالتهای بدنشان درخواست کمک می‌کنند. تعداد کمی از آنها نیز با اشک ریختن، وانمود کردن به اضطراب از طریق تغییر حالت چهره، جویدن ناخن، به‌هم زدن ورقهای دفتر و آرام کار کردن، درخواست کمک می‌کنند. والدین و معلمان حساس باید نیازهای این گونه کودکان را بشناسند، ولی این نکته را نیز باید از خود بپرسند که آیا نیاز آنان واقعی است یا نشانه‌هایی که بروز می‌دهند فقط برای جلب توجه است.

از من عیب‌جویی کنید: بچه‌های وابسته، آرام کار می‌کنند. اگر به‌خوبی کار نمی‌کنند منتظرند تا والدین و معلمان مراقب آنان، مرتب به یاد آنها باشند. آنها از این طریق جلب توجه می‌کنند. اگر امروز دوست دارند فقط به یاد آنها باشند، فردا «نق‌نق کردن» و «عیب‌جویی» را

می‌طلبند. آنها این عیب‌جوییها را به رخ والدینشان کشیده آنان را مورد سرزنش قرار می‌دهند. در اینجا مراقب خودتان باشید و در دام آنها نیفتید. آیا کسی را سراغ دارید که با عیب‌جویی، بهتر شده باشد؟ شما هم حتماً نق زدن را دوست ندارید و در نهایت با نق زدن محبتی به فرزندتان نکرده‌اید.

نق‌زدن تقویت‌کنندهٔ وابستگی در فرزند شماست. اگر سعی کنید مرتباً مراقب کارها و مسئولیتهایی باشید که بر عهدهٔ فرزندتان گذاشته‌اید او را از آموختنِ نظم و ترتیب و تنظیم زمانِ انجام کارهایش محروم کرده‌اید. والدین، بیشتر دوست دارند فکر کنند باید بر سر بچه‌هایشان نق بزنند تا کاری را انجام دهند. در نتیجه، برای بیدار کردن، غذا خوردن، لباس پوشیدن، آماده شدن برای مدرسه و انجام دادن تکالیف درسی و بسیاری چیزهای دیگر، دائم نق می‌زنند. جالب اینکه این‌گونه بچه‌ها در مدرسه هم منتظر نق‌زدن معلم خود هستند تا درس بخوانند!

مراقب من باشید: این‌گونه بچه‌ها از این مهارت استفاده می‌کنند تا از تجربه کردن دوری کنند. آنها می‌ترسند دوستان جدیدی پیدا کنند، به مکانهایی جدید بروند و محیط آموزشیشان عوض شود. والدین، این حالت آنها را «خجالت» تلقی می‌کنند. گریه و داد و بیداد و حالاتی این‌گونه، حاکی از ترس آنهاست. وقتی از آنها حمایت می‌کنید، مجدداً رفتارهای دوری‌گزینی از هر چیزی را به آنان یاد می‌دهید.

برای من احساس تأسف کنید: کودکانی که مشکلات واقعی دارند، مثل: وضعیت مالی بد خانواده، طلاق و مریضی والدین، ضایعه جسمی یا مغزی، مشکلات مربوط به معلولیت یا سلامتی فردی به‌راحتی و بسیار ساده به طرف الگوی وابستگی سوق داده می‌شوند. اغلب آنها به‌طور

اتفاقی متوجه می‌شوند که دیگران دوست دارند توجه بیشتری به مشکل آنها بکنند. آنها وقتی مراقبت و توجه بیشتری را نسبت به خود می‌بینند، وضعیتشان برای خودشان لذت‌بخش‌تر می‌شود. این بچه‌ها واقعاً درد می‌کشند و رنج واقعی می‌برند، ولی تشخیص مرزهای موجود، یعنی جایی که بیماری تمام و فریبکاری شروع می‌شود، کارِ بسیار سختی است. نشانه‌های این مهارت یعنی «احساس تأسف برای من» را به سختی می‌توان دریافت و به همین اندازه، تصحیح آن نیز سخت است. مشکلات جسمی و درد می‌تواند به فراری منطقی از تکالیف و اضطرابهای مدرسه بیانجامد. برای رفع این مشکل، والدین، معلمان و متخصصان کودک باید با هم کار کنند تا بتوانند تا حدی بر این مشکل فائق آیند.

مرا دوست بدارید: مرا در آغوش بگیرید، ببوسید، بغل کنید و نسبت به محبت خود مطمئن سازید. اینها درخواستهای کودکِ فریبکاری است که آنها را همراه با ریختن اشک از والدین و گاهی آموزگاران طلب می‌کند. در نگاه اول، این درخواستها بی‌ضرر به‌نظر می‌رسند، ولی اگر بزرگترها کاری کنند که کودک با توسل به این ترفند از انجام وظایف سخت یا ناخوشایند ولی تجاربی لازم طفره برود، مضر خواهند بود. وقتی «دانی» که در کلاس اول درس می‌خواند، از این که معلم اصرار دارد او پشت میزش بنشیند و تکالیفش را تمام کند، از کلاس فراری است، مادرش او را بغل می‌کند و قبل از اینکه از روی احساس وظیفه او را به مدرسه برساند، میزان محبت خود را به او یادآوری می‌کند. در دیگر روزهای سختی که «دانی» به مدرسه می‌رود، باز هم مادر برای کاستن از اضطراب او، بغلش می‌کند. این محبتها به کودک می‌آموزد که بدون توجه به رفتار بدش در مدرسه، همچنان مورد توجه و محبت مادر خواهد بود. آرامش مادر نیز به او می‌فهماند، حتماً باید دلیلی برای ترسیدن داشته باشد و در ضمن در

برابر تغییر رفتارش مسئولیتی ندارد.

سؤالی که بچه‌ها در این شرایط می‌پرسند این است که «مادر! آیا هنوز مرا دوست داری؟» صد البته مادر، کودکش را از محبت خود مطمئن می‌سازد. کودک بلافاصله این اطمینان از محبت را به شکلی فریبکارانه به عدم تلاش خود ربط می‌دهد و بی‌مسئولیتیهایش ادامه می‌یابد. گاهی اوقات، یک عذرخواهی کوچک هم به «دوستم داشته باش» اضافه می‌شود. «متاسفم» و «مرا ببخش» نیز نمونه‌های دیگری از این گونه عبارات فریبکارانه‌اند.

نکته برای والدین

واکنش در برابر «مرا دوست بدارید» می‌تواند با خوش‌خلقی و شوخی همراه شود و با چشمک به کودک گفته شود که «کاملاً حق با توست است» این کار برای کودک روشن می‌کند که دیگر فریب «دوستم بدار» مفید و کارآمد نخواهد بود.

از من محافظت کنید: وضعیت گرگ و میش که در فصل سوم بحث کردیم، باعث می‌شود یکی از والدین نقش محافظ کودک را بازی کند. هر درخواستی که هر کدام از والدینی که نقش گرگ را ایفا می‌کنند از کودک داشته باشند، او به والد دیگر که نقش محافظ او را بازی می‌کند، پناه می‌برد. اگر پدر بگوید چمنِ حیاط قبل از ورود او به خانه باید زده شود و پسر آن را انجام ندهد، مادر اول آن را یادآوری می‌کند، بعد نق می‌زند و دست آخر پسر را در پناه خود گرفته و از دست پدر محافظت می‌کند. اگر دختر تکالیفش را بعد از مدرسه انجام نداده باشد، مادر که نقش گرگ را ایفا می‌کند بر این مسئله پافشاری می‌کند. بعد پدر، عصرِ همان روز با حالتی جانبدارانه که نسبت به دخترش دارد، در انجام تکالیف ریاضی به

او کمک کرده و دختر را از شر مادر عصبیش نجات می‌دهد! به این ترتیب، کودک از الگوی قدرتمند و وابسته برای مقابله با اضطرابهایی که در برابر درخواستهای حتی منطقی یکی از والدین خود دارد، همانندسازی می‌کند. کودکان ناموفق و وابسته، تقریباً همیشه به‌خاطر وابستگی خود از سوی پدر یا مادری که مسئول محافظت اوست، تقویت می‌شوند.

بچه‌های سلطه‌طلب و سازگار: این دسته از بچه‌ها را با توجه به درجه مشکلشان، غالباً بچه‌هایی کم‌آموز نمی شناسند. این‌گونه بچه‌ها بیش از حد، رقابتی هستند و این حالت را حداقل در یک حوزه حفظ می‌کنند. آنها در حوزه‌هایی که نمی‌توانند رقابت کنند به هیچ وجه کار و تلاشی نمی‌کنند و اصولاً وارد آنها نمی‌شوند. آنان به تمام علائق و مهارتهایی که در آن موفق نیستند، بی‌میل‌اند.

این‌گونه کودکان غالباً رهبرانی هستند که رهبری را در کارهای غیر درسی به‌دست می‌گیرند، بر همسالان خود تأثیر بسیار زیادی دارند و معلمانی را که متوجه استعداد آنان نشوند، سرزنش می‌کنند. آنها غالباً اهدافی بزرگ و غیرمنطقی دارند. می‌خواهند فوتبالیستی حرفه‌ای، قهرمان المپیک، پیانیست گروه کنسرت، ستاره سینما، میلیونر و حتی رئیس‌جمهور شوند. بعضی از این بچه‌ها، خیلی باهوشند و نمرات آنها در حد متوسط یا بالاتر از آن است. به این ترتیب، عدم‌موفقیت آنها باعث جلب توجه کسی نمی‌شود.

شمار زیادی از آنها، چون زمینه‌های رقابتی زیادی را انتخاب می‌کنند بعد از دبیرستان دچار ناامیدی و یأس می‌شوند. مشکل این است که بسیاری از بچه‌های موفقی که در این دسته قرار دارند، تا بعد از اتمام تحصیلات دبیرستانی قابل شناسائی نیستند.

نمونه‌های بچه‌های سلطه‌طلبِ سازگار: بعضی از انواع این کودکان را با هم توضیح می‌دهیم زیرا شبیه به‌هم هستند. تفاوت آنها تنها در زمینهٔ استعداد آنان است تا رفتارشان.

«سالی» اجتماعی و «پیتر» رئیس

هر دوی آنها در دوره دبیرستان، خوش‌لباس، جذاب، محبوب و معروفند. آنها خوش‌رفتار و شادند و معمولاً مورد علاقه معلمان خود هستند. در کارهایی که مشارکت می‌کنند رئیس و رهبرند و در تمام فعالیتهای بچه‌ها فعال‌اند. آنها تا در کاری رهبری را بر عهده نداشته باشند، علاقه‌ای از خود نشان نمی‌دهند. آنها نمرهٔ «الف» را تنها در صورتی که بدون تلاش به دست بیاورند دوست دارند. بیش از حد «الف» گرفتن هم در آنها احساس ناراحتی به‌وجود می‌آورد خانوادهٔ آنان نیز از موفقیتهای اجتماعی آنها راضی هستند، زیرا برای سازگاری اجتماعی، ارزش و اولویت زیادی قائل‌اند: «مسلماً دوست داریم که کارت را انجام دهی، ولی خیلی بهتر است که بتوانی با اطرافیانت کنار بیایی تا اینکه فردی با هوش و برتر باشی» از یاد نبرید که کنار آمدن یعنی سازگاری با بچه‌های دیگر.

در این صورت آنها اگر خیلی باهوش باشند، نمره «الف»شان به «ب» و نمرهٔ «ب»شان به «ج» تبدیل می‌شود، زیرا زندگی اجتماعی بسیار مهم‌تر از درس خواندن است! آنها چون مطیع و سلطه‌طلبند، فقط تا حدی که لازم باشد، کاری را انجام می‌دهند. وقتی این دو بچه که در هر فعالیتی رهبر بودند وارد کالج می‌شوند، دیری نمی‌پاید که محبوبیتشان بی‌ارزش می‌شود. رفاقتهای آنان با دوستانشان، با موفقیت علمی آنها چندان مناسبتی ندارد. از نظر علمی عقب می‌افتند و با شکست رو به رو می‌شوند و این ناامیدی در آنان، منجر به اعتیاد به مواد مخدر و بسیاری نابسامانیهای رفتاری دیگر خواهد شد. آنان چون تحمل شکست را

ندارند دانشگاه را رها می‌کنند و به دنبال کاری می‌گردند که در واقع شغل آینده آنها خواهد بود.

«جک» شوخ‌طبع، «جین» ورزشکار، «دیک» اهل تئاتر و مسخره‌بازی، «مارلین» موسیقی‌دان و «آرت» هنرمند

از اوان کودکی، نسبت به استعداد این بچه‌های مستعد، توجه و شناخت کافی ایجاد شده و برای آنها که قهرمان ورزشی و یا هنرمند هستند، در مدرسه کلی سرمایه‌گذاری شده، معلم خصوصی داشته‌اند، امکانات و وسایل برایشان مهیا شده و به همین نسبت غرور شخصی در آنها ایجاد شده است، زیرا کانون توجه و تحسین همشاگردیها، معلمان و دیگران بوده‌اند. به‌خاطر این فعالیتها، نمراتشان به زیر ۱۰ تنزل پیدا کرده و معلوم نیست که در آینده شانسی خواهند آورد تا بتوانند هنرهای خود را آشکار کنند یا خیر.

مشکل اینجاست که این بچه‌های با استعداد، به تحسین و تشویق دیگران عادت می‌کنند و افرادی می‌شوند که تنها در برابر حضاری که برایشان کف می‌زنند، قادر به کنترل زندگی خویش هستند، آنها تنها تا زمانی که برنده می‌شوند، افرادی موفق و باپشتکارند. تجارب زندگی آنها در محدوده استعدادشان آن هم در حدی بسیار کم، متوقف مانده است. آنها فقط آموخته‌اند که در برابر این کمبود، صبر و مقاومت به‌خرج دهند و هرگز آرزوی حرکت به سمت یادگیری چیزهایی را که در آنها شانس تحسین وجود ندارد، در سر نمی‌پرورانند. بخش اندکی از این ستاره‌ها، در آینده به ستاره‌ای واقعی تبدیل می‌شوند. آنان باید مستعد باشند که حتی بعد از دبیرستان هم استعدادشان مورد شناسایی قرار گیرد. بقیه، که اکثریت را تشکیل می‌دهند، نمی‌توانند خود را با استانداردهای بالای رقابتی خارج از مدرسه و دنیای بیرون تطبیق دهند. لذا از آن عقب

می‌مانند و زندگی برایشان بی‌هدف شده و پر از ناامیدی و شکست خواهد شد و هنگامی که به عقب بر می‌گردند، می‌بینند هیچ نوع آمادگی یا مهارت علمی مناسبی از دوران مدرسه کسب نکرده‌اند.

ورود به دوره ابتدای جوانی برای این بچه‌ها، دوره‌ای سخت و پر آسیب می‌شود. آنها به عقب برگشته و به روزهای با شکوه کودکی و نوجوانی خود نگاه می‌کنند ـ قلل زندگیشان ـ ولی اکنون دیگر هیچ شانس و امیدی برای آینده ندارند.

«آلن» و «آلیس» عالم و دانشمند

معمولاً به‌نظر می‌رسد که کودک تیزهوشی که نمراتش عالی و خود وی جزو افراد برتر دبیرستان است به‌ندرت جزو قربانیان سندرم کم‌آموزی قرار می‌گیرد، این در حالی است که آمار تکان‌دهنده حاکی از این است که ۴۰درصد از ۵درصد دانشجویان ممتاز دبیرستانی، تحصیلات دانشگاهی خود را نیمه تمام می‌گذارند و در این دوره دچار یأس و احساس عدم کفایت می‌شوند. مشخصات ویژه کم‌آموزی در آنها، دیرتر از دیگران بروز می‌کند، ولی مشکلات زمینه‌ای که باعث عدم موفقیت آنها می‌شود بین آنان و افراد عادی یکی است. آنها نمی‌توانند دومین نفر برتر باشند. برای آنها گرفتن نمره «ب» یعنی شکست. در دوره پیش‌دانشگاهی، قادر به گرفتن نمره «الف» نیستند، در حالی که دیگران آنها را افرادی باهوش، تیزهوش و یا حتی درخشان می‌شناختند. این کودکان همواره کانون توجه خانواده، وابستگان، دوستان و آشنایان خود بوده‌اند. اکنون نیز همه از آنها انتظار موفقیت دارند. خودشان هم از خودشان چنین انتظاری دارند. به تدریج همه چیز برایشان بی‌معنی می‌شود: «این قدر سخت کار کنم که چه بشود، فقط برای اینکه یک دیپلم بگیرم؟!»

در خانه، والدین آنها همه چیز را برایشان مهیا می‌کردند و هیچگاه

فشاری بیشتر از حد توانشان هم بر آنها وارد نیاورده‌اند. حتی گاهی از فشارهایی خاص می‌کاستند و آنها را وادار به تفریح می‌کردند. در شهر کوچک آنها و مدرسه‌شان، معلمان همواره آنها را تشویق کرده و تکالیفی در خور هوش آنان برایشان در نظر می‌گرفتند. هرگز برای آنها فرصتی پیش نیامده بود که با بچه‌های تیزهوش مدارس دیگر به رقابت بپردازند. پس همواره یا نفر اول بودند و یا نفر دوم، ولی در دوره پیش‌دانشگاهی کار برایشان سخت شده و سازگاری با محیط جدید برایشان ناممکن به‌نظر می‌رسد. به همین دلیل، آنها ناراحت و بی‌هدف شده‌اند.

فریبکاریهای کودکان سلطه‌طلبِ سازگار: گرچه این حالت در ابتدای کودکی ایجاد می‌شود، اما نوعاً و عموماً در آن زمان مزاحمتی برای کودک ندارد. این حالت آنان در واقع باعث رشد هوش و استعداد آنها نیز می‌شود. این‌گونه بچه‌ها افرادی هستند که از نظر درجه‌بندی و میزان فریبکاری مشکل دارند نه از نظر کیفیت آن. اگر اساساً عادت کنند که مورد توجه و تشویق واقع شوند و انتظار داشته باشند که زیاد از حد مورد توجه باشند، مشکل در آنها جدی می‌شود.

مهارت اصلی کودکان سلطه‌طلبِ سازگار به مراتب منفی‌تر از کودکان وابسته است. نادیده گرفتن تلاش آنان به روند جلب‌توجه آنها آسیب می‌زند، ولی کاهش تشویق به مقدار کم و تقویت مثبت رفتارهایی مفید، به رشد تجارب یادگیری آنها کمک می‌کند.

از آنجا که شما به عنوان والدین از موفقیت آنها خوشحال می‌شوید، ایجاد توازن در تشویق دلگرم‌کننده‌ای که مورد انتظار آنهاست، کاری سخت‌تر است. تازه معلوم نیست که آنها در سطوح ملی یا بین‌المللی هم بتوانند تا این حد موفق باشند. اشکالی ندارد که وقت و انرژی خود را صرف آنها کنید، ولی مسئولیت اصلیتان این است که به او کمک کنید تا

مجدداً بتواند این موفقیت را بعد از دوره دبیرستان نیز به همراه داشته باشد.

مرا تحسین و تشویق کنید، برایم کف بزنید: این گروه از بچه‌ها، همیشه روی صحنه نمایش هستند. همه آنها را تشویق می‌کنند با دیدن خنده‌های شما می‌دانند که توجه شما را به خود جلب کرده‌اند. اگر هم این کار را نکنید، می‌توانند توجه‌تان را جلب کنند. آنها حضور خود را مرتباً به نمایش می‌گذارند تا بیشتر و بیشتر مورد تشویق قرار گیرند. گرچه داشتن انتظارات مثبت از آنها خوب است، ولی همین انتظارات مثبت نیز ممکن است بیش از حد زیاد باشد.

از من انتقاد نکنید: من عالی هستم. اگر به من نگوئید عالی‌ام، گریه می‌کنم، عصبانی می‌شوم، قهر می‌کنم، حتی فرار می‌کنم. این کودکان همیشه تشویق مثبت شده‌اند، لذا وقتی تشویق نمی‌شوند به‌نظرشان می‌رسد که ارزیابی منفی در کار بوده است. وقتی در حضورشان از موفقیت کودک دیگری بگویید، گفته‌های شما را به خودشان گرفته و با ناراحتی آن را حمله‌ای به خود تلقی می‌کنند. هر چیزی جز تشویق و تحسین، باعث می‌شود که بگویند: «چرا همیشه از من انتقاد می‌کنید؟»

حالت از من انتقاد نکن دو وجه دارد: ۱. دوستانم که همیشه مرا قبول دارند. ۲. دشمنانم که جرائت ندارند به من بگویند مرا دوست ندارند.

این بچه‌ها با فریبکاری باعث می‌شوند تا بزرگترهایشان از انتقاد سازنده یا غیرسازنده پرهیز کنند. آنها پیشنهادهای سازندهٔ شمار اندکی از افراد باتجربه را که یاد گرفته‌اند چگونه به آنها احترام بگذارند، اعتماد کنند و تحسین‌شان کنند، واقعاً می‌پذیرند و نمی‌خواهند این گروه برجسته را فریب دهند، زیرا متوجه وضعیت و تخصص آنها هستند و احساس

رقابت با آنها ندارند و آنان را الگوهایی برای خود می‌دانند. به‌هر جهت، بدانید که حالت «از من انتقاد نکنید» حالتی بسیار قوی و قدرتمند است.

کودکان سلطه‌طلب و ناسازگار: این‌گونه بچه‌ها، مشخصاً ناموفقند و برای بازگشت به حالت عادی، جزو بدترین گروه‌ها هستند. آنها کمتر تقاضای کمک می‌کنند و دوست دارند دائماً از محیط اطراف‌شان خرده بگیرند. خانواده، مدرسه و جامعه، مشکلات آنها هستند. عموماً با اهداف بزرگسالان مخالفند، دوست دارند آنگونه که می‌خواهند زندگی کنند، هویت خود را بر اساس مخالفت پایه‌ریزی می‌کنند و محدودیتها را از بین می‌برند و «نه» را هرگز نمی‌پذیرند. آنها مدعی‌اند معلمان دوستشان ندارند. خودشان فقط معلمانی را دوست دارند که به آنها اختیاراتی مخصوص می‌دهند. هر چه شورشی‌تر باشند، حمایت معلمان از آنها کمتر خواهد بود. آنها تا وقتی که دیگران را در قلمرو نفوذ خود نبینند، عصبی و ناراحتند.

این بچه‌ها گاهی خشن هستند. در سالهای نوجوانی، بدون کمک تخصصی نمی‌توان برایشان کاری کرد. در نتیجه این‌گونه بچه‌ها هر چه سریع‌تر باید مورد شناسایی قرار گیرند. تنها بعضی از آنها و در شرایطی که نسبت به احساساتشان بصیرت پیدا کردند، می‌توانند رهبران مفیدی برای گروه‌ها و نیز بچه‌هایی موفق شوند.

نمونه‌هایی از کودکان سلطه‌طلبِ ناسازگار: این‌گونه کودکان، غالباً ناموفقند و برای معلم و والدین خود فشار روحی ایجاد می‌کنند. اگر چه بعضی از آنها خونسرد به‌نظر می‌رسند، ولی به‌طور کلی کودکانی اهل زور و تسلط‌اند. آنها با کلمات و مکانیسمهای تدافعی، کارهای خود را از بزرگترهایشان مخفی می‌کنند.

«مری» و «ماکس» فریبکار، «ربکا» و «راب» شورشی و سرکش

به این کودکان قدرت زیادی داده شده است. آنها بسیار فریبکار و زبل‌اند. گاهی با یکی از والدین علیه دیگری همدست می‌شوند، گاهی این همدستی را با عمه و خاله و دیگران علیه والدین خود انجام می‌دهند و گاهی نیز با والدین خود علیه اولیای مدرسه موضع می‌گیرند. آنان ارتباطی قوی با همدست خود برقرار می‌کنند. معمولاً انتظار دارند مثل بزرگترها با آنها رفتار شود. انتقاد، آنها را عصبی می‌کند. به‌راحتی و به سادگی درباره آنهایی که دشمن خود می‌دانند، سیاست به خرج داده و دست به فریبکاری می‌زنند. درباره آنهایی که دوستشان می‌دانند، حساس و مراقب‌اند. دوستانشان سریع به دشمنان آنها تبدیل می‌شوند. برای زندگی کردن در کنارشان به شدت غیرقابل تحمل‌اند. وقتی فریبکاریهایشان مؤثر می‌افتد، به افرادی شورشی و سرکش تبدیل می‌شوند.

اعتماد به‌نفس آنها به میزان موفقیتشان در تسلط بر کلاس درس، خانه، دوستان و غیره بستگی دارد. گاهی در مدرسه خرابکار و در خانه ناراحت هستند و برعکس. سرکشی در آنها به صورت اعتیاد، انحراف جنسی، کم‌آموزی و... مشخص می‌شود. عموماً به گروه‌های شرور جامعه می‌پیوندند. در بدترین حالت عصبانیت، آشوب ایجاد می‌کنند. به‌ندرت احساس ناتوانی می‌کنند، زیرا انتظار دارند همیشه قدرتمند باشند.

«کریس» خلاق

این نوع بچه‌ها، سریع جذب پیام «ساز دیگری بزن» می‌شوند. آنها بسیار خلاقند و به دلیل ناسازگاری مورد آزار قرار می‌گیرند. گاهی پیروی از انتظارات دیگران را خیانت به خود تلقی می‌کنند. گرچه بسیار خلاقند، ولی در مدرسه موفق نیستند. اگر نویسنده خوبی باشند، در تکالیفشان

خوب نوشتن را رعایت نمی‌کنند، ولی معلمها به استعدادشان پی می‌برند. آنها اگر هنرمند خوبی باشند، کاری هنری انجام می‌دهند نه کاری که مجبور به انجام آن باشند. اگر ریاضیاتشان خوب است، راههای ساده‌تری را برای حل مسئله انتخاب می‌کنند. وقتی جواب درست را به دست می‌آورند، آن رانشان نمی‌دهند و در نتیجه نمرهٔ بد می‌گیرند. اگر چه والدین آنان به استعدادشان آگاهی دارند، ولی این گروه از بچه‌ها به خودشان اجازه نمی‌دهند که با استانداردهای مشخص موفق شوند. بعضی از معلمان و همشاگردیها، از خلاقیت آنها جایگاهی مقدس می‌سازند تا حدی که آنها به‌طور مقطعی فکر می‌کنند مفید و در نتیجه موفقند. به‌هر جهت، موفقیت برای هر مدت زمانی باعث ایجاد احساس «سازگاری بیش از حد» در آنها می‌شود. این کودکان غالباً احساس تنهایی می‌کنند، زیرا کسی را مثل خود مبتکر و خلاق نمی‌دانند. آنها نه تنها جذب دوستان خلاق خود می‌شوند بلکه به خاطر نیازی که به متفاوت بودن از آنها در خود احساس می‌کنند با آنان به رقابت می‌پردازند. شدت خلاقیت آنها باعث می‌شود از بی‌نظیر بودن فراتر رفته و با دیگران مخالفت کنند و در بیشتر درگیریهای خانه و مدرسه دخیل شوند. در نوجوانی تجارب پرخطر خلاقیتشان، اغلب آنها را به سوی اعتیاد سوق می‌دهد.

«باب» گردن‌کلفت

این گروه از بچه‌ها، خیلی زود بر محیط خانه و مدرسه مسلط می‌شوند. به آنان قدرت بیش از حدی داده شده و مادر، پدر و یا هر دو را با جنگ و دعوا و رفتارهای خرابکارانه کنترل می‌کنند. اوضاع خانه و مدرسه باید مطابق خواسته‌های آنان باشد. در خانه، ممکن است از لحاظ هدایت و رهبری خانواده موفق باشند، ولی در مدرسه ناتوانیشان برای کنترل کامل

محیط، منجر به بروز مشکلات رفتاری مختلفی می‌شود. آنها مشکلات را به گردن دیگران می‌اندازند و مادر یا پدر گیج و سردرگم خود را به‌جایی می‌رسانند که مجبور به حمایت از کودک بسیار قدرتمندشان علیه دیگر اعضای خانواده یا اولیای مدرسه می‌شوند. زندگی برای این بچه‌ها روز به روز سخت و سخت‌تر می‌شود. آنها به جسارت و تهوّر مشهور می‌شوند و این امر باعث می‌شود همه در خانه یا مدرسه آنها را دائماً مستحق سرزنش بدانند. اگر والدینِ آنها با مدرسه مشارکت کنند، این حالت تهاجمی در دورهٔ پیش‌دبستانی و اوایل دبستان از بین خواهد رفت، ولی هر چه بگذرد پایدارتر می‌شود. جدا کردن او از دوستان پرخاشگرش در دبستان، می‌تواند راه خوبی برای اصلاح او باشد.

«هری» بیش‌فعال

فعالیت غیرمتمرکز در این قبیل بچه‌ها، آنان را از یادگیری و نظم دور می‌کند. عموماً اختلال بیش فعالی، اختلال کمبود توجه نامیده می‌شود. تذکرات ناپایدار و نامستمر از جانب بزرگترها، هیچ محدودیتی برای آنها ایجاد نمی‌کند.

دور تا دور این بچه‌ها را که به محدودیتهای روشن‌تری نسبت به دیگران نیازمندترند، بزرگسالانی فرا گرفته‌اند که کمترین کنترل پایداری بر آنان ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. آنها آن قدر فریاد «این کارها را نکن» و صداهای حاکی از توجه بزرگسالان به خود را شنیده‌اند که رفتار بدون فکر، آنی و ناگهانی در آنها تقویت شده است. وقتی بزرگترها به‌شدت عصبی و خشمناک می‌شوند ولی کمی بعد به معذرت‌خواهی می‌افتند، این کارشان بچه‌ها را گیج می‌کند. در نتیجه، آنها به عصبانیت، جریمه و مهربانی و عذرخواهی پس از آن، عادت می‌کنند. این گروه از بچه‌ها در گروه سلطه‌طلبان قرار می‌گیرند. معمولاً داروهایی مثل

«ریتالین» را برای این‌گونه کودکان تجویز می‌کنند.

فریبکاریهای کودکان سلطه‌طلبِ ناسازگار: اگر چه این بچه‌ها منکر عمدی بودن رفتارهای خود هستند، ولی برای والدین و معلمان، رفتارهای آنها واضح و روشن است. در نوجوانی روشهایشان را برای دوستان و محرمان اسرارشان فاش کرده و به موفقیتهای خود می‌بالند. این بچه‌ها، آن قدر اهل زورگویی و اجبار به بزرگترها هستند و در این زمینه پشتکار دارند که بزرگسالان خود را از پا در می‌آورند. والدین آنها نیز تأیید می‌کنند که بیشتر بحثهای خصوصی و اصلی آنان در این مورد است که چگونه با این فرزند خود برخورد کنند. این گروه از بچه‌ها متخصص درک خلق و خوی والدین، استفاده از لحظه‌های خاصی و ایجاد اتحاد (دست به‌یکی کردنهای) خاص هستند و موفقیتهای دائمیشان آنها را در ادامه این کارها تشویق و تقویت می‌کند، ولی اعتماد به‌نفس در آنها مشروط به میزان کنترلیست که بر همه چیز دارند. خلق و خوی آنها نوسان دارد، گاهی اشک، گاهی خشم و اوقات‌تلخی و گاهی هم افسردگی آنها، والدین را وادار می‌کند چیزی را که می‌خواهند به آنها بدهند. شما باید از این بچه‌ها سبقت بگیرید. در این بخش، مهارتهای آنها را بازگو می‌کنیم. با خلاقیت و صبر تمام، خود را آماده رویارویی با آنها کنید.

مرا تحسین و تشویق کنید، برایم کف بزنید: این فریبکاریهای خاص در افراد سازگار و ناسازگار، چیزی کاملاً معمولی و طبیعی است. تفاوت اصلی بین این دو گونه افراد این است که بچه‌های سازگار، محکمتر و موفقترند، اما بچه‌های ناسازگار اغلب ناموفقند. آنها در ابتدای دوره رشدشان توانا هستند و با هدفِ قرار گرفتن در کانون توجه، کارهایی را انجام می‌دهند ولی این کارها پس از مدتی دیگر مؤثر نیستند. و آنها که

همچنان در جستجوی حس امنیت اولیه بر اساس تحسین والدین هستند، تشویق می‌شوند هر چه بیشتر فریبکاری کنند. توجه بیش از اندازه، اساس و بنیاد این الگو را در آنها به وجود می‌آورد. مثلاً به دنیا آمدن نوزاد جدید، کم شدن تلاش، ناکافی بودن استعداد، این کودک را به وضعیتی دچار می‌کند که توجه و تحسینی را که قبلاً به او ارزانی می‌شده، از او گرفته و در نتیجه افسرده و ناامیدش می‌کند. وقتی همین بچه‌ها را مجدداً مورد تحسین و تشویق قرار دهید، واکنش خوبی نشان داده و حالت سرکشی در آنها فروکش می‌کند، اما وقتی به آنان بی‌توجهی کنید، سرکشی‌شان به اوج می‌رسد. آنها می‌خواهند با تلاشی بسیار کم به چیزهایی بسیار بزرگ دست پیدا کنند.

از من انتقاد نکنید: این مورد، در بچه‌های سلطه‌طلب نیز وجود دارد، ولی بسیار بیشتر و افراطی‌تر. این کودک نه تنها با قهر، خشم و گریه کردن نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد بلکه رفتارهایی تلافی‌جویانه دارد. او اگر مورد انتقاد واقع شود، به دنبال راههایی می‌گردد که مقابله به مثل کند. کودکان پرخاشگرتر با جنگ و دعوا این کار را می‌کنند. کودکانی که از نظر جسمی کوچکند، با بحث و مشاجره، گفتگو و یا غرغر کردن، احساسات دردناک خود را در جواب به انتقاد ابراز می‌کنند. این بچه‌ها به هنگام انتقاد دیگران، احساس سوءظن پیدا کرده و حس می‌کنند نسبت به آنان بدرفتاری می‌شود.

با من مخالفت کنید: آنها می‌خواهند مسلط و برنده باشند و با از میدان به در کردن فرد بازنده، این تسلط را ثابت می‌کنند. آنان دوست دارند بزرگترها، فقط در زمینه‌ای مخالفت کنند که آنها در خصوص آن اعتماد به‌نفس دارند و برنده هستند. انتقاد به چیزی که این گروه از کودکان

بر آن مسلط نیستند، در آنان احساس ضعف ایجاد می‌کند. والدین و معلمان، غالباً در مورد کارهای آنان گیج می‌شوند، زیرا ابتدا همچون یک جنگجو برخورد می‌کنند ولی اندکی بعد به گریه می‌افتند. آنها در پرخاشگری آن قدر اعتماد به‌نفس دارند که دائماً باعث بحث و مشاجره می‌شوند.

همه چیز *مال من است*: درخواستهایی نظیر «دوست دارم»، «آرزو دارم»، «بیشتر و بیشتر می‌خواهم» و از این قبیل درخواستهای پایان‌ناپذیر از سوی این گروه از بچه‌ها ابراز می‌شوند. دستورات آنها باید فوری و سریع اجابت شود.

هر گونه جواب منفی و پاسخ «نه» را با خشم و عصبانیت پاسخ می‌دهند. البته گاهی تشکر هم می‌کنند، اما گاهی هم به‌جای قدردانی هیچ چیزی نمی‌گویند. برای آنها، خرید و انتخاب این چیز و آن چیز، تمامی ندارد زیرا راه دیگری برای تسلط و کنترل دیگران به شمار می‌رود. این حالت در خانواده‌های متمول بیشتر دیده می‌شود.

فقط *مال من است*: «خیلی دلم می‌خواهد به کسانی کاملاً نزدیک باشم، کاملاً به آنها اعتماد کنم و آنها به عنوان دوست مخصوص من باشند». این کودکان نمی‌خواهند دوستشان با کسی دیگر دوست باشد. آنها دائم به همه چیز شک دارند زیرا اطمینان برایشان معنایی محدود دارد. خود را با تمام وجود به دیگران می‌سپارند، ولی نیازشان به کنترل دیگران، آن‌قدر زیاد است که مقاومت دوستانشان، احساس ناامیدی و افسردگی را در آنان تقویت می‌کند. آنها بچه‌هایی اهل افراط‌اند و واقعاً می‌خواهند که دوستانشان از آنِ خودشان باشند.

من متفاوت هستم: اولین نتیجهٔ تشویق و تحسین بچه‌های سلطه‌طلب ناسازگار این است که دوست دارند دیگران با نگاهی متفاوت از دیگران به آنها نگاه کنند. آنان دوست دارند مرتباً توجه دیگران را در خصوص منحصر به‌فرد بودن خود جلب کنند. البته این ویژگی، خصلت تمام بچه‌های سلطه‌طلب نیست و فقط آنهایی که خود را بسیار زیاد خلاق می‌دانند، این‌گونه‌اند.

تا می‌توانم به همه فشار می‌آورم: این خصلت، شاخص‌ترین فریبکاری بچه‌های سلطه‌طلب است. برای این‌گونه بچه‌ها، قرار دادن محدودیتها، هم باعث سلطه‌طلبی و هم کنترل می‌شود. آنها خیلی زود یاد می‌گیرند که «نه» را بدون جر و بحث قبول نکنند. برای بعضیها این مسئله با نوعی تشویق خوشایند مادر یا پدر انعطاف‌پذیرشان شروع می‌شود و برای برخی، از ابتدا با خشم و غضب آغاز می‌شود. «نه»ای که یکی از والدین می‌گوید، آنها را وادار می‌کند که به دیگری یا پدربزرگ و مادربزرگ‌شان متوسل شوند.

حرف همیشگی این بچه‌ها این است که «والدین دیگر، به بچه‌های خود اجازه می‌دهند». آنها به خوبی می‌دانند که چگونه باعث ایجاد حس گناه در والدین خود شوند. ایجاد فشار برای آنان به صورت عادی در می‌آید. این یکی از راههایی است که با آن فکرِ افراد را تغییر می‌دهند و احساس می‌کنند که همه چیز را تحت کنترل دارند. اگر افراد به درخواستها و پافشاریهای آنها ــ که کنترل‌کنندهٔ همه چیز هستند ــ پاسخی ندهند، باعث بروز ناامیدی، عصبانیت و احساس پوچی در آنان می‌شوند. برای این بچه‌ها، هیچ مخالفت و مانعی قابل قبول نیست. آنها فقط به این فکر می‌کنند که تا آنجا که می‌توانند به همه فشار بیاورند.

به خاطر بسپارید که مشخص شدن این مسئله که نیازهای آنان واقعی

است یا فقط دست به فریبکاری زده‌اند، امری مهم است. برای مشخص شدن این حالت، باید به این سؤال پاسخ داد که آیا دائماً و مکرراً از این عادت استفاده می‌کنند یا اینکه تنها در مواردی که می‌خواهند از خطر کردن و مسئولیت‌پذیری دوری کنند، به چنین شیوه‌ای متوسل می‌شوند.

تمام رفتارهایی که تا اینجا برایتان شرح دادیم گاه و بیگاه در تمام بچه‌ها بروز می‌کند. آنها طبیعی هستند، ولی بچه‌های کم‌آموز بارها و بارها از این فریبکاریها به عنوان نوعی مکانیسم دفاعی استفاده می‌کنند. در نتیجه، نمی‌توانند با این مشکل که بهترین نیستند، رو به رو شوند. فریبکاری در آنان، همیشه هوشیارانه، عمدی و هدفمند نیست، گاهی ریشه این فریبکاریها، صرفاً عادت است و الگوی عدم موفقیت در آنان را تقویت می‌کند.



چهار گام بعدی
ارتباط، انتظارات، همانندسازی و اصلاح کمبودها

بعد از یافته‌هایی که در ارزیابی خود از کودکان داشتید، چهار گام زیر به شما کمک می‌کنند تا روند کم‌آموزی را در آنها معکوس کنید.

ارتباط

وقتی والدین، معلمان و دانش‌آموزان با هم کار کنند و در ارتباط باشند، به‌طور مؤثری می‌توانند سندرم کم‌آموزی را معکوس کنند. اگر والدین بخواهند الگوی عدم‌موفقیت کودکشان را عوض کنند نیاز به حمایت معلمها دارند و اگر معلمان خواستار تغییر وضع دانش‌آموزان خویش باشند، به ارتباط با والدین آنها نیازمندند. آنها فقط مشکل را می‌بینند و دلیل آن را نمی‌دانند زیرا تعداد شاگردانشان زیاد است. نشستهایی که بین این دو گروه برگزار می‌شود، نتایج بسیار خوبی در پی دارد، به‌ویژه اگر والدین با معلمها درست صحبت کنند و معلمها نیز با آنها به گونه‌ای رفتار کنند که گویی فرزند آنان، بچهٔ آنها نیز هست.

نشستی که والدین خواهان آنند

شما در این حالت در مقایسه با معلمان، موقعیت ضعیف‌تری دارید. در واقع آنها از وقت شخصی خود مایه گذاشته و با شما ملاقات می‌کنند.

می‌توانید به عنوان اولین سؤال، از توان کودکان خود و این که آیا به اندازه توانی که دارند فعالیت می‌کنند یا خیر از آنان جویا شوید. اگر آنها تصور شما را تایید کردند، می‌توانید دربارهٔ تفاوت بین نمرات آزمونهای فرزندانتان و وضعیتی که در مدرسه دارند، سؤالاتی بکنید تا میزان کم‌آموزی کودکان مشخص شود. در پایان نیز در خصوص انتظارات منطقی خود از نمراتی که کودک می‌گیرد و کار، تلاش و زمانی که برای دستیابی به این نمرات باید صرف کند، با معلم وی گفتگو کنید.

در صورتی که مایل به همکاری با معلم باشید، می‌توانید با راهنمایی او کتابهایی را با موضوع سندرم کم‌آموزی مطالعه کنید و بر اساس یافته‌های خود و موافقت معلمها، برنامه‌ای مناسب را در خانه طراحی کنید. وقتی اقدامات آموزشی معلمها و والدین هم‌جهت باشد، عزت‌نفس کودکان افزایش می‌یابد. این مسئله بسیار اهمیت دارد که اعتمادتان را به کودکتان نشان دهید و بگذارید تا بفهمد در مورد پیشرفت تحصیلی او از عقایدی روشن برخوردارید. اگر این کار انجام شود، مانع فریبکاری در کودک خواهد شد. این گامی مهم در معکوس کردن روند کم‌آموزی است.

پیگیری پیشرفت فرزند

ویژگی خاصی که می‌توان بر طبق آن بچه‌های موفق را از افراد کم‌آموز تشخیص داد، محوریت کنترلِ درونی است، یعنی حس خودِ کودک در این مورد که تا چه حد می‌تواند به‌طور مؤثر با تلاش و کوشش خود، نتایج درسی‌اش را تغییر دهد نه اینکه صرفاً اطرافیان بر آن نتایج اثرگذار باشند. یکی از مسائلی که باعث می‌شود بچه‌ها به این نتیجه برسند، ارزیابی معلم از تلاش آنها و دادن بازخورد و نتایج ناشی از این تلاشها به خود اوست.

تغییر انتظارات

عادات کودکان ناموفق، باعث می‌شود تا والدین، معلمان، همسالان، خواهران و برادران آنها دائماً انتظار انجام کارهای بی‌ارزش یا به‌راه انداختن جنگ و دعوا و یا نق زدن از آنان را داشته باشند. انتظارات بچه‌ها حتی از خودشان با نقشی که به‌طور بالقوه در مدرسه ایفا می‌کنند، یکی نیست. همه باید انتظارات خود را تغییر دهند تا کودک بتواند به سطح جدیدی از موفقیت دست یابد.

انتظارات فردی

اینکه کودک روش خود را تغییر دهد و تشخیص بزرگترهای او در زمینه پیشرفت وی در رسیدن به سطوح متفاوت موفقیتی که مناسب اوست، اهمیت زیادی دارد. بزرگترها، باید به بچه‌ها تفهیم کنند که خواهان پیشرفت تدریجی آنها هستند و حرکتهای تند و سریع را نمی‌خواهند. «قانون شماره ۴»: کودکان را بیش از حد تشویق نکنید: «واکنش بیش از اندازه در برابر پیشرفت یا پسرفتهای کودک، فشار شدیدی در آنها ایجاد کرده و باعث بروز حس ناامیدی و نگرانی شدیدی در آنان می‌شود». او اگر در اولین تلاش خود نمرهٔ ۲۰ بگیرد، تأثیر بدی دارد، زیرا بلافاصله تمرین را کنار گذاشته و نمره‌هایش افت می‌کنند. انتظارات فردی، اولین چیزی است که باید در خود کودک نسبت به خودش، عوض شود. بچه‌های کم‌آموز، معتقدند تمام کارشان بستگی به میزان بخشندگی معلمشان دارد. بچه‌ها اگر بخواهند موفق شوند، باید مسیری جهت‌دار و مشخص از کارهایی را طی کنند که می‌بایستی انجام شوند. آنها باید بفهمند وقتی تلاش می‌کنند، ممکن است دچار اضطراب، بی‌صبری و ناامیدی شوند، اما تمام این حالتها بیانگر ایجاد انگیزه در آنان بوده و شاخص درستی است که نشان می‌دهد به روالی درست کار می‌کنند.

به بچه‌ها نشان دهید که معتقدید می‌توانند تا سطوح بالاتری موفق شوند. برای آنها از بزرگترهایی مثال بیاورید که در دوران کودکی خودتان، مشوّق شما بودند. حتی از آنهایی که شما را برای تلاش بیشتر تشویق نمی‌کردند، نام ببرید. این افراد ممکن است از میان والدین، معلمها و حتی دوستان شما انتخاب شده باشند.

انتظارات مثبت داشتن با بیش از حد انتظار داشتن، تفاوت دارد. تغییر در انتظارات فردی کودک می‌تواند به شکل گروهی در مدرسه و یا کلینیکهای مشاوره، صورت بگیرد.

انتظارات والدین

نمرات بهرهٔ هوشی، مفیدترین راهنمای والدین است؛ هر چند که نباید صرفاً به آنها توجه کرد.

- نمرهٔ بهرهٔ هوشی بین ۱۰۰ تا ۱۱۰ یک مدرسه متوسط، انتظاراتی در سطح متوسط را برآورده می‌کند. یعنی نمرات ۱۸ و ۱۹ در ادبیات و نمرات متوسط در ریاضیات.
- در نمرهٔ بهرهٔ هوشی بین ۱۱۰ تا ۱۲۰ (بالای دامنه متوسط) می‌توان نمرات ۱۹ را برای کودک پیش‌بینی کرد. ولی در دبستان، کودکانی که عادات یادگیری خوبی دارند، می‌توانند نمرات ۲۰ هم بگیرند. که این امر به میزان تشابه تواناییهای ویژه در آنان، بستگی دارد.
- در نمرهٔ بهرهٔ هوشی بالای ۱۲۰ (دامنه برتر)، نمرات ۱۹ و ۲۰ پیش‌بینی می‌شود. در این دامنهٔ بهرهٔ هوشی، عادات یادگیری در مشخص شدن نمرات از اهمیت بیشتری برخوردار است.
- در نمرهٔ بهرهٔ هوشی ۱۳۰ به بالا (دامنه برترین)، نمرات ۱۹ و ۲۰ باکارکرد بالای متوسط وجود دارد، ولی به ضعفها و قوتهایی

بستگی دارد که در تواناییهای ویژهٔ کودک دیده می‌شوند. نمرات شفاهی در بعضی از آنها، بالاتر از نمرات کتبی است و در عده‌ای دیگر ممکن است بر عکس باشد. آنها گاهی در مهارتهای اجتماعی و خواندن بهتر از ریاضی و علوم پیشرفت دارند، گاهی هم برعکس. این مسئله بسیار مهم است که والدین نباید به کودکان تیزهوش خود بگویند مثل افرادی معمولی عمل کنند، چرا که ممکن است برای او این مفهوم را داشته باشد که «حدّ متوسط کافی است». این نوع کودکان مطمئناً به سرعت تشویق می‌شوند تا از تواناییهایشان برای یادگیری و کسب رتبه‌های خوب، استفاده کنند.

این نکات، خطوطی راهبردی هستند که تنها برای کودکان ناموفق مورد استفاده قرار می‌گیرند. ناگفته نماند که میزان بهرهٔ هوشی هرگز نباید شاخصی برای کودک تلقی شود. اگر کودک وضعیتی بهتر از پیش‌بینیهای یاد شده دارد، فکر نکنید که بیش از اندازه موفق است. بلکه این مسئله ممکن است به علت کامل نبودن تستهای بهرهٔ هوشی باشد. بچه‌ها اگر خوب عمل کنند، به این معنی است که توانا و مستعدند. از کودک کم‌آموز خود دو نوع انتظار داشته باشید: کوتاه‌مدت و بلندمدت. انتظارات کوتاه‌مدت باید محافظه‌کارانه باشند و فقط بر نمرات فعلی کودک تمرکز داشته باشند، ولی انتظارات بلندمدت باید کمی خوش‌بینانه‌تر باشند. اهداف بسیار بالا یا بسیار پایین، برای والدین مشکل‌آفرین است. والدین باید در هر حالتی واقع‌گرا باشند.

انتظارات خواهران و برادران

وقتی والدین و کودک در انتظارات متقابل نسبت به هم به توافق برسند، باید خواهران و برادران را در جریان انتظارات تغییر یافته قرار داد. این کار

باید به صورت خصوصی صورت گیرد. به آنها توصیه کنید که در ایجاد این تغییر به کودک مورد نظر کمک کنند. به آنها بگویید کوچکترین کارشان ممکن است ضربه‌ای به کودک وارد کند. وقتی با برادران و خواهران کودک به‌طور خصوصی صحبت می‌شود، حتماً متوجه جدی بودن قضیه خواهند شد.

تأکید بر مشارکت کل خانواده از رقابت به مراتب مهمتر است. بگذارید آنان نقش حامی را برای کودک ناموفق خانواده ایفا کنند نه اینکه برایش تأسف بخورند و ناراحت باشند. آنان را برای این حمایتشان تحسین کنید. یادگیری افرادی که یکدیگر را تشویق می‌کنند، روشی موازی در یادگیری است که می‌توان برای اصلاح مشکل رقابت بین خواهران و برادران از آن استفاده کرد.

انتظارات معلم

معلمان بیشتر ترجیح می‌دهند به نمرات کودک کاری نداشته باشند و غالباً به گذشتهٔ او توجه کنند. معلم برای حرکت دادن کودک به سمت موفقیت، هم باید با والدین کودک به توافق برسد و هم با خود او. معلم می‌تواند در کلاس نیز اهدافی را برای کودک مشخص کند. او نیز همانند والدین نباید نسبت به نمرات بد یا نمرات خوب کودک واکنشی افراطی نشان دهد.

مطالبی که معلم روی ورقه‌ای برای کودک می‌نویسد، راه ارتباطی خوبی برای تشویق و دلگرمی اوست. تذکرات خصوصی، احساس بهتری در کودک ایجاد می‌کنند که گفتگوهای شفاهی معلم با کودک در برابر بچه‌های دیگر، هرگز آن را ایجاد نمی‌کند.

اخطار مهم به معلمان: معلمی که همیشه تأکید می‌کند کودک نه تلاش کرده و نه خواهد کرد، عاقبت دقیقاً به همین انتظاری که از کودک دارد می‌رسد و گفته‌هایش ثابت می‌شود. انتظارات منفیِ معلم، روحیه کودک

را خراب کرده و انتظارات مثبت او می‌تواند تغییرات مثبتی در او ایجاد کند.

انتظارات همسالان

تأثیر انتظارات همسالان در میزان موفقیت تحصیلی کودک در دوره دبستان در مقایسه با دوره راهنمایی تفاوتهای آشکاری دارد. در هر سنی، همسالان تأثیری قطعی بر معکوس کردن سندرم کم‌آموزی دارند. در دبستان، کودکی که در کلاس مزاحم تلقی می‌شود، چندان محبوبیت ندارد. تغییر در انتظارات همسالان در دوره راهنمایی و دبیرستان، موضوعی کاملاً متفاوت است. در این دوره معلم بر تأثیرات همسالان اثری ندارد. این در حالی است که معلمان محبوب حتی در این سنین نیز می‌توانند هم‌چنان تفاوتهای مثبتی را در پذیرش همسالان ایجاد کنند. اگر بچه‌های کم‌آموز، وابسته به گروهی از همسالان در کلاس هستند که رفتارهایی ویژه دارند، موفقیت رو به رشدشان به دوستان و انتظارات آنها بستگی دارد، زیرا دوستانشان آنها را برای انجام هر کاری مورد تشویق قرار می‌دهند. والدین نمی‌توانند فرزند خود را مجبور کنند که گروه دوستانش را تغییر دهد، اما اگر از او بخواهند به چند گروه بپیوندد، شاید راهکار بهتری را در پیش گرفته باشند. فرستادن کودک از مدرسهٔ دولتی به مدرسه‌ای غیرانتفاعی یا برعکس، یعنی تغییر موقعیت مدرسه‌ای می‌تواند منجر به تغییر در گروه همسالان و در نتیجه منجر به تغییر جهت در میزان موفقیت تحصیلی وی شود. بر اساس مطالعات انجام شده، فقط ۱۰درصد از بچه‌های موفق در دبیرستان، با گروه‌های متفکر همکاری دارند. این درصد، در دختران کمتر بوده و در دانش‌آموزان آسیایی ساکن در امریکا، تا حدی بیشتر از ۱۰درصد است. به‌هر حال، ندیده گرفتن فشار همسالان در دوره نوجوانی به مثابه ندیده گرفتن موضوعی بسیار

مهم در بحث کم‌آموزی است.

همانندسازی

«قانون شماره ۲»: وقتی کودک الگوی مناسبی برای همانندسازی داشته باشد، رفتارهای مناسب را به مراتب راحت‌تر می‌آموزد. (در فصل سوم به تفصیل درباره این مسئله بحث کرده‌ایم)

منابع الگوها: الگوها ممکن است از میان اعضای خانواده (پدر و مادر)، بستگانی نظیر پدربزرگها و مادربزرگها، عمه، عمو و دایی، خاله یا حتی خواهران و برادران بزرگتر انتخاب شوند. معلمان نیز الگوهای مناسبی برای همانندسازی کودک هستند.

رهبران جامعه نیز افرادی هستند که در هویت‌بخشی به کودک، اثرات بسیار مؤثری دارند و می‌توانند الگوی آنها باشند. گروه همسالان نیز جزو منابع الگوها هستند (به فصل سوم مراجعه شود).

داستان، تاریخ، فیلمها و زندگینامه‌ها نیز در آموزش، قهرمان‌پروری و ایجاد پشتکار در جوانان، الگوهای مؤثری خواهند بود. جوان با ویژگیهایی که دارد (فطرت سالم) با سرعت و به‌راحتی به سمت خوبیها، زیباییها و پاکیها جذب شده و به هر یک از شخصیتهای مثبت موجود در هر جایی، گرایش پیدا می‌کند. والدین می‌توانند با ایجاد معیارهایی کیفی و معنوی برای فرزندانشان، در انتخاب الگوهایی خوب به آنها کمک کنند.

روند تقویت همانندسازی: کودکتان را در محیط‌های بسته‌ای که هیچ الگوی مثبتی در آنها وجود ندارد، قرار ندهید. وقتی کودک در محیطی باشد که فقط انتقاد بشنود، نمی‌تواند الگوی خوبی از آن کسب کند. در پی

نکات مثبت وجودیِ کودکان خود باشید تا حسن ظن آنان را برانگیزید. در این صورت، اگر در محیطی قرار گیرند که باید درصدد انتخاب برآیند به‌راحتی پذیرای راهنماییهای شما خواهند بود.

هنر، زبان، علوم، رایانه، اردوهای تابستانی، مسافرتهای گروهی همکلاسیها، گروههای ویژه ورزشی در مدارس می‌توانند در تغییر الگوی بچه‌های شما مؤثر باشند. رفتن به خارج از شهر همراه با اعضای خانواده و انجام کاری در خصوص شغل انتخابی آینده، از جمله فعالیتهایی هستند که کودک را بیشتر با الگوهای مثبت آشنا می‌سازد. وقتی کودک کم‌آموز در محیطی قرار می‌گیرد که اطرافش را جوانان با انگیزه‌ای فرا می‌گیرند که علائق مشترکی با او دارند و یا معلمانی دارد که الهام‌بخش او هستند، احتمالاً به فردی هدفمند تبدیل خواهد شد. کودک برای این کار فرصتهای زیادی در ایام تابستان، اردوها، مسافرتها، دانشگاه و مدارس خوب، خواهد یافت. بویژه اگر این کودکان بعد از تابستان و دیگر ایام سال، باز باهم در تماس باشند، تأثیر بیشتری خواهد داشت. مسافرت کودک با یکی از والدینش، راه بسیار خوبی برای تقویت همانندسازی کودک با پدر یا مادر است. اگر احیاناً بین پدر و پسری رابطه خوبی وجود نداشته باشد، بعد از یک هفته قایقرانی و ماهیگیری یا اقامت در کنار تپه‌ای زیبا، رابطهٔ آن دو دستخوش تغییر و تحول خواهد شد. مسافرت با ماشین درکنار اعضای خانواده، آن هم بدون فشار روحی، کاری و درسی و حتی فشار رقابتی احتمالی بین خواهران و برادران، می‌تواند باعث ایجاد رابطه‌ای احترام‌آمیز و از بین رفتن تضادهای فردی بین آنان شود و به برقراری رابطه‌ای به مراتب محکم‌تر بینجامد.

اصلاح کمبودها

گام بعدی در روند معکوس کردن کم‌آموزی، مشکلی بسیار کوچک است

که البته نمی‌توان آن را نادیده گرفت وگرنه کل برنامه با شکست رو به رو خواهد شد. کودکان کم‌آموزی که در مدرسه نسبتاً ناکامند، مهارتهای اساسی آموزشی ضروری برای موفقیتهای بعدی خود را نیاموخته‌اند. در کودکان بسیار تیزهوش، بین این مهارتها هیچ شکافی وجود ندارد، ولی در کودکان عادی با توجه به مدتی که دچار مشکل بوده‌اند و نیز بسته به تواناییهایشان، کمبودهایی در این مهارتهای اساسی دیده می‌شود. این مهارتها چهار گروه اصلی دارند که عبارتند از: خواندن، نوشتن، ریاضیات و ادبیات.

استفاده از روش تدریس با معلم خصوصی برای برطرف کردن فاصله بین این مهارتها، روشی مناسب است.

مواد لازم برای سرعت در نوشتن: یک عدد ساعت دیجیتال و چند ورق متن مشابه که باید از روی آنها نوشته شود. بچه‌ها، اولین برگه را عیناً می‌نویسند و وقت صرف شده را اندازه‌گیری می‌کنند. آنها می‌توانند این زمان را در برگه‌ای مجزا ثبت کنند.

روز بعد، دوباره همان متن را رونویسی کرده و زمان را یادداشت می‌کنند. اندک اندک خواهند دید که هر بار می‌توانند از وقت قبلی تا حد قابل توجهی بکاهند و چند ثانیه یا دقیقه زودتر آن را بنویسند. همین که کودک می‌بیند هر روز نسبت به قبل سریع‌تر شده، اعتماد به‌نفس یافته و مورد تشویق قرار می‌گیرد. برای حل مسائل ریاضی هم می‌توان از مسائل آسان شروع کرد و هفته اول را به این شکل گذراند. اختلال در این مهارتها، گاهی ناشی از انواع بیمارهای چشمی است که والدین از آن بی‌خبرند. در چنین شرایطی حتماً باید کودک را نزد چشم‌پزشک ببرید.

گام آخر، تغییرات و تعدیلاتی است که باید در محیط خانه و مدرسه صورت گیرند. این فصل، از سه بخش تشکیل شده است:

بخش اول درباره تغییرات و تعدیلاتی مناسب برای کودکان ناموفقِ وابستهٔ سازگار و ناسازگار است. ایجاد تغییرات محیطی در ارتباط با کودکان سازگار و غیرسازگار تفاوتی با هم ندارد و یکسان است. این بخش تحت عنوان فصل هشتم ارائه شده است.

بخش دوم در ارتباط با تغییراتی است که برای کودکان کم‌آموزِ سلطه‌طلب و سازگار مناسبند و فصل نهم را دربر می‌گیرد.

بخش سوم به تشریح تغییر و تعدیل درکودکان کم‌آموزی می‌پردازد که سلطه‌طلب و ناسازگار هستند و تحت عنوان فصل دهم ارائه شده است.

در هر سه فصل، نکاتی راهبردی برای معلمان و والدین مطرح شده اما به دلیل محدودیت حجم کتاب، در ترجمه و تلخیص آن صرفاً به نکات مهم و کلیدی راهنمای والدین اشاره شده است.

توجه به این نکته اهمیت زیادی دارد که برای رفع نقایص موجود در کودک، والدین و معلمان باید در کنار هم اقدام کنند و خانه و مدرسه باید در این زمینه ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر داشته باشند.



رفتار والدین با کودکان کم‌آموز وابسته

این کودکان، گرچه به تلاش بیشتری نیاز دارند اما والدین آنها می‌توانند با روشی محبت‌آمیز و حساس با آنان برخورد کنند تا اندک‌اندک بتوانند جرئت و اعتماد به‌نفس خویش را بازیابند. شناخت عوامل و ویژگیهای الگوی کم‌آموزی در کودکانتان اولین مسئله مهم در تغییر آن است. شاید وقتی به تدریج روش خود را تغییر می‌دهید، حس کنید که به اندازه کافی با کودکتان مهربان نیستید و به خوبی از او حمایت نمی‌کنید و حتی شاید به‌خاطر نوع برخوردتان گاهی احساس گناه کنید. شاید بترسید که این تغییرات، کودک را رنج می‌دهد و یا باعث شکست او می‌شود. از آنجا که ممکن است مسائل مشروحه بعدی برای شما هم اتفاق بیفتند، قبل از شروع تغییرات، متن زیر را چند بار مطالعه کنید:

- اگر هم‌اکنون به کودک اجازه ندهید که مستقل کار کند، بعدها حتماً شکست خواهد خورد و شما خود را مقصر تلقی خواهید کرد.
- اگر از کودک خود بیش از اندازهٔ لازم حمایت کنید و کارهای زیادی برایش انجام دهید، بعدها متهم به ربودن استقلال وی خواهید شد.
- وقتی اساساً اعتقاد نداشته باشید که کودکتان ظرفیت مستقل شدن را دارد او نیز نمی‌تواند بیاموزد که مستقل باشد.

● ایجاد وابستگی در کودک، باعث می‌شود ناآگاهانه اعتماد به‌نفس او را از بین ببرید.

● اگر کودک شما از حقه گریه، ناله، شکایت، تمارض یا نخوردن غذا استفاده می‌کند و شما طوری رفتار می‌کنید که او احساس می‌کند شما باور کرده‌اید که ناراحتیش واقعی است، والدینی نامهربان هستید.

این پیش‌آگهی‌ها در مقابله با روزهای سختی که پیش روی کودک شماست به شما کمک خواهند کرد. اگر شهامت انجام آنها را داشته باشید، پس از تلاشهای آغازین فرزندتان، از رشد سریع اعتماد به‌نفس و شایستگی در وی لذت خواهید برد.

حق اعتماد به‌نفس

کارهایی را که کودکان می‌توانند از پس انجام آنها برآیند، برایشان انجام ندهید. در کتابهای رشد کودک، نیازهای سنی و گروهی هر کودکی وجود دارد. اگر آنها به همدردی و کمک شما عادت کرده‌اند، یاد گرفته‌اند که همواره توجه شما را به وابستگی خود جلب کنند. باید بیاموزید که توجه ارزشمند خود را بر کارهای کامل شده او جلب کنید. برای انجام امور صبحگاهی یک کودک وابسته می‌توانید این کارها را انجام دهید:

● ابتدا اعلام کنید که از امروز به بعد، او باید خودش مسئولیت رفتن به مدرسه را تقبّل کند و کار شما، فقط صبحانه دادن به اوست.

● به او بگویید کیف و لباسهایش باید از شبِ قبل آماده باشد و دفتر یادداشتش می‌بایستی بدون کمک شما کامل شود. او باید ساعت را برای زنگ زدن در موقع لازم تنظیم کند تا صبح، فرصت کافی برای بیدار شدن و انجام کارهایش داشته باشد. کودکان در

ساعت ۷ صبح همان قدر خسته‌اند که در ساعت ۶ و نیم.

● صبح، بدون اینکه صدایشان کنید، خودشان باید بیدار شوند، دست و صورت خود را بشویند، لباس بپوشند و اتاق‌شان را تمیز کنند. صبحانه وقتی خورده می‌شود که کاملاً آمادهٔ رفتن به مدرسه شده‌اند، البته بدون غر و لُند کردن!

● سعی کنید از برنامه صبحگاهی او شروع کنید. دور وبرش باشید ،اما نگذارید متوجه شود که مواظب او هستید. اگر می‌تواند زودتر بیدار شود و وقت کافی دارد، بگذارید کارتونِ مورد علاقه‌اش را تماشا کند.

● اگر از وقتش استفاده نکرد و لباسش را سر وقت نپوشید، باید از صبحانه خوردن چشم‌پوشی کند.

● اگر دوست ندارد صبحانه بخورد، در صورتی که آمادهٔ رفتن شده و وقت کافی دارد، اجازه بدهید کارتونش را ببیند.

● اگر نتواند از خواب بلند شود، مدرسه را از دست می‌دهد. آن وقت یا مجبور است تمام روز را در اتاقش بماند و یا می‌توانید او را با تاکسی به مدرسه بفرستید و کرایه را از پول توجیبیش کم کنید. خودش باید با نتایج دیر از خواب بیدار شدنش رو به رو شود نه شما. در این موارد، هرگز یادداشتی که حاکی از عذرخواهی از مدرسه باشد، به دستش ندهید.

● اگر صبح وقت زیادی نداشته باشد، باید در فرصتی به او یاد دهید که چگونه با استفاده از ساعت زنگ‌دار می‌تواند نیم ساعت زودتر بیدار شود تا وقت کافی برای انجام کارهایش داشته باشد.

● آیا این کارها همیشگی‌اند؟ یقیناً بله. کودکان دبستانی از اینکه از مدرسه جا بمانند متنفرند. گاهی اوقات حتی دانش‌آموزان دبیرستانی هم همین احساس را دارند.

نکات اساسی به‌طور خلاصه عبارتند از:

- وظایف کودک را با آرامش برایش توضیح دهید.
- بجای توجه به کار نیمه تمام او، بـه کـارهای تـمام‌شده‌اش توجه کنید.
- به خاطر انجام دادن کامل کارش با نتیجه‌ای خوب و خوش، به او جایزه بدهید.
- بر کارهای مثبتش تأکید کنید نه نتایج منفی بالقوه کارها.

جایی برای حمایت

حمایت و حفاظت از کودکانی که مورد بدرفتاری یکـی از والدیـن قـرار گرفته‌اند، یقیناً کاری شایسته است. گـاهی حـمایت از کـودک در بـرابـر بدرفتاری زبانی نیز امری لازم است، ولی اگر تقاضایی منطقی با صدایی جدی و خشن از کودک مبنی بر مسئولیت‌پذیری او صورت گرفت و یکی از والدین از او حمایت کرد، در واقع کمکی به او نکرده است.

به‌نظر می‌رسد اکثر مادران از سرزنشهای شوهرشان نسبت به فرزندان خود ترس خاصی دارند. گرچه خود آنها نیز گاهی بچه‌ها را سـرزنش و تنبیه می‌کنند، ولی همواره از تنبیه و سرزنش شوهر خود نسبت به بچه‌ها وحشت دارند. آنها فکر می‌کنند صدایشان از همسرشان آرام‌تر و لحن آن نرم‌تر است. والدین اگر دائماً عصبی شوند، نشانه ضعف آنها در کـنترل کودکانشان است. پدر یا مادری که از کـودک تـنبیه شـده خـود حـمایت می‌کند، در واقع او را به عدم اطاعت بـیشتر در آیـنده تشـویق مـی‌کند و اجازه بی‌احترامی‌های بیشتری را به او می‌دهد.

با پیامهای متضادی که پدر و مادر به کودک می‌دهند در واقع اعتماد به‌نفس او را سلب می‌کنند. پدر یا مادر حامی، عملاً به کودک خـود یـاد می‌دهد که هنگام گرفتاری، به‌جای برخورد با موقعیت اضطراب‌زا باید به

دنبال یافتن حامی برای خود باشد.

در واقع بسیار بهتر است که یا کاملاً سختگیر باشید و یا بسیار آسان‌گیر تا اینکه به کودکان یاد بدهید با گول‌زدن والدینشان از مسئولیتهای خود بگریزند. پدر یا مادرِ حامی ممکن است ابتدا از نظر کودک والدینی خوب و مهربان باشند، ولی با رشد کودک و رسیدن او به سن تمیز همانها را افرادی ضعیف تلقی می‌کند. پدر یا مادری که حمایت کردن را نوعی مهربانی می‌دانند، بعدها با بی‌احترامی کودک به سختی کنار می‌آیند و احساس می‌کنند که این تنبیهی ناسزاوار است. ناگفته نماند که اگر حمایت بجا و به موقع باشد، مسئله کاملاً فرق می‌کند.

مشوّق پسرها در همانندسازی از پدرشان یا افراد هم‌جنس خودشان باشید.

اهمیت این موضوع، به‌طور کامل در فصول قبلی مورد بحث قرار گرفته است. در اینجا تأکید می‌کنیم که این مسئله به دو دلیل برای پسرها اهمیتی حیاتی دارد: اول اینکه تنها هنگامی که توجه زیادی به آنها می‌شود گرایش به تلاش برای موفقیت دارند، زیرا به توجه بیش از حد عادت کرده‌اند. دوم اینکه دوست دارند مشکلات اجتماعی را بر اساس تضاد مداوم جامعه با پسران ــ که به‌نظر نمی‌رسد خود را با جنس دختر (مخالف)، سازگار کنند ــ ببینند.

راحت‌ترین راه تقویت همانندسازی در پسران این است که گاهی با پدر یا پدرخوانده‌هاشان تنها باشند. در فعالیتهای کاری یا ورزشی، پدران نباید بگذرانند که دوستان فرزندشان همراه آنها باشند زیرا در ارتباط نزدیک بین والد و فرزند تداخل می‌کنند. مادران هم در مهیّا کردن این برنامه نباید دخالت کنند، بگذارید خودشان با هم ترتیب کارها را بدهند.

اگر می‌خواهید مادری خوب و قابل احترام باشید بگذارید پدر و پسر خودشان به هم نزدیک شوند نه این‌که شما کانال ارتباطی آنها باشید.

پسران موفق زیادی بوده‌اند که فقط با پدرانشان زندگی می‌کرده‌اند و بعدها زندگی خوبی داشته‌اند.

خطر بیشتر در کمین پسرانی است که فقط با مادران خود زندگی می‌کرده‌اند.

بیان احساسات

همه می‌دانیم که با خبر بودن بچه‌ها از احساسات خود و درک ناراحتی، عصبانیت و ناامیدی آنها کاری بسیار خوب و پسندیده است، ولی به هیچ وجه خوب نیست که افکاری را در سر بپرورانند بدون آنکه آنها را بیان کنند. زیرا این نوع احساسات اغلب اغراق‌آمیز می‌شوند. بهتر است به آنان بیاموزیم هر چیزی را آن قدر بیان کرده و یا درباره‌اش صحبت کنند که دیگر به آن فکر نکنند و یا به اصطلاح «تخلیه» شوند.

پل بیچاره، پرل کمال‌گرا، ترنس قلدر و دونای افسرده، به‌طرزی ناخودآگاه متوجه شده‌اند که بیان ناراحتی‌هایشان به راهی برای کنترل بزرگسالان تبدیل شده است. حساس بودن بیش از حد، احساس تأسف برای خود و صحبت از آن می‌تواند راهی برای طفره رفتن از روشهای حل مسئله باشد. توجه بیش از حد والدین هم ممکن است منجر به احساس تأسف برای خود شود.

چه اندازه از همدردی با کودک، افراط تلقی می‌شود؟

● تکرار جلسات همدردی با کودکان حتماً باید کنترل شود. بچه‌هایی که نیاز دارند مدام ناراحتی خود را بیان کنند، واکنشی افراطی دارند. طول این نشستها را کوتاه کنید و به بچه‌ها بیاموزید به‌جای غر زدن مشغول فعالیتهای سودمندتری شوند. اگر فکر می‌کنید می‌خواهند توجه شما را به خودشان جلب کنند، آنها را

مطمئن سازید که به فعالیتهای مثبت و مستقل بیشتر اهمیت می‌دهید.

● واقعیاتی را که می‌گوید، بررسی و آزمایش کنید. اگر از عدم پذیرش توسط دوستانش ناراحت است، این مسئله را با معلمان، مربیان و حتی مشاوران مدرسه در میان بگذارید. گاهی ممکن است که دوستانش او را به خوبی پذیرفته باشند ولی خواسته کودک شما کسب محبوبیت و قدرت بیشتری باشد.

● او را تشویق کنید روشهای دیگری برای حل مسئله به‌کار بگیرد. او ممکن است به این نصیحت شما نیازمند باشد که نباید خود را بر اساس علاقه یا عدم علاقه دیگران ارزیابی کند. شاید این تشویق شما به استقلال در سنین نوجوانی و جوانی بسیار مفید است. چراکه در این سنین محبوبیت، بسیار مورد توجه است.

● نشستهای یاد شده باید کوتاه و مفید به حال کودک باشد.

● مراقب بدجنسی‌های فرزندتان باشید. اگر دائماً از همسرتان، خواهران، برادرانش و یا یکی از معلمانش شکایت می‌کند، یاد گرفته است تا دشمن مشترکی داشته باشید. ادامه این رفتار بویژه اگر مشکلی در میان باشد ــ مثلاً دوره قبل از طلاق ــ برای خود کودک نیز مضر است.

آموزش رقابت درکودک

بچه‌های وابسته، از رقابت گریزانند، زیرا از باختن می‌ترسند. بازیهای خانوادگی تمرین خوبی برای آموزش درست رقابت کردن است. شوخی کردن هم برای آشنایی کودک با مسئله باختن، کار مفیدی است. کودک وابسته اگر بازنده شد توجه زیادی به او نکنید. این امر را «کمبود مهارت ورزشی» بنامید، به بازنده توجه زیادی نکنید و از بازیتان لذت ببرید. اگر

بچه‌های بازنده ببینند که لذت بازی را از دست داده‌اند، خیلی زود در بازی به شما می‌پیوندند. بگذارید ببینند که در حال بازی می‌خندید. بگذارید به حال خودشان باشند. طولی نمی‌کشد که ناراحتیشان را فراموش خواهند کرد.

نکات منفی برای کودکان وابسته گریزان از رقابت

- نگذارید همیشه برنده شوند.
- وقتی می‌بازند، برایشان متأسف نشوید. واکنش شدیدی در برابر بازنده شدن آنها نشان ندهید.
- به ترسی که از تلاش کردن دارند، چندان توجه نکنید.
- نگذارید فرار آنها از رقابت باعث شود دیگر اعضای خانواده از سرگرمی محروم شوند.
- نگذارید مرتباً برنده شوند. با این کار احساس کنترل خود را از دست داده و به برنده شدنهای غیرواقعی وابسته می‌شوند. آنها باید بیاموزند ایجاد توازن بین برنده و بازنده شدن عاملی مهم و کلیدی است. اگر در هر زمان مثلاً ــ قبل از شروع بازی ــ بدانند که حتماً برنده هستند، مسئله آموزش رقابت امری بی‌ارزش خواهد شد.
- وقتی بچه‌های وابسته با هم به رقابت می‌پردازند، تشویق می‌شوند که یاد بگیرند از این فرایند لذت ببرند.
- رقابتهای گروهی و تیمی مثل حل مسائل آینده، بحث و گفت‌وگو، شرکت در گروه‌های نمایشی و تئاتر، رویکردهایی مفید و مشوق مشارکت توام با حمایت، در کودکان وابسته‌اند.

آموزش مهارتهای اجتماعی

آموزش مهارتهای اجتماعی، گرچه جزو اولویتهای کتاب ما نیست، ولی مهارتهای اجتماعی مؤثر، در روند موفقیت کودک بسیار اثر بخشند. دختران کوچولوی وابسته، به ندرت در مهارتهای اجتماعی دچار مشکل می‌شوند، زیرا دختر کوچولوهای دیگر ممکن است از تسلطی که بر آنان وجود دارند راضی باشند. البته ممکن است گاه و بیگاه مورد اذیت و آزار نیز قرار گیرند و در مواقعی به کنترل دیگران اعتراض کنند. دختران وابسته جوان دائماً در برابر دوستان خود لاف می‌زنند و خودستایی می‌کنند. با نزدیک شدن آنها به دوره‌ی بلوغ، کمتر از نقش وابسته خویش احساس رضایت کرده و ممکن است به مادر یا معلم خود شکایت کنند. آموزش جسارت منطقی به دختران، آنها را از این احساس که اسیر دوستان سلطه‌طلب خود هستند، محافظت خواهد کرد. اگر یاد بگیرند به دوستانشان بگویند ترجیح می‌دهند به جایی نروند به مراتب بهتر از این است که برای نرفتن خود عذر بیاورند، زیراکار دوم در واقع دروغگویی و طفره رفتن است. اگر برای دختران یا پسران وابسته شما دشوار است که بگویند: «ترجیح می‌دهم در خانه بمانم و به مهمانی نیایم» یا «ترجیح می‌دهم با خانواده‌ام به مهمانی بروم» اجازه بدهید قبل از اینکه یاد بگیرند با دوستانشان با جسارت برخورد کنند، برخی تجارب مربوط به نقش بازی کردن را یاد بگیرند.

گفت‌وگوهای ورزشی برای ایجاد مهارتهای اجتماعی بین پسران از اهمیت زیادی برخوردار است. اگر خوب دقت کنید، متوجه می‌شوید که بیشترین گفت‌وگوهای بین مردان مسن‌تر هم با امتیازی که تیمشان در آخرین بازی فوتبال کسب کرده است، آغاز می‌شود. پسرانی که هرگز به برنامه‌های ورزشی رادیو و تلویزیون توجهی نمی‌کنند، در ارتباطات اجتماعی خود دچار مشکل می‌شوند. شما می‌توانید پسرتان را قانع کنید

که می‌توانید به آنچه از نظر شما بی‌اهمیت است، توجهی نکنید. دقایقی را همراه با او صرف تماشای اخبار جدید ورزشی از تلویزیون یا خواندن اخبار ورزشی روزنامه‌ها کنید. دانستن تنها چند اصطلاح خاص می‌تواند خلأهای ارتباطات اجتماعی پسران را پر کند. نیازی نیست که در اخبار ورزشی غرق شده یا مرتباً وقتشان را صرف بازی کنند. دانستن چند خبر، اعتماد به‌نفس اجتماعی مردانه را در آنها افزایش می‌دهد. اگر تعداد دوستان پسر شما کم است، بهتر است خودتان را به‌خاطر تنهایی او عذاب ندهید. تشویق او به زمینه‌های مورد علاقه‌اش به سرعت باعث می‌شود تا با دیگر پسرانی که علائقی مشابه آنان دارند، هم‌صحبت شوند. سوارکاری، رایانه، جمع‌آوری آلبوم عکس، ماشین و یا سکه و تمبر، نقاط مشترکی هستند که پسربچه‌ها از طریق آنها ارتباط بهتری با هم برقرار می‌کنند.

چگونه با درونی کردن علائق، انجام فعالیتها را درکودکان تقویت کنید

این کار باعث ایجاد انگیزه در کودکانِ وابسته می‌شود. آنها را در کارها و مشغولیتهای فعال و رضایت‌بخش نظیر: ساختن چیزی، پیاده‌روی، دوچرخه‌سواری و غیره مشارکت دهید. انجام این فعالیتها باعث ایجاد اعتماد به‌نفس در آنها می‌شود. اگر چه در این نوع فعالیتها، مسئله مسابقه و رقابت وجود ندارد، ولی انجام آنها برداشتن گامهای نخست در راه پیشرفت و رشد استقلال و عزت‌نفس آنهاست و برای کودکان وابسته نقشهای ویژه‌ای را دارد. برای «لاری» که پسری تنهاست، برنامه‌ریزی، جهت‌یابی و مشارکت در علائق مشترک با همسالان و بزرگترها، پایه‌ای برای توسعه دوستیهای بیشتر است، همین کارها برای سام و سارای بیمار، باعث توجه و تمرکز بیشتر آنها بر «فعالیت سودمند» می‌شود تا بیماریشان و برای پرل کمال‌گرا فرصتی است برای انجام کاری کامل و

بدون فشار، برای پل منفعل و دونای افسرده فعالیتی است که باعث ایجاد اعتماد به‌نفس و کنترلشان می‌شود. گردآوری مجموعه: گیاهان، جانوران، تمبر، عروسک، سکّه و... فعالیتهایی هستند غیررقابتی که علائق بچه‌ها را گسترش می‌دهند.

چگونه از قضاوت سریع بپرهیزند؟

کودکان وابسته، مرتباً از خودشان انتقاد می‌کنند. آنها می‌ترسند عقاید کامل یا درستی نداشته باشند. ارزیابی دائمی آنها این است که نمی‌توانند به همه چیز فکر کنند. به دلیل این نوع ارزیابی منفی درونی، قدرت ابراز عقیده، در آنان از بین می‌رود. به این کودکان بیاموزید که سریع قضاوت نکنند تا بتوانند مهارتهای حل مسئله، پذیرش خطر و حس اعتماد به‌نفس را در خود افزایش دهند. کودکان بسیار خلاق، راههای زیادی به فکرشان می‌رسد حتی اگر درصد کمی از آنها عملی و جهت‌دار باشد. مفهوم به تأخیر انداختن قضاوت این است که در زمان مخصوص فکر کنند، هیچ کس حتی خود آنها نیز نباید انتقاد مثبت یا منفی کنند تا در نتیجه بتوانند خوب فکر کنند. این روش راهبردی برای تولید فکر، می‌تواند به شکل گروهی یا فردی انجام شود. یکی از راههای تفکر گروهی «بارش افکار» یا «ایده‌جوشی» است. بارش افکار، عنوانی است که به روش خلاقیت در تولید فکر گفته می‌شود و شامل چهار قاعده است:

۱. **انتقاد ممنوع:** فضا باید به گونه‌ای خلاق باشد که هیچ ممنوعیتی برای تصورات فرد وجود نداشته باشد.

۲. **استقبال از حرکت آزادانه:** ابراز عقیده هر چه بیشتر، بهتر.

۳. **توجه به کمیّت:** عقاید هر چه بیشتر، بهتر و یافتن راه حل مناسب، امکان‌پذیرتر.

۴. **توجه به ترکیب و پیشرفت:** داشتن لیستی از عقاید دیگران. در

واقع هر فکری الهام‌بخش فکری دیگر می‌شود.

چگونگی انجام تکالیف درسی به طور مستقل

کودکانِ وابسته، دوست ندارند تکالیفشان را به تنهایی انجام دهند. وقتی چنین کودکی می‌گوید: «به من کمک کنید» گفته‌اش حاکی از وضعیت او در مدرسه است. در واقع او در مدرسه به کمکی به مراتب بیشتر نیازمند است، زیرا عادت کرده است که مورد توجه باشد. وضعیت وابستگی این نوع بچه‌ها به‌ویژه وقتی که می‌خواهند تکالیفشان را با موفقیت انجام دهند، بحرانی و وخیم‌تر می‌شود. در چنین شرایطی، به وابستگی آنها توجهی نکنید. آنها گاهی با فریاد و شکایت درخواست کمک می‌کنند، گاهی مشغول خیال‌پردازی می‌شوند تا به شما بگویند نمی‌توانند به تنهایی از پس انجام تکالیفشان برآیند. میز تحریرِ چنین کودکی را در اتاقی جدا از بقیهٔ افراد خانه بگذارید. مثبت ولی محکم برخورد کنید. او می‌تواند پس از انجام تکالیف خود، به کمک شما یک هواپیمای مدل را کامل کند و یا به فعالیت مورد علاقه‌اش بپردازد – تهیه جدول زمانی منظم و در نظر گرفتن مکانی مناسب برای مطالعه، عادت خوب مطالعه کردن را در او به وجود آورده و از دردسر والدین می‌کاهد. اگر تکالیفش را نیمه‌تمام رها کرد، باید زمان را افزایش دهید و اگر خیلی خوب انجام داد، از زمان آن بکاهید.

وقتی الگوی عدم‌موفقیت کودکان وابسته معکوس شد و آنها به کودکانی موفق تبدیل شدند، خودبه‌خود به این زمان‌بندیها عادت می‌کنند. زمان مطالعه او را تا قبل از خواب ادامه ندهید، زیرا اغلب آنها از خوابیدن گریزانند و زمان انجام تکالیف خود را طولانی‌تر می‌کنند. با او «قرار» بگذارید (منظور ما از قرار را در سطور بعدی خواهید فهمید). اگر نگران کیفیت انجام تکالیف او هستید، هر شب باید آنها را بررسی کنید. در

صورتی که آنها را با بی‌دقتی انجام داده است، با فرستادن او به پشت میزتحریرش از وی بخواهید آنها را دوباره انجام دهد. به او سر نزنید و در زمان انجام تکالیف، تک‌تک آنها را بررسی نکنید. عصبی نشوید و به او توهین نکنید. بیان چند جمله امری لازم است تا متوجه شود به دنبال کیفیت کارش هستید، مثلاً: «تو می‌توانی خیلی بهتر از اینها بنویسی»، «به اتاقت برو، بعد از اینکه تکلیفت را انجام دادی منتظرت هستم تا با هم هواپیمای مدل را کامل کنیم.»

اگر اصرار کرد که متوجه درس نمی‌شود، به او بگوئید سه بار آن را بخواند، اما اگر باز هم متوجه نشد، بگذارید یکی - دو نمونه را نزد شما حل کند. تأکید کنید که باید به اتاق خودش برود و بقیه را در آنجا انجام دهد. اگر می‌دانید که کودک حرفتان را می‌شنود، بد نیست که چند جمله‌ای در تمجید از او به همسرتان بگویید. کودک از استقلال خود، احساس غرور می‌کند. برای سرکشی به تکالیف پسران بهتر است پدرها مامور این کار شوند. در سرکشی به تکالیف دختران حضور مادر یا پدر فرقی نمی‌کند. پسران انجام کار درسی را کاری زنانه می‌دانند و بهتر است پدر خود را نیز علاقه‌مند به این کار ببینند. اگر پدر دیر به خانه می‌آید، مادر باید این وظایف را انجام دهد.

وقتی والدین و کودک با هم طرحی را برای مطالعه تهیه کنند «قرار»ی بین آنها ایجاد می‌شود که قبلاً نیز به آن اشاره کرده‌ایم. در این قرار، هر سه آنها باید زیر قرارداد مکتوب را امضا کنند. گاهی لازم است معلم نیز این قرارداد را امضا کند. دادن جایزه و پاداش هم کاری بسیار مؤثر است. نوع جایزه به سن کودک بستگی دارد. در کودکان دبستانی، جوایزی کوچک و تفریحات آخر هفته، نتیجه خوبی می‌دهند و بسیار مؤثرند. بچه‌های بزرگتر، هدایای بزرگتر و حتی پول را ترجیح می‌دهند. دلیل جایزه دادن این است که آنها هنوز فاقد اعتماد به‌نفس کافی هستند و هنوز برای گرفتن

نمره‌های خوب به‌طور مستمر، عادات خوبی را کسب نکرده‌اند. پس از عادت آنها به این مسئله، گرفتن نمره‌های خوب، جوایز آنها خواهد بود.

در فهرست تهیه جوایز، بودجه، چیزهایی که می‌توانید بخرید و چیزهایی که فرزندتان ترجیح می‌دهد داشته باشد را بنویسید. یک قانون راهنما می‌گوید: «جوایز کوچک اثر بیشتری دارند» این کار را با مشارکت فرزندتان انجام دهید.

تکالیف ناتمام

اولین نشانه کم‌آموزی در کودک، ناقص انجام دادن تکالیف و یا به موقع انجام ندادن آنهاست. از آنجا که او می‌داند تکالیفش را در خانه یا کنار والدین خود راحت‌تر انجام می‌دهد، آنها را ناتمام می‌گذارد. این گونه بچه‌ها باید هر روز از معلمان خود برگه گزارش بگیرند، ولی چنین کاری را نمی‌توان با بچه‌های دوره راهنمایی کرد زیرا تعداد دروس و معلمان آنها زیاد است. این نوع بچه‌ها نیاز به فرمهای هفتگی دارند. تا زمانی که کم‌آموزی در کودک روند معکوس را طی کند، باید این نوع ارتباط‌ها بین والدین، معلمان و مشاوران مدرسه برقرار باشد. در صورتی که کودک از آوردن این فرمها طفره رفت، می‌توانید فرصت تماشای تلویزیون یا تفریح آخر هفته را از او بگیرید.

«قانون شماره ۱۲»: «به‌خاطر بسپارید که اگر بچه‌ها ببینند بین خانه و مدرسه ارتباط برقرار است، حرکت به سوی موفقیت را ادامه خواهند داد.»

اگر کودک پس از موفقیت، دوباره دچار شکست شده، عصبی نشوید و کنترل‌تان را از دست ندهید و هرگز تسلیم نشوید.

تمرکز در یادگیری

بچه‌های وابسته گاهی دچار اختلال کمبود تمرکز هستند. آنها شاید «بیش فعالی» را از خود نشان ندهند، ولی خیالبافی و مشکل در تمرکز حواس به هنگام صبحت معلم یا انجام تکالیف در کلاس، آشکارا در آنها دیده شده است. برای چنین کودکانی، قبل از مصرف دارو (دارو درمانی) می‌توان کارهای زیر را انجام داد:

هر شب، قبل از خواب از آنها بپرسید روز را در مدرسه چگونه گذرانده‌اند. آنها وقتی در این مورد حرف بزنند (هدف رفتاری مورد نظر شما) کم‌کم احساس راحتی بیشتری خواهند کرد. مراقبت مستمر شما به آنها می‌تواند به تمرکز حواس‌شان کمک کند.

کارهای درسی فوق‌العاده

انجام این نوع کارها با توجه به کمبود مهارتهای لازم در کودک وابسته، امری ضروری است. خواندن، نوشتن و حل مسائل ریاضی را می‌توانید به درسهای اصلی او اضافه کنید. بچه‌های وابسته، آرام می‌نویسند.

کند نوشتن این بچه‌ها توجه والدین را به آنان جلب می‌کند. آنها آرام می‌نویسند زیرا اعتماد به‌نفس پایینی دارند. پس کندنویسی می‌تواند با کمبود اعتماد به‌نفس ارتباط داشته باشد.

وقتی پس از تمرینهای اضافی، توان و مهارتهای کودک بهبود یافت، اجازه بدهید به الگوی درسی معمولی خود باز گردد، زیرا انجام کارهای اضافی تنها به درد کودکانی می‌خورد که یا موفقند و یا توان بیشتری دارند. شما می‌توانید برای فعالیتهایی نظیر: نوشتن داستانهای خلاق، روخوانی اضافی، خلاصه کردن کتاب، تجارب علمی، پروژه‌های مطالعات اجتماعی یا تمرینهای زبان خارجی، با توجه به نیازهای کودک، سیستم پاداش و امتیاز دادن اضافی را طراحی کنید.

نگهداشتن کودکان در مسیر اصلی زندگی

وابستگی این کودکان نباید آنها را از قرار گرفتن در مسیر اصلی زندگی جدا کند. گاهی اوقات، والدین فکر می‌کنند که فرزند وابسته‌شان دچار اختلال یادگیری است و باید در کلاسهایی ویژه شرکت کند، اما اگر اختلالات عصبی او واقعی نیستند، بهتر است هرگز چنین برچسبهایی به او نزنید.

تأخیر کودک در رفتن به مدرسه

یک سال تأخیر در شروع رفتن به مدرسه، راه حل خوبی برای مقابله با وابستگی در این نوع کودکان است. دورهٔ آمادگی را پیشنهاد نمی‌کنیم مگر این که قرار باشد کودک در سال اول از آمادگی نیمه‌وقت به آمادگی تمام‌وقت با برنامه‌های کامل درسی برود که در این صورت، تأخیر در شروع کلاسهای آمادگی، تأخیری جایز است. هر چه بچه‌ها بزرگتر می‌شوند، این کار از نظر روانی سخت‌تر می‌شود، مگر اینکه خانواده از شهری به شهر دیگر منتقل شوند، زیرا همسالان او از تکرار پایهٔ تحصیلی دوستان خود آگاه هستند. یک سال دیرتر رفتن یا متوقف ماندن، تنها چارهٔ مشکل کم‌آموزی کودک وابسته نیست. این کار را هرگز بدون شناخت علتهای کم‌آموزی کودک، انجام ندهید.

۹

برای کودکانِ کم‌آموز سلطه‌طلب و سازگار، چه می‌توان کرد؟

شناسایی این‌گونه کودکان، به دلیل کم بودن میزان و شدت کم‌آموزی در آنان کاری بسیار دشوار است. آنها به‌ندرت در دروس خود مردود می‌شوند، زیرا در حدی درس می‌خوانند که نمره قبولی بگیرند. خانواده آنها هرگز نمی‌توانند موفقیتشان را تشخیص دهند. در دوره راهنمایی و دبیرستان نیز به‌نظر نمی‌رسد که در مدرسه مشکلی داشته باشند. این کودکان، معمولاً روش مطلوب و مورد نظر والدین خود را با دقت به‌کار می‌گیرند. آنها تا زمان فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، بیشتر مانند بچه‌های موفق عمل می‌کنند، اما بعد از این دوره، نشانه‌های کم‌آموزی‌شان ظاهر می‌شود. از این پس حالت سلطه‌طلبی سازگارانه در آنها تغییر شکل داده و آنها به افرادی ناسازگار تبدیل می‌شوند، چه سلطه‌طلب ناسازگار و چه وابسته و ناسازگار، اگر رقابت در حوزه‌هایی که بر آن مسلط‌اند بیشتر شود و دیگر نتوانند بر آنها تسلط نشان دهند، دچار فریبکاری، سرکشی و افسردگی می‌شوند.

بچه‌های سلطه‌طلبِ سازگار، دارای چند استعداد هستند. توان خوب آنها در زمینه هوش ذهنی، همراه با استعدادهای دیگرشان نظیر: توان رهبری، استعدادهای هنری یا نمایشی، مشارکت فیزیکی، و حضور پرجذبهٔ آنها، باعث می‌شود شرایط اولیه موفقیت برایشان مهیا شود.

محیط خانه زمینه‌ساز موفقیت هر چه بیشتر آنهاست. این بچه‌ها به‌خاطر مهارتهای عالی که در زمینه‌های تحت تسلط خویش دارند، مورد توجه دیگران قرار می‌گیرند. آنها از ابتدای کار، برتری خود را نشان می‌دهند و در زمینه تسلط در مسابقات ورزشی، موسیقی، نمایش، کارهای مدرسه یا زندگی اجتماعی توانمندند. به‌نظر می‌رسد اهل رقابتند، زیرا سختکوش بوده پشتکاری عالی در زمینه‌های تحت تسلط خود نشان می‌دهند. آنها یاد نمی‌گیرند که چگونه با شکست کنار بیایند، زیرا فقط در زمینه‌هایی فعالیت می‌کنند که می‌توانند در آنها رتبه اول را کسب کنند.

والدین، ممکن است متوجه این مسئله در کودکان خود شوند، ولی چون آنها همواره راضی و موفق به‌نظر می‌رسند، ترجیح می‌دهند برای بهبود نمره آنان از «ب» به «الف» یا از «ج» به «ب» کاری انجام ندهند و دخالتی در تغییر علائق آنها نداشته باشند. وقتی پسر خانواده که مبصر کلاس بوده، دیگر علاقه‌ای به اداره کلاس نشان ندهد و یا دختر خانواده به خاطر نقش کوچکی که در نمایش دارد از بازی در نمایشهای مدرسه طفره برود، والدین آنها تصور می‌کنند مسائل و مشکلات فرزندشان ناشی از دوره بلوغ آنهاست. الگوی فعالیت بچه‌ها وقتی دچار مشکلات جدی‌تری خواهد شد که فقط درصدد کسب رتبه عالی باشند و مطابق با آن، فعالیتهای خود را انتخاب کنند. منشاء و ریشه الگوی بچه‌های سلطه‌طلبِ سازگار در توجه بیش از اندازهٔ والدین آنها به این مسئله است که فرزندشان همیشه باید فردی عالی و در سطح بالا باشد. توجه والدین گرچه باعث افزایش استعداد بچه‌ها شده، ولی تداوم این توجه باعث وارد آمدن فشار بر آنها می‌شود. کودکان به این توجه عادت می‌کنند، در نتیجه اگر مطمئن نباشند که عده‌ای مشوق و یا افرادی که معتقد به موفقیت آنها هستند دائماً ناظر آنان هستند، نمی‌توانند کار خود را درست انجام دهند.

چه کاری از دست شما برای این کودکان بر می‌آید؟

تغییر روش تربیتی بویژه هنگامی که مشکلی آشکار دیده نمی‌شود و فقط گفته می‌شود که عاملی پنهانی وجود دارد، کاری غیرمنطقی به‌نظر می‌رسد. چرا وقتی به‌نظر می‌رسد که کودکتان موفق و راضی است، باید شما برایش کاری خاص انجام دهید؟ مسلماً وقتی نشانه‌های کم‌آموزی را نبینید حس نمی‌کنید نیازی به تغییر وجود دارد، ولی روزی که نشانه‌ها مشخص شوند، در می‌یابید که روی قله یک کوه یخ قرار دارید. آنگاه احساس می‌کنید با مشکلاتی عمیق روبه‌رو هستید. به همین علت است که انجام تغییراتی کوچک، ابراز محبتی دامنه‌دار و همیشگی نسبت به کودکان شما خواهد بود.

در خصوص همانندسازی متقابل، هشیار باشید

والدین یا والد کودک تیزهوشِ کم‌آموز، دائماً در یک علاقه یا استعداد با فرزند خود شریک هستند. تحقیقات «بلوم» نقش گسترده علاقه، شور و شوق و توانایی‌های مشترک در ارتقای کارهای کودکان موفق را نشان داده و بر آن تأکید می‌کند، اما همین علاقه شدید می‌تواند باعث بروز مشکلاتی شود. اگر خود شما فردی اهل رقابت و در عین حال موفق هستید، شاید به هنگام موفقیت، شکست، ناراحتی و ناامیدی بیش از حد کودک خویش، بیش از اندازه هیجان‌زده شوید. حتی به‌نظر می‌رسد که خود شما نیز زمانی تجربیات آنان را در زمینه برد و باخت، تجربه کرده‌اید. هر چه تجارب کودکِ شما تشابه بیشتری با تجارب دوران کودکیتان داشته باشد، برنده یا بازنده شدن آنان برای شما مسئله‌ای شخصی‌تر و جدی‌تر خواهد شد.

جدا پنداشتن خود از کودکانتان که همواره حس می‌کنید از خود شمایند، کاری بسیار سخت است. اگر هنرمند هستید، استعداد هنری

کودکتان رؤیاهای شما را تحقق خواهد بخشید. موفقیت هنری او باعث خوشحالی شماست و همین خوشحالی به وی نیز منتقل می‌شود. در تشویقی که معلم از او می‌کند، شما نیز با او همدلی دارید. اگر فردی مشهور هستید یا برعکس احساس می‌کنید که مورد پذیرش نیستید، با اولین موفقیت فرزندتان، به همانندسازی متقابل با او خواهید پرداخت.

این مسئله که خودتان را از کودکتان جدا سازید و بتوانید بدون اغراق فقط خوشحال شوید یا بدون ناامیدی فقط ناراحت شوید، چرا تا این حد اهمیت دارد؟ پاسخ این است که شدت احساسات شما به کودکانتان منتقل می‌شود و پیامهایی بسیار عاطفی ایجاد می‌کند که حاکی از اهمیت دادن بیش از حد به برنده شدنها و اندوهی زیاد نسبت به شکستهای آنهاست و این چیزی بیشتر از مجموعه اتفاقات واقعی است. در واقع شما پیاز داغ آش را زیادتر می‌کنید تا پیروزی کودک در نظرش بسیار بزرگ جلوه کند و یا باختنش به امری عذاب‌آور تبدیل شود. او همیشه نمی‌تواند پیروز باشد. از خودتان بپرسید آیا واقعاً او باید قهرمان شود و بهترین هنرمند و... فشاری که شما به او وارد می‌کنید، حاوی پیامهای بد است.

همواره بر تلاشی که می‌کنند، تأکید بورزید. بگذارید خودشان تجارب خود را حس کنند، آن هم بدون این که با فشارهای شخصی خود مانع او شوید.

رقابت

در اینجا منظور ما از رقابت، تعدیل یا تغییر بعضی چیزهاست. در فصل قبل، درباره آموزش رقابت در خانه به اندازهٔ کافی صحبت کردیم. اگر آن فصل را نخوانده‌اید باز گردید و آن را مطالعه کنید. هنوز هم مسائل کوچکی وجود دارند که باید درباره بچه‌های سلطه‌طلب گفته شود.

این‌گونه بچه‌ها معمولاً در خانواده‌هایی اهل رقابت زندگی می‌کنند.

آنها فقط در زمینه‌هایی فعالیت می‌کنند که می‌دانند حتماً برنده هستند. آنها می‌خواهند برنده بودن خود رانشان بدهند. بجای این که وانمود کنید تنها بچه‌ای را دوست دارید که برنده شود، خیلی باهوش باشد و... بگویید بچه‌ای را دوست دارید که مسئول باشد، تلاش کند و تلاشی مثبت و خوب داشته باشد. در این صورت، اگر بچه‌ها تاکنون حس می‌کردند که همواره باید بهترین باشند تا توجه و محبت والدینشان را جلب کنند، تلاش می‌کنند حوزه‌هایی را انتخاب کنند که در آن مشارکت وجود داشته باشد. اگر شما و فرزندتان فوتبال بازی می‌کنید، وقتی مسابقه فوتبالِ مهمی را می‌بینید، به او بگوئید بازیکنان را با دقت تماشا کند و مهارتها را یاد بگیرد، ولی نگویید که اگر به‌طور منظم تمرین کند روزی در تیم ملی بازی خواهد کرد. با این کار، احتمالاً حسِ رقابتی غیرمنطقی و غیرواقعی را به صورت یک رؤیا در او ایجاد می‌کنید. اگر در آینده از خود استعدادِ فوق‌العاده‌ای نشان داد، فرصت بسیاری دارید تا او را برای رسیدن به چنین اهدافی تشویق کنید. در حال حاضر، رقابت با دوستانش تنها می‌بایستی طبق معیار و الگویی منطقی برای ایجاد فضایی مطبوع و شاد صورت بگیرد.

والدین بارها و بارها به کودکان خود می‌گویند اگر حاضر باشند سخت‌کوشی کنند، می‌توانند هر کاری که بخواهند انجام دهند و به هرچه که می‌خواهند، دست یابند. این مسئله گرچه تا حدی درست است و تمرین و مهارت را افزایش می‌دهد ولی کودکِ شما ممکن است به‌رغم تلاشهای خود به هیچ وجه نتواند قهرمان المپیک یا نفر برتر کنکور سراسری و یا جزو افرادی باشد که وارد بهترین دانشگاه‌های پزشکی و صنعتی کشور می‌شوند. بچه‌های سلطه‌طلبِ سازگار تصور می‌کنند که اگر مثلاً عضو تیم ۶ نفره بسکتبال مدرسه باشند گام در راه بسکتبال حرفه‌ای گذاشته‌اند.

انگیزش درونی

بچه‌ها می‌بایستی علائقی را که در آنان درونی شده و از آن لذت می‌برند، توسعه داده و در فعالیتهایی شرکت جویند که نه رقابتی هستند و نه لزوماً دیگران به موفقیت در آنها پاداش و جایزه می‌دهند.

من نوجوانان تیزهوشی را دیده‌ام که غالباً می‌گویند به‌طور ناگهانی به علائقی جدید ـ غیر از آنهایی که در آن کار کشته بودند ـ توجه پیدا کرده‌اند.

بچه‌ها را به انجام فعالیتهایی تشویق کنید که پاداشهایی درونی برای آنان دارند. این کار راهی مهم برای گسترش علائق آنهاست. شرکت در گروه‌های همسالان یا اردوهای تابستانی، در ایجاد و گسترش علائق کودکان مؤثر است، بویژه اگر کودکِ شما استعدادی در زمینه‌ای خاص داشته باشد، می‌تواند در اردوهایی که به آن استعداد مربوط است شرکت کند. اردوهایی که جنبه رقابتی ندارند و تجارب کودکان را در زمینه مورد علاقه‌شان گسترش می‌دهند، بسیار مؤثر هستند.

تذکرات والدین

مکالمات کلامی و شفاهی والدین به‌طرز عجیبی در راهنمایی کودکان سلطه‌طلبِ سازگار تأثیر دارد. تذکر به این کودکان در سن دبستان در مقایسه با دوره بلوغ بسیار با اهمیت‌تر است زیرا در دورهٔ بلوغ کودکان اهل رقابت توانایی‌های دیگر این دورهٔ خود را کشف کرده و فشار مربوط به رقابت در آنها درونی شده است.

مهم‌ترین تذکر به والدین در خصوص موفقیت در مدرسه این است که یادگیری عملی و آموزش، هدف است و دیگر فعالیتهای مدرسه از اهمیت کمتری برخوردارند. این مسئله وقتی که بچه‌ها کوچکترند باید به آنها تذکر داده شود. در دبیرستان، چون تکالیف زمین‌شناسی مهم‌تر از

تمرینهای بسکتبال یا تئاتر است، دیگر بهانه‌ای برای انجام ندادن تکالیف مدرسه نخواهند یافت. متاسفانه بسیاری از والدین، تذکراتی معکوس می‌دهند، مثلاً به کودکی باهوش می‌گویند چیزهایی دیگر مهم است. در نتیجه درس او خود بخود در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد. یا وقتی کودکی را از مدرسه به بهانه مسافرت، خرید یا رفتن به ورزشگاه بیرون می‌برند، همین پیام را به‌طور غیرمستقیم به او می‌دهند. بیرون آوردن او از مدرسه باید بی‌بهانه و براساس دلیلی درست صورت بگیرد، مثلاً علتِ درمانی داشته باشد. در صورت خروجِ موجه کودک از مدرسه، باید او را ملزم کنید تا تمام تکالیف درسی‌اش را به‌طور کامل انجام دهد. در این صورت نشان داده‌اید که برای مسئولیت او در قبال مسائل آموزشی ارزش قائلید.

کودکانِ رقابت‌جو، اگر رقابتی غیرمعمولی را در زمینه استعداد خود نشان دهند، اولیای مدرسه یقیناً باید اجازهٔ آموزشهای ویژه را نیز به آنان بدهند. در چنین صورتی، حداقل باید از آنان انتظار داشت که معیارهای کیفی را برای هر موضوع درسی رعایت کنند. بیشتر جوانان، از سال ورود به پیش‌دانشگاهی درباره توجیه نخواندن دروسی که مطمئن‌اند ربطی به آینده آنها ندارد با دیگران صحبت می‌کنند. من بعضی اوقات احساس می‌کنم که در واقع این والدین آنها هستند که به آنان می‌گویند که مربیان چیزی از امور آموزشی و تربیتی نمی‌دانند. این در حالی است که از والدین انتظار می‌رود به کودکان خود بگویند: «حتی اگر از نوشتن یا خواندن ریاضی متنفری، باید آن را انجام بدهی زیرا یکی از درسهای توست.» البته معنای این رفتار آن نیست که در او هنر، تئاتر و قهرمانیِ ورزش را تقویت نکنید، بلکه برعکس، اینها هم در جای خود مهم‌اند، ولی برای بیش‌ترِ کودکان باید بعد از درس و در درجه دوم اهمیت باشند.

ایجاد حساسیت

تمامی کودکان سلطه‌طلب سازگار ـ چه از نظر علمی در سطح خوبی باشند و چه نباشند ـ معمولاً همگی از سوی همسالان خود مورد توجه قرار می‌گیرند. از آنجا که غالباً فعالیتهایی را انتخاب می‌کنند که در آنها پیروز می‌شوند و بچه‌هایی شاد و هم‌جهت با همسالان خود هستند، نسبت به احساسات افرادی که کمتر موفقند یا حساسیت زیادی به خرج نمی‌دهند و یا برای بودن با آنان وقتی نمی‌گذارند. جوانان سلطه‌طلبِ سازگار آمادگی بسیار کمی برای رویارویی با واقعیاتی دارند که در اوج سالهای نوجوانی با آنها برخورد خواهند کرد. بچه‌هایی که به‌طور ناگهانی و یکباره اعتماد به‌نفس پیدا می‌کنند، ممکن است گاهی اوقات با شکستهای اولیهٔ خود و تجاربی که در درماندگیهایشان دارند، مثل جوانان دوره پیش‌دانشگاهی یا جوانان درگیر با دنیای کار برخورد کنند؛ به تنهایی و بدون پشتوانهٔ خانواده.

شما به عنوان والدین چگونه می‌توانید آنها را برای مقابله با دنیای واقعی و تمام ناامیدیها و ناکامیهای بالقوهٔ آن آماده کنید؟ بچه‌هایی که دائماً به‌خاطر موفقیتهایشان تشویق شده و به خود بالیده‌اند، می‌بایستی نسبت به احساسات اکثریت آدمهایی که شکست را بارها و بارها تجربه می‌کنند، حساس شوند. اگر به آنان بیاموزید که دیگران را مورد حمایت قرار دهند و با آنها همدردی کنند، در زندگی آینده خود می‌توانند بین سازگاری خویش با شکست و موفقیت، توازن ایجاد کنند. این همان خصوصیتی است که بخشی از زندگی بزرگسالی را تشکیل می‌دهد. شما می‌توانید این کار را با پرسیدن سوالاتی که توجه آنان را به احساسات دیگران جلب می‌کند، انجام دهید ولی حساس بودن شما نسبت به وضعیت بازنده‌ها نباید به‌گونه‌ای باشد که اعتبار موفقیت کودک را زیر سؤال ببرد. آنها اگر احساس کنند که توجه شما به بازنده‌ها بیشتر از افراد موفق و برنده است،

به‌طور منطقی از کمبود حمایت از سوی شما شکایت خواهند کرد.

صحبتهای شما باید طوری باشد که توجه به موفقیت آنها قبل از توجه به حمایت از دیگران قرار گیرد. اگر این کار را نکنید، پیام شما ریشهٔ توسری‌خوری کودک در زندگی آیندهٔ اوست و حاکی از این است که کودکان برنده به این علت که به‌خاطر تلاشهایشان مورد تشویق واقع نشده‌اند، باید احساس پوچی کنند. وقتی آنها با دوستانشان در تجارب شکستی که گاهی اوقات هر کسی ممکن است دچار آن شود شریک شوند، راهبردهای لازم برای مقابله با آن شکست را به طور جایگزینی می‌آموزند.

مبنای دیگر آموزش، تحسین کردن و ایجاد حساسیت است. این کار می‌تواند به دانش‌آموزی که ستاره یا قهرمان دبیرستان است کمک کند تا بعد از دوران دبیرستان و در دنیای واقعی نیز ستاره و قهرمان باشد. حتی وقتی کودکِ شما در مسابقه‌ای پیروز می‌شود، می‌تواند یاد بگیرد که به دیگر افرادی که در آن مسابقه شرکت داشته‌اند توجه کرده و آنان را تحسین کند. وقتی رقابت واقعی مثل بازی تیمی و گروهی انجام می‌شود، باید مهارت احترام قائل شدن، بیش از نادیده گرفتن استعدادی خوب در او رشد کند. گرچه این کار برای بچه‌های اهل رقابت بسیار دشوار است، ولی برخوردشان با مسئله دوم شدن در رقابت، چیزی که هرگز آن را دوست نداشته‌اند، باعث می‌شود از سلامت روانی برخوردار شوند.

برای کودکان سلطه‌طلبِ سازگاری که عادت کرده‌اند همیشه برنده شوند، تبریک گفتن به افراد موفق‌تری که مهارت بیشتری دارند، رفتاری خوب تلقی می‌شود و آنها را به سوی تشویق واقعی مهارتهای خودشان و رقابتهای آینده در بزرگسالی، هدایت می‌کند. آموزش این مسئله که برنده‌ها بدون کم شدن شور و شوق شخصی خویش نسبت به احساسات دیگران حساس باشند، به مراتب سخت‌تر از چیزی است که فکر

می‌کنید. بهتر است این‌گونه کودکان را تشویق کنید تا دیگران را در زمینه‌هایی که خودشان در آنها مهارت دارند، آموزش دهند. این امر باعث می‌شود تا ببینند شیوه برخورد دیگران با پیروزی و شکست چگونه است.

کودکانی که در خواندن درس و از لحاظ علمی با استعداد هستند، باید مهارتهای روبه‌رو شدن با دنیای بعد از دبیرستان را در خود افزایش دهند زیرا در آن دنیا با افرادی به مراتب قوی‌تر از خودشان برخورد خواهند کرد. ایجاد حساسیت، تحسین دیگر دانش‌آموزان و شناخت آینده، به آنان کمک می‌کند تا اهل رقابت شده و برای برخورد با محیط‌های علمی آینده در دانشگاه و زندگی شغلی خود آماده شوند.

انتقادپذیری

بچه‌های سلطه‌طلب، ترجیح می‌دهند هر کاری که می‌خواهند، انجام دهند. واکنش تدافعی آنان در برابر هرگونه انتقاد، نشانه‌ای از وجود همین مشکل در آنهاست. این کودکان تلاش زیادی می‌کنند تا از کارهایی که ممکن است در انجام آنها مورد تشویق قرار نگیرند، بپرهیزند. کودکانی که استعداد هنری دارند ممکن است با وانمودن کردن به خجالتی بودن، بزرگترهای خود را به نوعی مجبور سازند تا مشوق آنان در رشد استعداد هنریشان شوند. در چنین وضعیتی، شما هم یقیناً از اظهارنظر منفی خودداری می‌کنید زیرا می‌اندیشید که با این کار، اندک اعتماد به‌نفسی را که پیدا کرده، خدشه‌دار خواهید کرد. مثلاً کودک شما گزارش یا داستانی را برای کلاس خود آماده کرده است که فکر می‌کند هم عالی است و هم معلمش او را تحسین خواهد کرد، ولی تا نمرهٔ آن را نگیرد به شما نشانش نمی‌دهد. اگر بعد از دیدن کار او پیشنهاد کنید که در زمینه دستور زبان یا محتوای آن بیشتر کار کند، برایش غیرقابل تحمل می‌شود زیرا معتقد

است که در این صورت بقیه فکر می‌کنند کار خودش به تنهایی نیست. وقتی نمره «الف» گرفت، خوشحال می‌شود که آن را به شما نشان دهد و به‌هر انتقادی این‌گونه پاسخ می‌دهد که: نمره الف گرفته‌ام پس حتماً کارم خوب بوده.

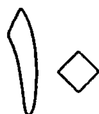
اگر کودکان واقعاً در حال شکوفا کردن استعدادهای بالقوه خویش بوده و جزو گروه غیرموفق هم نیستند، باید بیاموزند که همواره پذیرای انتقاد باشند. به آنها یاد بدهید که همه چیز را تحلیل کنند بویژه در زمینه‌هایی که استعداد دارند. عادت به پذیرش انتقاد مثبت و منفی، گامهای آنها را در حرکت به سوی هدف، آسان‌تر و سریع‌تر می‌کند. آنها را با یادداشت‌نویسی ارزیابی کنید. این کار به آنان کمک می‌کند تا انتقاد را بدون حالت تدافعی بپذیرند. نوشته‌های شما ابتدا ممکن است برایشان سنگین باشد، ولی وقتی بار دوم به آن نگاه کنند، احساس می‌کنند برای فکر کردن در مورد پیشنهادهای شما به مراتب آماده‌ترند. نقاط ضعف و قوت آنها را بگویید و متذکر شوید که در عمل به این پیشنهادها کاملاً آزاد هستند. در این صورت، آنها به ارزیابیها عادت کرده و حس نمی‌کنند که در کوران تلاش برای به‌دست آوردن قدرت قرار گرفته‌اند؛ قدرتی که در آن یا بازنده‌اند و یا برنده. آنها سرانجام برای پیشنهادهایی که داده‌اید، از شما متشکر خواهند بود، حتی اگر چندان هم به روی خودشان نیاورند.

اگر کودکان شما هنوز در برابر انتقاد، حالت تدافعی دارند، این کار را در مورد چیزی که به تازگی شروع به یادگیری آن کرده‌اند شروع کنید. آنها نیازی ندارند که دائماً در زمینه‌هایی که تخصص ندارند، مورد حمایت قرار گیرند.

تجزیه و تحلیل کار دیگران به‌صورت انتقاد مثبت یا منفی به آنها یاد می‌دهد که انتقاد را کاری سازنده و ارزشمند تلقی کنند. اگر تا حدودی اهل گریه کردن هستند، در مراحل اولیه گریه‌های آنها را نادیده بگیرید.

گاهی شرایطی به‌وجود می‌آید که ارزیابی را باید به عقب انداخته و یا اصلاً انجام ندهید. این شرایط هنگامی به‌وجود می‌آید که حس پیروزی یا شکست با هم توام می‌شوند. در چنین شرایطی، بچه‌ها نمی‌توانند بی‌طرف باشند و یقیناً بیش از اندازهٔ لازم واکنش نشان می‌دهند، آن هم بویژه در شرایطی که شکستشان بیشتر مطرح باشد.

مواقعی که کمبود وقت و زمان مطرح است، زمانِ خوبی برای انتقاد نیست. بچه‌ها صبح، هنگامی که می‌خواهند به مدرسه بروند و درست قبل از آمدن سرویس مدرسه سرگرم کامل کردن انشای خود هستند، زیر بار ارزیابیهای شما نمی‌روند. در چنین مواقعی انتقاد را به وقتی موکول کنید که به اندازه کافی فرصت دارند. هیچ کاری را در مرحله اولیه آن ارزیابی نکنید. بچه‌ها باید در بعضی شرایط، آن قدر آزادی داشته باشند که بدانند در آن شرایط مورد ارزیابی قرار نمی‌گیرند. اگر والدین هر چیزی را مو به مو و دقیق مورد انتقاد قرار دهند، بچه‌ها پاسخهای توجیه‌پذیری برای آنها پیدا می‌کنند.



برای کودکان سلطه‌طلب ناسازگار چه باید کرد؟

معمولاً معکوس کردن روند کم‌آموزی در این‌گونه کودکان، بسیار مشکل است. آنها در برابر تغییر بسیار مقاوم‌اند و رفتارشان، زندگی کردن با آنها را مشکل می‌سازد. آنها یا شورشی و جنگجو یا ازخودراضی و جسور یا حتی ناسازگارند، ولی در کنار این رفتارها، کودکانی حساس و باهوش‌اند که به سادگی آسیب می‌بینند. تنها زمانی اعتماد به‌نفس دارند که همه چیز را تحت کنترل خود ببینند. بر خلاف کودکان سلطه‌طلبِ سازگار، آنان احساس می‌کنند که هیچ حوزهٔ قابل‌قبولی که در آن توانا باشند و خوب خود را نشان دهند و جلب توجه کنند، برایشان وجود ندارد. آنها جوانانی مطرودند که یا از دوران کودکیشان زمان بسیار خوبی برایشان به‌یاد مانده، یا به کسانی علاقه‌مند بوده‌اند و یا جزو کسانی بوده‌اند که کارهایشان تمام وکمال بوده و فقط نمره‌ی «الف» می‌گرفته‌اند و یا فرزند عزیز وکوچولوی بابا بودند. در واقع آنها بچه‌هایی هستند که موقعیت خوب قبلی را از دست داده‌اند و رفتار فریبکارانه و شورشی آنها، در واقع تلاشی است برای بازگشت به‌دوران با شکوه زندگی قبلیشان.

این‌گونه بچه‌ها غالباً منفی، عصبی و شورشی‌اند. الکل و اعتیاد به مواد مخدر راههایی هستند برای بازگرداندن موقت قدرت به آنها. وقتی اثرات این مواد از بین رفت، تا زمان مصرف مجدد احساس نداشتن قدرت به آنها باز می‌گردد. این نوع بچه‌ها مشکلاتشان را مربوط به خودشان

می‌دانند. رفتارهایشان به گونه‌ای است که گاهی دوست دارید آنها را به سختی تکان دهید و محکم به پشتشان بکوبید تا بتوانید متقاعدشان کنید که شما بزرگتر آنها هستید. آنان، کاری می‌کنند که شما احساس عجز و عدم قدرت کنید و به دفعات کنترل و آرامش‌تان را از دست بدهید. واکنشهای مستقیم و محسوس شما همیشه در مورد آنها بی‌اثر است.

«قانون شماره ۱۰»: بزرگترها باید از رویارویی با کودکان بپرهیزند، مگر این‌که مطمئن باشند می‌توانند عواقب آن را به‌طور منطقی تحت کنترل خود درآورند.

این کودکان، وقتی احساس می‌کنند بر دیگران کنترلی ندارند به بحث و مشاجره می‌پردازند. شما به عنوان معلم یا والدین آنها، در چنین مواقعی احساس می‌کنید که مجبورید تقریباً به همهٔ خواسته‌هایشان «نه» بگویید. حتی این پاسخ نیز مانع آنها نمی‌شود و آنها بحث را ادامه می‌دهند. احساس می‌کنید باید با حربهٔ استدلال با آنان برخورد کنید، ولی آنها برای پیروزی خود برنامه‌ریزی می‌کنند. به همین علت، آنقدر با شما بحث می‌کنند که متوجه می‌شوید کاملاً بی‌منطق شده‌اید. سپس نداشتن منطق را بهانه‌ای برای مردود بودن عدم پذیرش درخواستهای خود و عصبانی شدن نسبت به شما قرار می‌دهند و معمولاً کسی را پیدا می‌کنند که به‌خاطر رفتارهای غیرمنطقی شما، از آنها حمایت کند.

این دور و تسلسل آن قدر ادامه می‌یابد که آنها با همه افراد خانواده وارد بحث و مشاجره شوند. بعد ادعا می‌کنند که هیچ کس آنها را درک نمی‌کند. در واقع همین طور است، هیچ کس بجز خودشان نمی‌تواند آنها را درک کند. در واقع واکنشی مؤثرتر در برابر رفتار این بچه‌ها وجود دارد هر چند که غیرمستقیم و غیرمحسوس است. اولین گام، ایجاد اعتمادی محکم و مثبت با آنان و وانمود کردن به درک این نکته است که آنها فشارهای زیادی را حس می‌کنند. قبل از اینکه نسبت به او واکنشی نشان

دهید، بگذارید حرفهایش را کاملاً بزنند. وقتی صحبت می‌کند، احساس می‌کند با شما متحد شده است. باید سعی کنید با اطمینان و مقتدرانه حرکت کرده و طوری عمل کنید که باور کند به حرفهای او توجه کرده‌اید. تا زمانی که حرفهایش تمام نشده، فرصت دارید در مورد واکنش خود فکر کنید. مراقب واکنشهای افراطی او باشید. وقتی جواب می‌دهید، باید به اندازهٔ کافی محکم و غیرقابل تغییر باشید. برای او نیز باید دلایلی وجود داشته باشد تا باور کند الگوی شما روندی منطقی دارد.

اگر سعی دارد همچنان به شما فشار بیاورد، می‌توانید به‌راحتی از ادامه گفت و گو دست بکشید و خود را از او دور کنید. حتی می‌توانید به او فرصت بدهید و یا زمان مشخصی را برای بحث تعیین کرده و جدال را قطع کنید. توجه کنید که هرگز نباید شروع‌کننده مباحثات باشید. بجای این کار، مثبت اما بسیار محکم باشید. او ممکن است از دلایل شما خوشش نیاید، حتی ممکن است از شما راضی نباشد، ولی به مرور زمان به شما احترام خواهد گذاشت. این نوع کودکان قادرند بزرگترهای سست و فرومایه را لگدمال کنند. آنها به‌راحتی به این نوع افراد لقبهایی مثل «ضعیف»، «کودن» و یا «انسانهای عصر حجر» می‌دهند. اگر هنوز لبخند بر لب دارید و بر خود کنترل دارید، اگر همچنان حس کنند که با شما متحدّند و اگر به عدالت شما احترام بگذارند، احتمال بیشتری دارد که برای رعایت محدودیتها و موانعی که ایجاد می‌کنید، احترام قائل شوند.

بعضی از این نوع کودکان اصولاً نیاز به روان‌شناس دارند. ممکن است اختلال کمبود توجه در آنها تشخیص داده شود که توام با بیش‌فعالی و آناً فکر کردن و سریعاً دست به‌کار شدن است.

بعدها، با توجه به رفتاری که بروز می‌دهند، ممکن است آنها را افرادی جسور، مخالف یا افسرده تشخیص دهند. اهداف آنها به شکلی دست‌نیافتنی دور و دراز است. در نوجوانی و اوایل جوانی، وقتی می‌بینند

هم‌سالانشان در انجام تکالیف مدرسه از آنها پیشی گرفته‌اند، احساس شکست می‌کنند و از بلندای تسلط به قعر ناامیدی و افسردگی سرازیر می‌شوند. افسردگی آنها باعث می‌شود صبر و پشتکار لازم را برای هدایت انرژی زیاد خود در جهت کارآمد بودن، نداشته باشند.

برای ایجاد تغییر در این‌گونه کودکان، دچار چالش خواهید شد. اگر آنها در سن پیش‌دبستانی هستند، کارتان آسان‌تر است. برای کودکان دبستانی و راهنمایی کار کمی سخت‌تر می‌شود و در سالهای دبیرستان بسیار دشوار خواهد شد، اما پس از دبیرستان اگر مستقل باشند، ممکن است تمایل داشته باشند تا تغییراتی پیدا کنند و کم‌آموزی خود را بیش از پیش معکوس کنند.

شما باید صبور باشید و شکستهای بسیاری را بپذیرید. اگر در حمله به مشکلات این کودکان پشتکار به خرج دهید، می‌توانید انتظار داشته باشید بزرگسالانی موفق از آب در آیند. گرچه موفقیت، رقابت و انگیزش همواره در وجود این افراد است اما آنها آن را پنهان کرده‌اند.

به‌عنوان والدین چه کاری می‌توان برای این کودکان انجام داد؟

شما شکی ندارید که باید در این کودکان تغییراتی ایجاد شود، ولی احساس درماندگی و عصبانیت می‌کنید و نمی‌دانید کی و چگونه در زندگی آنان مداخله کنید. اگر راه‌حل را از دو فرد متفاوت بپرسید جوابهای گوناگونی به شما می‌دهند وگیج و ناامید می‌شوید. این در حالی است که نسبت به تربیت فرزندتان احساس ناامیدی و گناه می‌کنید.

گرچه به‌نظر می‌رسد که این بچه‌ها کنترل شما را در دست دارند، ولی شناخت عدم وجود حس امنیت در آنها، مسئله‌ای مهم است. تا زمانی که تمام زندگی آنان صرف تلاش برای اعمال قدرت بر دیگران می‌شود، مطمئن باشید که احساس عدم‌اطمینان در مسیری که پیش گرفته‌اند، آنها

را رنج می‌دهد.

برای تغییر دادنِ مسائلِ تقویت‌کنندهٔ حالات آنها در خانه، مهم این است که دنیا را از دید آنها ببینید. البته لازم نیست با آنان طوری رفتار کنید که خواسته‌های آنی و ضروریشان به سرعت برآورده شود. به عنوان والدین باید دیدی درازمدت داشته باشید. آنها به عنوان یک بچه نمی‌توانند دیدی این‌گونه داشته باشند. نقش شما این است که کودک را بر مبنای نیازهایش راهنمایی و هدایت کنید و صد البته نه آن گونه که هم‌اکنون آرزوی آن را دارد. اگر می‌بینید که بچه‌ای ناراحت است و زندگی کردن با او سخت است، مطمئناً متوجه می‌شوید که باید کاری بیش از کارهای معمول انجام دهید. پیشنهادهایی که مطرح می‌کنیم مؤثر بوده ولی انجام آنها کاری ساده نیست. این کارها، تمرینهایی هستند که با مراجعان به کلینیک انجام می‌دهیم. اگر احساس می کنید قادر به ایجاد تغییر در آنها نیستید، به این فکر کنید که آنان در قسمت بدترین کودکان کم‌آموز قرار دارند. در مورد این نوع کودکان، بی‌گمان به کمک تخصصی نیاز دارید و نتایج مثبت به سرعت و در کوتاه مدت به‌دست نمی‌آیند.

سعی کنید در ابتدای کودکی سلطه‌طلبی او را معکوس کنید

به‌نظر می‌رسد که بعضی بچه‌ها از بدو تولد سلطه‌طلب‌اند. انگار که سلطه‌طلبی بخشی از شخصیتِ کامل و تمام عیار آنهاست. بعضی والدین می‌گویند کودکشان در ۳ سالگی آنها را تحت کنترل خویش داشته است، آن هم با گریه کردن، داد و فریاد به‌راه انداختن و انجام دادن کارهای غیرمنطقی. آنها می‌گویند از او می‌خواستیم گوشه‌ای بنشیند ولی این کار را نمی‌کرد. او را در اتاق می‌گذاشتیم، اما بیرون می‌آمد. می‌گفتیم غذایش را بخورد، می‌خورد ولی تمام آن را برمی‌گرداند. این کودکان، در این سن به شدت سلطه‌طلب و ناسازگارند. شما می‌توانید، و باید مسیر قدرت

آنها را عوض کنید تا مسئولیت کارهای خویش را بر عهده بگیرید.

در سالهای قبل از دبستان، راه‌حلهایی جادویی و سحرانگیز وجود دارد که تقریباً همیشه مؤثرند. این راه‌حلها برای بسیاری از بچه‌ها تا سنین هشت سال و تنها برای برخی از بچه‌های بالای هشت سال مؤثرند، اما برای نوجوانان مؤثر نیستند. «روش مهلت دادن» توسط بیشتر والدین مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما نه آن گونه که مفید و مؤثر باشد. این روش تنها در صورتی مؤثر است که آن را دقیق و مو به مو انجام دهید:

● به آرامی توضیح دهید که اگر رفتار بد خود را ادامه دهد، باید ۱۰ دقیقه در اتاقش ــ در حالی که در اتاق بسته است ـ بماند. دقت کنید که فقط بدترین رفتارهای او مورد نظر است. لذا این تنبیه شامل همهٔ رفتارهای او نمی‌شود.

● وقتی در اتاق بسته است و او می‌خواهد آن را باز کند، کاری کنید که با این عملِ وی درِ اتاق از پشت قفل شود. البته برای دور کردن بچه‌ها از خطر، همیشه باید نزدیک آنان باشید.

● هر زمان که رفتار بدی از خود نشان داد، باید با خونسردی او را به طرف اتاقش بدرقه کنید و فقط یک جمله بگویید نه بیشتر.

● اگر به در کوبید، عصبانی شد، به دیوار کوبید، اسباب‌بازیهایش را پرتاب کرد و یا کارهایی مشابه اینها، هیچ واکنشی نشان ندهید. این کار در چند دقیقهٔ اول کمی سخت است. فرصت زمانی را فقط از لحظه‌ای شروع کنید که او آرام شد.

● بعد از ۱۰ دقیقه، در را باز کنید و به او اجازه دهید اتاق را ترک کند. هیچ توضیح اضافی لازم نیست. طوری رفتار کنید که انگار هیچ چیزی اتفاق نیفتاده است. او را در آغوش نگیرید. در صورت تکرار کارش، مجدداً باید به اتاق برود.

● بعد از یک هفته، فقط اخطارِ حبس در «اتاق دربسته» کافی

است تا او را از رفتار بدِ خود باز دارد. فقط اخطار بدهید. همیشه همین‌گونه رفتار کنید.

در مواقعی که می‌خواهید از روش مهلت دادن استفاده کنید، کارهای زیر را انجام ندهید:

● وقتی به در اتاق‌شان می‌کوبند، نباید با گفتن «به در نکوب» در برابر این کارشان واکنش نشان دهید.

● گاهی اوقات وقتی از اتاق بیرون می‌آیند و می‌پرسند که چه قدر از زمان مقرر گذشته، والدین آنها این اشتباه را مرتکب می‌شوند که با آنان صحبت یا بحث و مشاجره می‌کنند. این کار اثر کار اصلی را از بین می‌برد.

● گاهی والدین در را قفل نکرده و آن را با دست محکم می‌گیرند. این کار باعث می شود بچه‌ها دریابند که والدین پشت در هستند و جنگ قدرت ادامه می‌یابد. اگر در بسته نباشد، آنها برای خودشان قدم می‌زنند و گاهی به بیرون سرک می‌کشند تا ثابت کنند کنترلی بر اوضاع ندارید.

● گاهی اوقات در زمانی که در اتاق زندانی‌اند وسایلشان را دور تا دور اتاق می‌ریزند. والدین بلافاصله بعد از اتمام زمان مقرر، نباید اصرار ورزند که آنها را جمع کنند. این کار اشتباه است و کودکان راهی جدید برای بحث و مشاجره با والدین خود پیدا می‌کنند.

● گاهی اوقات، والدین بعد از این‌که عصبانی شدند و داد و فریاد کردند، از روش مهلت دادن استفاده می‌کنند. در حالی که این کار باید در کمال آرامش و با حالتی منطقی انجام شود و والدین باید طوری باشند که نشان دهند مسئول هستند.

اگر از این روش با دقت استفاده کنید، بچه‌هایی آرامتر خواهید داشت

که از خواسته‌هایتان پیروی می‌کنند. بعدها خواهید دید که بر کارهایشان کنترل دارید و والدینی با اعتماد به‌نفس بیشتر هستید. تا وقتی که نظارتی این‌گونه بر آنها داشته باشید و از روشهایی چون فریاد زدن و تهدید استفاده نکنید، کودکانتان نمی‌توانند محدودیتی برای شما ایجاد کنند. این تغییر واقعاً مهیج و دیدنی است. من در کلینیک با والدینی برخورد کرده‌ام که حرفم را باور نمی‌کردند، ولی جلسه بعد که می‌آمدند، لبخند رضایت بر لب داشتند و برای شنیدن دستورالعملهای بعدی مراجعه کرده بودند. با استفاده از این روش، می‌توانید از وضعیت «حرکت به دنبال کودک و هر آنچه او می‌خواهد» به وضعیت دیگری که «اشراف تمام عیار بر اوست» تغییر جهت بدهید. در این حالت، آنها تحت فرمان شما قرار می‌گیرند. شما مسئولید و آنها دنباله‌رو. بعضی والدین فکر می‌کنند که این روشی وحشیانه و تنبیهی نامرسوم است و نباید چنین چیزی را به بچه‌ها تحمیل کرد. عده‌ای شاید بگویند بعد از استفاده از این روش، بهتر است محیط خانه را با گفتن جملاتی محبت‌آمیز تعدیل کرد، ولی بدانید که اگر چنین کنید اثر این روش را از بین برده‌اید. گاهی حتی وقتی که کودک شما متوجه می‌شود که همین کتاب را می‌خوانید، درمی‌یابد که او را دوست دارید و مورد توجه شماست. این روش، ابراز محبت مستقیم نیست بلکه یادآوری محبت به اوست.

تأکید دارم که هرگز بلافاصله بعد از انجام این روش، اگر رفتاری بد از کودک سر زد، کلمات محبت‌آمیز به او نگویید، زیرا دوباره شما را تحت کنترل خود در می‌آورد. بچه‌های سلطه‌طلب، دوست دارند همیشه جلب توجه کنند. وقتی برای کارهایشان تماشاچی وجود نداشته باشد، به این معناست که کارشان بی‌اثر بوده است. در نتیجه، به دنبال تماشاچی دیگری می‌روند و هنگامی که نتوانند با رفتار بد خود این کار را انجام دهند، با رفتار خوب سعی می‌کنند تماشاچی جلب کنند. روش مهلت

دادن برای تمام کودکان مفید نیست ولی در مورد آنهایی که بسیار قدرتمند هستند، راهی جز این روش وجود ندارد. یادتان باشد که وقتی او را به اتاق می‌برید، نباید تمام اسباب‌بازیها و وسایل مربوط به او را از اتاق خارج کنید، چون هدف شما کاهش تلاش کودک برای قدرت بیشتر است. با این کار تلاش او را تشدید می‌کنید و حتی ممکن است اتحاد او با شما از بین برود. اگر با کلمات یا کارهایی در برابر شما ابراز وجود کرد که مثلاً با این کارها نمی‌توانید مانع او شوید، بدانید که از این کار تنفر دارد و همین تنبیه بس است و تنبیهی دیگر به آن اضافه نکنید. وقتی کودک آرام شد یا در زمانی مناسب، به او توضیح بدهید که قصدتان کمک به او بوده است تا آرام شود و این که برای خالی کردن عصبانیتش بالشها را سوراخ کرده و یا فریاد زده، اصلاً مهم نیست. کودک می‌تواند برای آرام شدن خود چیزی بخواند و یا نقاشی بکشد. به هر حال، وقتی آرام شد می‌تواند باز هم در اتاق بماند و به او بگویید این طوری برای هر دوی شما بهتر است.

کودکانِ شما می‌توانند حتی از اوایل کودکی نیز در تصمیم‌گیریها با شما مشارکت داشته باشند، زیرا برای احساس استقلال، قابل اعتماد بودن و کنترل زندگیشان مفید است. البته حواس‌تان باشد، خیلی رک می‌گویم که اگر خیلی زود به آنها آزادی زیادی بدهید، احساس می‌کنند که می‌توانند همه چیز را تحت کنترل خود در آورند. بزرگترها باید به کودکان آزادی بدهند، ولی آنها باید تحت نظارت و مراقبت بزرگترها باشند.

آرزو، درخواست، کارکردن و صبر

والدینی که در کودکی بسیار تلاش کرده‌اند و اکنون نیز موفقند، از این که نتوانند خواسته‌های فرزندانشان را برآورده کنند و یا آنها را از تجربیاتی محروم کنند که خودشان در کودکی محروم بوده‌اند، همواره نگران و دلواپس‌اند. حتی والدینی که در دوران کودکی همه چیز در اختیار

داشته‌اند، ممکن است وسوسه شوند که همان امکانات را برای فرزندانشان فراهم کنند.

بچه‌هایی که به تمام خواسته‌هایشان می‌رسند به ادامه چنین وضعیتی عادت می‌کنند. والدینی که خواسته‌های فرزند خود را به‌هر مقدار و نوع برآورده می‌کنند، چون فرصت آرزو کردن و خواستن را از او گرفته‌اند، در واقع احساس سودمندی و اعتماد به‌نفس وی را می‌ربایند، اعتماد به‌نفسی که با «کار کردن و صبر کردن» باید در او ایجاد شود.

وقتی بچه‌ای به آسانی به خواسته‌هایش می‌رسد، دیگر توان یادگیری و درس خواندن را در خود نمی‌بیند و بی‌انگیزه می‌شود، زیرا یاد گرفته است که فقط آرزو کند و بخواهد نه اینکه تلاش کند و صبور باشد. او می‌خواهد بدون تلاش موفق شود و بدون تلاش مسئولیتهایش را فوری به پایان برساند. می‌خواهد دستی معجزه‌گر او را باهوش، بااستعداد و خلاق کند. می‌خواهد زود یادگرفته و سریع نمره‌هایی خوب بگیرد. این‌گونه کودکان می‌پندارند که دانش‌آموزان خوب کلاس، همه سریع یاد می‌گیرند و با سریع آموختن، نمره‌هایی خوب می‌گیرند. در نتیجه، رضایت و خوشحالی پس از هر تلاش را حس نمی‌کنند. به آنها بیاموزید تلاش و صبر کنند. برای هر چیزی که می‌خواهید تهیه کنید، به آنها صبر و تلاش بیاموزید. با برنامه‌ریزی، کار و پس‌انداز می‌توانید این مفهوم را به آنها یاد دهید. لطفاً کار کردن و صبر کردن را از آنها سرقت نکنید.

پرهیز از برخورد و رویارویی

بچه‌های سلطه‌طلبِ ناسازگار اعتماد به‌نفس خود را بر اساس پیروزی در نبردی که برای کسب قدرت دارند، می‌سازند. از آنجا که این نوع عزت نفس، سست‌پایه و بدون اتکاست همواره باید دیگران را فریب دهند تا بتوانند احساس قدرتشان را تنها با پیروزیها و تاییدی که از آنان می‌گیرند،

تقویت کنند.

آنها تنها هنگامی احساس خوبی دارند که دیگران احساس بدی داشته باشند. آنها با همه و حتی با والدین خویش مخالفند. طوری با بزرگترها صحبت می‌کنند که انگار آنها بچه و اینها بزرگتر آنهایند. یکی از عاداتِ دائمی آنان، به‌وجود آوردن زمینه‌های بحث و مشاجره است و هدف‌شان از به‌راه انداختن این مشاجرات برنده شدن در آن است.

کودکان باهوش سلطه‌طلبِ ناسازگار بر منطقی بودن خود تأکید دارند و والدینشان را با هوشمندی خاصی متهم به دیکتاتور بودن می‌کنند و آنها را به باد سرزنش می‌گیرند. آنها عاشق بحث و مشاجره‌اند ولی کمتر راه‌حلی منطقی دارند. آن قدر به مشاجره ادامه می‌دهند تا والدین یا معلمان خود را خشمگین کنند. آنگاه خود را برنده می‌انگارند، زیرا معتقدند طرف مقابل به‌خاطر شکستی که از آنها خورده کنترل خود را از دست داده است!

این عادت هنگامی شروع می‌شود که اول پدر و مادر برای کودک دلیل می‌آورند، بعد کودک دلیل مخالفِ آنان را ابراز می‌کند و خود را در موقعیت برتری حس می‌کند. این حالت به صورت عادت در می‌آید. در دوره نوجوانی، بچه‌هایی که به این گونه تلاش برای کسب قدرت عادت کرده‌اند، در صورت عدم پیروزی در آن احساس افسردگی و عصبانیت می‌کنند.

شما به عنوان والدین آنها باید از طریق تغییر درونی در فرد، از چنین رویارویی‌هایی با فرزندتان بپرهیزید. توجه شما را به قانون دهم جلب می‌کنم. «قانون شماره ۱۰»: بزرگترها باید از رویارویی با کودکان بپرهیزند، مگر این که مطمئن باشند می‌توانند نتایج و بازده آن را کنترل کنند.

نقش شما این است که بدون استبداد دائماً کودک خود را راهنمایی

کنید. وقتی بزرگتر شده و بلوغ بیشتری پیدا کردند، باید آزادی و قدرت تصمیم‌گیری بیشتری به آنها بدهید. اگر قبل از اینکه آنها به اندازه کافی بالغ شوند تا خود مسیر خویش را انتخاب کنند، رهایشان کنید بی آن که هدفی داشته باشند، فردی را برای راهنمایی خویش پیدا خواهند کرد. آنها وقتی توسط والدینشان راهنمایی نشوند، پیش از این که بتوانند خودشان هوشیارانه به تشخیص درست برسند، خلاء موجود را از طریق همسالان و افراد بزرگسال دیگر پُر خواهند کرد.

شما علاوه بر این که باید بر آنها فائق آیید، باید مطمئن شوید که درخواستهایتان را پذیرفته و به آنها عمل می‌کنند. استفاده از روش «مهلت دادن» گرچه کار خوبی است، ولی این روش برای بچه‌های شورشی و سرکش بی‌اثر است. آنها از اینکه بتوانند ثابت کنند شما فاقد قدرت مقابله هستید، شاد می‌شوند و برای اثباتِ آن دست به هر کاری می‌زنند. این مسئله را هرگز امتحان نکنید، زیرا آنها قدرت مانور را از شما می‌گیرند.

کودکان ناسازگار را فقط باید «خلع‌سلاح و خلع فکر» کرد، زیرا وقتی بزرگتر شوند، در دوره دبیرستان با مسائل زیادی رو به رو می‌شوند مثل: پول، استفاده از ماشین، تلفن، گواهینامه رانندگی و... که دیگر نمی‌توانید مستقیماً روی آنها تأثیر بگذارید. پس بهتر است سعی کنید وقتی بزرگتر شدند، به تدریج با آنها متحد شوید تا انرژی خود را صرف مخالفت با شما نکنند. دوباره تأکید می‌کنم که اگر نمی‌توانید عواقب بحث و جدل را کنترل کنید، بحث نکنید بلکه او را تشویق کنید، الهام‌بخش او باشید، او را خوشحال کنید، بر او اثر بگذرید، ولی بحث نکنید، زیرا این بحثها فقط شما را ضعیف و ضعیف‌تر می‌کند. هر چه دادِ بیشتری بکشید، احترام شما کمتر خواهد شد. صدای بلندتر مساوی است با کنترل کمتر. وقتی قدرت شما کم شود، در واقع آنها را عادت داده‌اید که تمام قدرت را به‌دست گیرند.

خانواده‌ها معمولاً از ایجاد ارتباطات متضاد و ستیزه‌جویانه گریزانند. شما با کمی کنترل می‌توانید احترام را در خانواده مستقر کنید. موقعیت را به‌دست بگیرید، نگذارید طعمه کودکان شوید. به آنها بگویید، باید بیشتر در مورد درخواستها یا حتی تنبیه شدنشان فکر کنید. آنها ممکن است نگران شوند، ولی می‌آموزند که صبر کنند. در واقع واکنش سریعتر شما، نقطهٔ شکست شماست. نزاعهایی را که به راه می‌اندازید، با دقت انتخاب کنید. اگر ۹۰درصد وقت خانواده صرف تفسیر عقاید اعضای آن و تفاوتهای مختلف بین افراد شود، وقت کمی برای ایجاد جوّ مثبت و رشد خانواده وجود خواهد داشت. اگر از ابتدا بگذارید بچه‌هایتان آزادانه ابراز عقیده کرده و درباره مسائل بحث کنند، علاوه بر تشویق آنها به آزاد بودن، در خواهید یافت که از هدف خود جلوتر رفته و به اهداف بعدی نیز دست یافته‌اید. البته مفهوم این پیام آن نیست که فضای خانواده همواره باید دموکراتیک و آزاد باشد.

بچه‌ها نباید از نظر قدرت با والدین خود در یک سطح باشند. برای این که نشان دهید قدرتمندید و توان کنترل کردن دارید، می‌توانید قدرت‌تان را نشان دهید. به تدریج با همین روش و بدون ایجاد مواجهه و ستیز برای قدرت، کنترل بیشتری را به‌دست آورید. حتی می‌توانید از روشهای دیگری همچون: الهام بخشیدن، تشویق کردن، پیشنهاد کردن، نشان دادن راه و چاه و کارهایی توام با خنده و شوخی، به عنوان جایگزینی برای مواجهه با کودکِ خود استفاده کنید. تمامی این راهها به کودکان شما قدرت انتخاب می‌دهند. البته انتخابی همراه با محدودیتهایی که شما آنها را منظم و قانون‌مند کرده‌اید و محیط و جوّ خانواده باید به اندازه کافی مثبت باقی بماند تا باعث شادی همهٔ شما شود. توانا باشید ولی مستبد نباشید. آگاه باشید که کودکان سلطه‌طلبِ ناسازگار برحسب عادت خود بچه‌هایی ستیزه‌جو هستند. به‌طور خودکار برای ایجاد مواجههٔ بیشتر و در

نتیجه پیروزی در آن، دائماً دست به فریبکاری می‌زنند. ایجاد فضایی که برخورد کمتری در آن وجود داشته باشد، گرچه مستقیماً قابل درک نیست ولی اتحاد شما با این نوع بچه‌ها، فرصت و فضای بهتری برای اعتماد و رشد دوجانبه ایجاد می‌کند.

پستی و بلندیهای عاطفی

پیروزی در مسابقه، کنترل بر دیگران و احساس قدرت، فرازهایی عاطفی برای کودکان سلطه‌طلبِ ناسازگار ایجاد می‌کنند. از سوی دیگر، نبود هدف یا از دست دادن قدرت، احساس افسردگی را در آنها تشدید می‌کند. والدین از افسردگی آنها تعجب نمی‌کنند، زیرا می‌دانند دلیل آن بازنده‌شدن یا از دست دادن چیزی‌ست، ولی نوسانهای شدید معمول در خلق و خوی این بچه‌ها، والدین را نگران می‌کند. مهم این است که دلیل افسردگی مشخص شود و الگوی مناسب‌تری برای حل مسئله به آنها داده شود.

وقتی والدین به این بچه‌ها در برابر چیزی که بسیار طالب آنند «نه» می‌گویند، آنها افسرده می‌شوند. این افسردگی گاهی ظاهری است و تنها برای متقاعد کردن والدین به انجام کاری است که بچه‌ها طالب انجام آن هستند. آنها گاهی با خانواده می‌جنگند، غذا نمی‌خورند، خود را در اتاق‌شان حبس می‌کنند و به سؤالات جواب نمی‌دهند.

البته همه اینها به نتیجه‌ای بستگی دارد که قبلاً از طریق انجام این کارها گرفته باشند. آنها وقتی به خواسته خود برسند دوباره خلق و خویشبان ۱۸۰ درجه تغییر کرده و به‌طور ناگهانی بچه‌های خوبی می‌شوند طوری که باعث تعجب شما خواهد شد.

اگر فرزند کوچک شما به هنگام انجام کاری متوسل به ناراحتی و گریه می‌شود، به‌جای این که بگویید موافق انجام آن کار نیستید، راه و کار

دیگری را پیش پایش قرار دهید: نمی‌توانی به خانه دوستت بروی، ولی باید برای صرف شام به خانه مادربزرگ برویم، آخر امشب می‌خواهیم برای مادربزرگ جشن تولد بگیریم! می‌توانید او را کمی در آغوش بگیرید، ولی بیش از اندازه واکنش نشان ندهید. و به او اجازه ندهید تا شما را متقاعد کند که رفتن به خانه دوستش به مراتب مهم‌تر از رفتن به منزل مادربزرگ است! بقیه افراد خانواده هم نباید به چشمهای ناراحت او توجه کنند و کاری به کارش داشته باشند. شما نیز باید در حالی که انگار ناراحت هستید، صدای خود را درست مثل او تغییر دهید و آرام مثل خودش ــ با او صحبت کنید. بعد بدون مشاجره یا حتی صحبتی اضافه‌تر، آماده رفتن به منزل مادربزرگ شوید و راه بیفتید. کودک شما اگر خیلی سختگیر نباشد، نیم ساعتی طول می‌کشد که به خانواده ملحق شود، ولی اگر در بداخلاقی ماهر باشد، تمام هفته را ناراحتی خواهد کرد. در چنین حالاتی شاید به‌نظر نرسد که کاری مثبت انجام می‌دهید، ولی در واقع فعالاّنه در حال درهم شکستن عادت اخلاقی بسیار بد او هستید، عادتی که در سالهای بعد می‌تواند به مراتب بدتر از اینها باشد. مهم‌ترین مهارتی که باید به کودکان کوچک بیاموزید، عادت به پذیرفتن «نه» است. بگذارید کمی هم رنج ببرند. زیاد نگران این احساسها نشوید، زیرا می‌توانید تمامی این ناراحتیها را با دادن چیزیهایی کوچک بر طرف کنید. بگذارید کمی ناراحتی را تحمل کنند تا بتوانند در مشکلات سخت‌تری که بعدها در پیش دارند تاب بیاورند و برای مقابله با آنها آماده‌تر شوند.

اگر نوجوانی دارید که با حقّهٔ تظاهر به افسردگی، مرتباً شما را می‌فریبد و اگر توانسته‌اید «نه»هایی را که دلیل افسردگی اوست به روشنی شناسایی کنید، حتم بدانید که در موقعیتی خطرناک برای کسب قدرت است. سریع‌ترین تغییری که باید ایجاد کنید این است که قبل از برآورده کردن خواسته‌های او، با دقت به واکنشهایتان نسبت به این درخواستها

فکر کنید. از گفتن «نه» بپرهیزید مگر اینکه دقیقاً مطمئن باشید که می‌توانید از موقعیت پس از آن دفاع کنید. تنها راهی که برای «نه» گفتن وجود دارد و به آنها کمک می‌کند تا عادت به درخواستهای دائمی را در آنها از بین ببرد، موقعیت امید داشتن، خواستن، کار کردن و صبر کردن است که قبلاً توضیح داده شد. این کار، مسئولیت را از شما گرفته و به او واگذار می‌کند و توجه وی از فریب دادن شما به تلاش خودش معطوف می‌شود.

نکته برای والدین و معلمان

تهدید به خودکشی، قدرتمندترین فریبی است که نوجوانان سلطه‌طلبِ ناسازگار از آن استفاده می‌کنند. تهدید به خودکشی حتی اگر اطمینان دارید فریبی بیش نیست، همواره باید جدی گرفته شود. اصولاً تصمیم به خودکشی ناشی از احساس از دست رفتن قدرت فردی است. وقتی کودکی حس کند که دیگران را تحت کنترل ندارد، احساس فقدان قدرت می‌کند. این نوع بچه‌ها، به‌طوری فعالانه اجتماعی‌اند، زیرا از طریقِ دوستان زیادی که دارند اعتماد به‌نفس خود را تامین می‌کنند. هر سکوتی که بزرگترها آن را نشانه آرامش می‌دانند، برای آنها کسالت‌آور است. اگر نوجوانی سلطه‌طلبِ ناسازگار دارید، می‌دانید که بعد از پایان مسابقات فوتبال، انرژی او باید حول محور فعالیت اجتماعی یا فوق‌برنامهٔ دیگری متمرکز شود. شما نقشی جز تماشاگر ندارید و باید این مرحله انتقالی را به‌خوبی درک کنید. بارها دیده شده است که در این نوع بچه‌ها خستگی، ناراحتی و افسردگیِ شدید به ابزار قدرتی غیرقابل پیش‌بینی تبدیل شده است، به گونه‌ای که به‌نظر می‌رسد کمبود هدف در آنان، باعث تلاش آنها برای جنگ و کسب قدرت می‌شود. آنها بچه‌هایی پرانرژی هستند که به‌ندرت استراحت و عدم فعالیت را دوست دارند. این انرژی، حصاری

است که اگر به شکلی خلاق راه خروجی برای آن پیدا نکنید، بی‌گمان به افسردگی تبدیل می‌شود.

شما می‌توانید با دقتِ تمام، الهام‌بخش آنها باشید و آنان را به سوی امور مثبت سوق دهید و یا به انجام برنامه‌هایی تشویق کنید که در آنها ابتکار عمل دارند. به این وسیله می‌توانید آنها را از پریشانی ناشی از فعالیتهای منفی که تنها به جنگ در خانواده دامن می‌زند، دور نگاه دارید. همیشه به‌خاطر داشته باشید که آنها بیشتر به اطاعت نکردن و زیر بار نرفتن تمایل دارند، لذا فعالیتهایی که برایشان جذاب، غیر معمول و متفاوتند (مسافرت با والدین به مکانی جدید، تغییر انباری به اتاق، نوشتن نمایشنامه همراه با همسالان، برپایی نمایش و...) غالباً فشاری درونی دارند که آنها را از دیگران متفاوت می‌سازد. به آنها کمک کنید تا متفاوت، مثبت و مفید باشند.

اگر بخواهید به نا امیدیهای این کودکان، بدون تشویق کردنشان پاسخ دهید، راه سختی را در پیش دارید. واکنش در برابر موفقیتهای آنها به مراتب آسانتر، بهتر و مهمتر از هر چیز دیگری است. وقتی کار مثبتی انجام می‌دهند، برایشان جشن بگیرید و تلاشهایشان را مورد تشویق قرار دهید، اما افراط نکنید. شما می‌توانید بر پشتکار و پیروزیهایشان تأکید کنید.

اگر با اشتیاقی خودانگیخته و بدون افراط، در خوشحالی با آنها شریک شوید، احساس خوبی پیدا کرده و به حمایت شما اطمینان پیدا می‌کنند. وقتی اوج احساسات در آنها فروکش کرد، در صورت لزوم می‌توانید درباره ضرورت حساسیت نشان دادن با آنان صحبت کنید، ولی حتی در بهترین شرایط، گفت‌وگوی خود را با خوشحالی و ابتدا با صحبت از موفقیتهای او شروع کنید.

اگر از کودکان اهل مخالفت، حمایت نکنید درست مثل این است که

آنها را مورد انتقاد قرار داده‌اید. از طریق اتحاد با آنها و ایجاد امنیتِ روانی برایشان مانع از بروز واکنشهای تدافعی آنها خواهید شد. بگذارید ساعاتی را تنها باشند.

تشویقشان کنید که ساعاتی را تنها بگذرانند

یکی از مسائل دوره نوجوانی این است که بچه‌ها باید بیاموزند به تنهایی در پی‌یافتن راههایی باشند که خود را سرگرم کنند. کودکان اگر از ابتدا بیاموزند که خودشان آغازگر فعالیتهایشان باشند و اگر از طریق کارهای نامتناقض، در آنها ایجاد رضایت شود، کمتر از افسردگی ناشی از خستگی رنج خواهند برد.

در سن مدرسه یا کمتر از آن، اگر کودک شما بگوید: «نمی‌دانم چه کار کنم!» او را به اتاقش بفرستید تا خودش فعالیتی را انجام دهد. خود را موظف ندانید که با انجام کاری او را سرگرم کنید. اصولاً راه جلوگیری از ایجاد افسردگی ناشی از خستگی در بچه‌های کوچک این است که به آنها تأکید کنید از وقتشان برای کشف استعدادهای بالقوه‌ای که دارند و نیز فعالیتهای ابداعی استفاده کنند. برای کودکان سلطه‌طلب ناسازگار دوره‌ی نوجوانی برای انجام این کار خیلی دیر است. در اولین گام، بهتر است فعالیتهایی را که طی آن چیزی ساخته می‌شود، به او پیشنهاد کنید. البته، متاسفانه بیشتر پیشنهادهای شما با مخالفت آنان روبه‌رو می‌شود.

مثبت‌گرایی را بنا کنید

وقتی بچه‌های سلطه‌طلبِ ناسازگار تصمیم می‌گیرند والدین و معلمان خود را به سوی منفی‌گرایی سوق دهند، چگونه می‌توان مانع آنها شده و مسیر مسائل را به سمت مثبت‌گرایی تغییر داد؟ چگونه می‌توانید تصمیم خود را مبنی بر تنبیهی سخت یا واکنشی افراطی، معتدل‌تر کنید؟

گیرنده‌های حساس این نوع بچه‌ها، خلق‌وخوی شما را سریع درک می‌کنند. آنها دقیقاً می‌دانند در چه لحظاتی آسیب‌پذیرترید و نقاط ضعف شما چیست. لذا در زمان مناسب بر آن انگشت می‌گذارند و از این طریق شما را تحت فشار قرار می‌دهند. آنها هر چه با هوش‌تر باشند، در متقاعد کردن شما نسبت به عقایدشان تخصص بیشتری دارند. اگر در ۶ سالگی با آنها مثل یک بزرگسال صحبت کنید، در سن ۱۲ سالگی نمی‌توانید با آنها مثل بچه‌ها رفتار کنید. اگر آزادی را که زمانی به آنها داده بودید به‌طور ناگهانی بگیرید، احساس می‌کنند که تنبیه‌شان می‌کنید و کنترل شدیدی بر آنها دارید. درست از همین زمان است که با آنها بر سر به دست‌گیری قدرت، مرتباً دعوا خواهید داشت.

شما باید مرتباً با چنین فردی گفت‌وگو کنید. چهار ترکیب در این گفت‌وگوها اهمیت دارند: تواناییها، ضعفها، کنترلها و پاداشها. تواناییها شامل استعدادها و حالات مثبت اویند. ضعفها شامل تمامی حالات شخصیتی است که بروز می‌دهد و شما آن را دوست ندارید. کنترلها شامل بخشی از قدرت بزرگسالان است که هنوز در دست دارند. پاداشها نیز شامل چیزهایی هستند که به‌طور محسوس یا غیرمحسوس کودک را تشویق کرده و محرک او به شمار می‌آیند.

سعی کنید هر روز به یکی از تواناییهای او توجه کنید و تا آنجا که ممکن است از چند ضعف او نیز چشم‌پوشی کنید. البته نقاط مشکل‌زایی وجود دارند که باید در مورد آنها سخت‌گیری بیشتری کنید. یک یا دو مشکلی را که اولویت دارند، در نظر بگیرید و ابزار گفت‌وگو را براساس کنترلها و پاداشهای بالقوه انتخاب کنید. اول از همه با کمترین کنترل و کوچکترین پاداشی که فکر می‌کنید برای موضوع موردنظر مؤثر است، آغاز کنید. این کار باید با روشی مثبت و به‌وسیله تشویق کودک انجام شود و تا هنگامی که مؤثر است، ادامه یابد. باید بدانید که اگر اثر ابزار انتخابی

کاهش یافت، بهتر است کنترل را بیشتر و تقویت‌کننده را شدیدتر و قوی‌تر کنید، ولی هرگز از کنترلها یا پاداشها قبل از زمان لازم استفاده نکنید. اگر به فهرست بلندبالای رفتارهایی منفی که باید تغییر کند نظری بیندازید، متوجه می‌شوید که نباید تمام قدرت خود را یکباره به کار ببرید.

از تنبیهاتی که در فهرست خود ندارید، استفاده نکنید. می‌توانید بعضی از رفتارها را بدون دادن پاداش و تنها از طریق اتحاد با کودک، معتدل کنید. کاملاً مراقب باشید که به صورت ناخودآگاه پس از یک رفتار منفی، پاداشی به او ندهید، هر چند که با فرزندتان تلاش می‌کند شما چنین کاری انجام دهید. و نهایت سعی خود را بکنید تا درباره تواناییهای کودکتان با خود او به صورت خصوصی و همین طور با همسرتان یا بستگانتان به صورتی که او بشنود صحبت کنید. تردید نکنید که گاهی با دادن پاداشی مخصوص می‌توانید مشوق رفتاری مثبت در کودک باشید؛ البته نه همیشه. دادن پاداشهای گاه و بیگاه، به مراتب قدرتمندتر و بهتر از پاداشهای همیشگی و دائمی است. نوع پاداشها می‌تواند شامل: پول توجیبی بیشتر، خرید لباس، هر گونه رویداد ویژه، تمرین رانندگی، مسافرتهای مخصوص، دعوت از دوستان برای پیوستن به خانواده در مناسبتهای خاص خانوادگی، خرید بلیت مسابقات ورزشی یا تئاتر، سینما و... باشد.

کنترلها نیز می‌تواند شامل: اجازهٔ پوشیدن نوع لباس خاص، وقایع خاص اجتماعی، فعالیتهای جمعی خانواده در آخر هفته و تعطیلات، رفتن به سینما و تئاتر، تلاش برای گرفتن گواهینامه رانندگی و... باشد.

به خودتان بیاموزید که در ایجاد قوانین، منعطف و در به نتیجه رسیدن آنها قاطع و محکم باشید. مثلاً، کودک می‌تواند تصمیم بگیرد وقت بیشتری را برای انجام تکالیف طولانی‌تر خود صرف کند. شما می‌توانید وقتی را که برای تمام شدن کارش تعیین کرده‌اید، در صورتی که می‌بینید

سخت تلاش می‌کند، بیشتر کنید، ولی اگر کارش را کامل نکرد و حتی تکالیفش نزدیک به تمام شدن هم نبود، باید از رفتن به مهمانی آخر هفته محروم شود. او ممکن است اصرار کند که این تنبیه را به هفتهٔ آینده موکول کنید، ولی اگر می‌خواهید تهدیدهایتان جدی قلمداد شود، باید محکم و قاطع باشید.

هرگز بیش از حدِ لازم واکنش نشان ندهید و شدت یا مقدار و نوع تنبیه را دو برابر نکنید، زیرا کودک به‌راحتی همه چیز را کنار می‌گذارد. از اضافه کردن تهدیدات و تنبیهات غیر منطقی که نمی‌توانید انجامشان بدهید، جداً بپرهیزید. در آغاز از نقاط قوت و اتحاد با کودک استفاده کنید، بعد بدون اینکه بیش از حدِ لازم واکنش نشان دهید، محکم و جدّی رفتار کنید. گرفتن امتیازات اجتماعی از آنان، تنها وقتی که والدین با اعتماد به نفس و قاطع هستند و بر نقاط مثبت تاکیدی مستمر دارند، مؤثر و مفید خواهد بود.

جبههٔ متحد *والدین*

تربیت کودکان سلطه‌طلبِ ناسازگار به صورت یک تیم دونفره، یکی از پر دردسرترین کارهاست. شما می‌توانید تمام ناامیدیهای مفرط آنان را در مخالفتهای لجوجانهٔ مکرری که دارند و نیز غرور ناشی از موفقیتهایشان حس کنید. وقتی فرزند شما با زیرکی یکی از والدین را علیه دیگری یا هر دو را علیه مدرسه می‌شوراند، تربیت هماهنگ و متحد او کاری بسیار دشوار خواهد بود. او می‌داند که شما گاهی آن‌قدر پریشان و سردرگم هستید و یا اصولاً ارتباطی با طرف مقابل یعنی همسرتان ندارید که او می‌تواند به‌راحتی سوءاستفاده کند. آنها در فریب دادن پدر یا مادر خود علیه ناپدری یا نامادری بسیار قوی هستند. اساساً مشکلات این گونه بچه‌ها، بحث، عدم توافق و مشاجره در یافتن بهترین راه برای مقابله با آنهاست. تعجبی ندارد که تربیت یکسان و هماهنگ آنها کاری دشوار

باشد. این کار شاید سخت‌ترین امتحان زندگی مشترک شما باشد. به یاد داشته باشید که هر وقت حس کردید با فرزندتان فقط به‌خاطر مخالفت با همسرتان بهتر عمل کرده‌اید، احتمالاً همسرتان را در دید فرزندتان خراب کرده و بدبختانه هر دو از نتایج بد آن رنج خواهید برد.

«قانون شمارهٔ ۹»: اگر یکی از والدین با بچه‌های خود علیه دیگری یا معلم آنها متحد شود، کودکان خود را از فردی بزرگسال نیز قدرتمندتر می‌کنند.

در اینجا چند پیش آگهی را برای شما بیان می‌کنیم تا بتوانید بدون اینکه کودکانتان را با مخالفت، از خودتان جدا کنید (البته عزت نفس آنان به موفقیت آنها علیه همین مخالفتها بستگی دارد) تربیتی هماهنگ و یکسان داشته باشید:

- هرگز نباید در گفت‌وگوی رو در رو با فرزندتان، حرفی منفی درباره همسرتان بزنید، حتی اگر با رفتار همسرتان مخالف هستید.
- اگر کودک علیه همسرتان یا هر کس دیگری با شما صحبتی منفی کرد، یکی از این چند راه را در پیش بگیرید: نکات مورد توافق با همسرتان را یادداشت کرده و هر دو آن را امضا کنید؛ حضور هر دو والد در بحث با بچه‌ها لازم است؛ و اطمینان پیدا کنید که بچه‌ها در حضور شما برداشتهای خود را از هرگونه توافقی، مطرح می‌کنند.
- گفت‌وگویی را با کودکتان ترتیب دهید که در آن، به نکاتی از محاسن برجسته همسرتان اشاره شود (حتی اگر با او متارکه کرده باشید).
- مکرراً به کودکانِ ستیزه‌جوی خود اطمینان دهید که والدینشان همراه با هم از او حمایت می‌کنند.

مذاکره و گفت‌وگو دربارهٔ موفقیت تحصیلی

کودکانی که فشارهایی درونی بر آنها وارد می‌شود در ربع مربوط به کودکان سلطه‌طلبِ ناسازگار قرار دارند. آنها معمولاً از فشاری که دائم حس می‌کنند از سوی دیگران (والدین و معلمها) وارد می‌شود، گله می‌کنند. گرچه هرگز انتظار ندارید که آنها همیشه نمره «الف» بگیرند (مگر این‌که جزو کودکان بسیار موفق باشند) ولی آنها می‌گویند که شما برای این‌که به طرفِ اهداف غیر ممکن گام بردارند، دائماً آنها را تحت فشار قرار می‌دهید. آنها این گله‌ها را با همه (پدربزرگها، مادربزرگها، عمه‌ها، عموها، خاله‌ها، داییها، معلمها و مشاوران مدرسه) مطرح می‌کنند تا به‌نظر برسد رفتارشان ناشی از فشاری است که شما برای موفقیت تحصیلی بر آنان تحمیل کرده‌اید. در این شرایط، اگر به آنها فشار نیاورید، هم نقشه و فریبشان مؤثر واقع می‌شود و هم شما را سرزنش می‌کنند و مقصر می‌دانند. اگر انتظاراتی واقعی از موفقیت تحصیلی آنان داشته باشید ـ انتظاری فراتر از وضعیتی که در حال حاضر دارند ـ و به نوعی مجبور شوند تلاشی منطقی برای رسیدن به آن انتظارات انجام دهند، صدای اطرافیان بلند می‌شود که: «دارید بیش از حد لازم به بچه فشار می‌آورید!» در این وضعیت، گرچه مشکل از جانب آنهاست، ولی احساس گناه در شما تقویت شده و در نتیجه سعی می‌کنید از انتظارات‌تان بکاهید.

برای رفع این مشکل می‌توانید چند تذکر به فرزندتان بدهید. شما می‌توانید بگویید از آنان انتظار تلاش بهتری دارید. تلاش را برحسب کمیت و کیفیت زمان منطقی صرف‌شده، تعیین کنید و تأیید معلمان او را بگیرید. شما می‌توانید با توجه به تواناییهای کودک ناموفقتان نمره‌هایی منطقی را برایش تنظیم کنید تا نشان‌دهنده نقاط قوت و ضعف او باشند.

انتظار پیشرفت آرام، معمولاً کاری منطقی است. نگران نباشید که

اهداف زیاد بالایی برای کودک خود تنظیم نکرده‌اید. اگر شاکی بود که شما یا دیگران به وی فشار می‌آورید، بگویید پیشنهادتان این است که نمره‌های مدنظر خودشان ـ نمره‌هایی را که می‌توانند بگیرند ـ را، به عنوان هدف یادداشت کنند. اگر می‌دانید که دائماً تلاش می‌کنند و آنها را به کار کردن و مطالعه بیشتر تشویق کنید، نمراتشان به تدریج بهتر خواهد شد. اما اگر نمراتشان افت کرد و شما اظهار تأسف کردید، آنها برخورد شما را نشانهٔ فشار آوردن برخودشان قرار می‌دهند. بجای این کار، صبور باشید تا نمره‌هایشان به تدریج بهتر شود، زیرا ممکن است از تجربیات و مهارتهای یادگیری اندکی برخوردار باشند و برای یادگیری به زمان بیشتر نیاز داشته باشند.

اندک‌اندک انتظارت‌تان را در زمینه تلاشهایشان بالا ببرید. سرانجام وقتی نتایج موردنظرتان حاصل شد، می‌توانید به انتظارات سابق خود باز گردید. آنها وقتی دوست دارند موفق شوند که خودشان کشف کنند می‌توانند به موفقیت برسند. در چنین حالتی، استفاده از نقاط تدافعی که به آنها عادت کرده‌اند، ضرورتی ندارد.

برای معکوس کردن روند کم‌آموزی در کودکان دبستانی، باید برنامه‌ای مبتنی بر کار روزانه با آنها داشته باشید. از دوره راهنمایی تا سال آخر دبیرستان، معمولاً بازبینی هفته‌ای کافی است. گفت‌وگوی شما با کودک می‌تواند شامل: پیشرفت هفتگی یا روزانه او در هر درس، بحث در مورد مشکلات و پیشرفتهای رفتاری و پاداش یا تنبیهی باشد که برای هر یک از مسائل با او به توافق رسیده‌اید. در غیر این‌صورت، باید بخوبی برایش روشن کنید که هیچ‌یک از والدینش اجازه نمی‌دهند از تلاش جدّی ضروری برای انجام تعهدات و تکالیفش طفره برود.

دیدارهایتان با او تا آنجاکه ممکن است، باید حالتی مثبت داشته باشد وگرنه او در تلاش برای کسب قدرت بیشتر و مخالفت با شما و همسرتان،

از آن بهره‌برداری می‌کند. در صورتی که چنین اتفاقی افتاد، محکم باشید و نگذارید با شما مشاجره کند. توافقهای قراردادی بین شما و او که به امضای طرفین رسیده است، قوانینی هستند که نباید به آنها بی‌توجهی کند. وقتی درخواستی منطقی دارد، تند و جدّی نباشید، ولی در هر شرایطی مراقب باشید. سر و صدا راه انداختن او به دلیل جدّی بودن شما، ممکن است توطئه‌ای برای فرار از مسئولیت باشد.

گفت‌وگو و ارتباط با مدرسه

کودک گاهی باعث می‌شود تا معلمش همان استرسی را که شما از روز ملاقات در مدرسه با آن مواجه هستید در خود احساس کند. معلم گاهی والدین را در مورد مشکلات بچه مقصر می‌داند یا حتی والدین، معلم را مقصر می‌پندارند. به هر جهت، در چنین حالتی هیچ‌یک از دو طرف (معلم یا والدین) سودی نمی‌برند. به‌خاطر بسپارید که اتحاد و یگانگی بین معلم و والدین، حامی حرکت کودک به سوی هدف مورد نظر است.

عدم توافق بین معلم و والدین، گاهی می‌تواند یکی از علل وجود الگوهای مخالفت در این گونه کودکان باشد. اگر والدین از کودک خود علیه معلم او جانبداری کنند، رفتار مخالف را در او تقویت کرده‌اند (قانون نهم را به‌یاد بیاورید). اتحاد بین مدرسه و والدین، بهترین راه ممکن است. بچه‌ها را در این نوع ارتباط دخالت ندهید. اگر والدین بر علیه معلمین، جانب فرزندشان را بگیرند، باعث می‌شوند فرزاندانشان نیز همان رفتار مخالف را در پیش بگیرند.

والدین بی‌شک آموزش مناسب برای کودکانشان را لازم دانسته و مورد حمایت قرار می‌دهند. این حمایت، اختلافهایی را در نوع باورهای آنها و معلمان و تغییراتی را که برای نظام موجود لازم است، ایجاد می‌کند. شما باید تلاش کنید تا نقشی مثبت و محترمانه برای جلوگیری از برخورد

با اولیای مدرسه داشته باشید، زیرا به عنوان والدین بچه، در مدرسهٔ وی قدرتی ندارید.

ارتباطی که با مدرسه دارید اگر از طریق کودک سلطه‌طلبِ ناسازگارتان برقرار باشد، این خطر وجود دارد که مسائل را برایتان بد یا به دلخواه خود توضیح دهد، زیرا وقتی بین دشمنان این بچه‌ها و هم‌پیمانان آنها تضاد ایجاد شود، آنها احساس امنیت بیشتری می‌کنند. آنها گاهی جانب معلم را می‌گیرند و گاهی جانب والدین خود را. بنابراین به سرعت نتیجه‌گیری نکنید که معلمها، با آنها مشکل دارند. سعی کنید حتی در شرایط شک و تردید هم ارتباط‌تان را با مدرسه به روشنی و وضوح به کودک نشان دهید. ترتیب نظام گزارش‌دهی به معلم اهمیت زیادی دارد، زیرا مهم است که شما نیز بازخوردی به معلم بدهید. اگر معلمان برای شما نوشتنند که گزارشهای روزانه کودک را به او می‌دهند تا به شما برساند و شما چیزی دریافت نکرده‌اید، آنها را از این مشکل با خبر سازید.

از آنجا که کار با این‌گونه کودکان بسیار سخت است، شما و معلم باید حامی یکدیگر باشید. شاید متعجب شوید اگر بدانید کودکان چگونه می‌توانند از بزرگسالان باهوش خود، افرادی فاقد قدرت بسازند!

تغییر همسالان کودک

در سالهای پس از دبستان، گروه همسالان تاثیری وحشتناک بر محیط آموزشی کودک دارند. اگر ارتباط همسالان برای بچه‌های سلطه‌طلب ناسازگار ضعیف شده است، در دوره راهنمایی و دبیرستان، محبوب همسالان شدن برایش به هدفی بسیار مهم تبدیل خواهد شد. از نظر او، برخورداری از محبوبیت برای تسلط بیشتر، امری مهم است. به همین علت، می‌خواهد بین همسالانش از موقعیت رهبری بهتری برخوردار باشد. علاوه بر رهبری، او باید از ارزشهای همسالانش مثلاً ابراز مخالفت

با بزرگسالان برخوردار باشد. برای او، معلمان و والدین دشمن هستند و دوستان و همسالانش متحدان او.

این نوع کودکان اگر با نوجوانان شورشی محشور باشند، الگوهایی متناسب با آنها خواهند یافت و به تدریج مثل آنها خواهند شد. اعتماد به نفس و محبوبیت بین همسالان، از طریق ابراز مخالفت با دنیای بزرگسالان رشد می‌کند. دسته‌های مختلفی که گاهی در مدارس دیده می‌شوند و هر یک نامی برای خود اختیار می‌کنند و نشانیهایی خاص نظیر، تراشیدن سر، گذاشتن شکلی خاص از ریش، پوشیدن کت و شلوار چرمی، استفاده از موتورسیکلت و غیره دارند، مأمن خوبی از دیدگاه این‌گونه کودکان تلقی می‌شوند. این دسته‌ها، اغلب شورشی و مخالف با مدرسه، والدین و معلمها بوده و غالباً نیز کم‌آموز هستند. دسته‌های همسالان در دبیرستانها که عموماً مخالف موفقیت تحصیلی بوده و معتقدند «تا آنجا که ممکن است نباید درس خواند» الگوی کم‌آموزی فرزند شما را در دوران نوجوانی تقویت می‌کنند و معکوس کردن روند این نوع کم‌آموزی را به کاری بسیار دشوار تبدیل می‌کنند.

زمانی که کودکانتان کوچک هستند در انتخاب دوست برایشان محدودیتهایی بگذارید. مسلماً خودشان باید دوستانشان را انتخاب کنند، ولی با استانداردهایی که شما به آنها می‌دهید. این استانداردها در هر خانواده‌ای متفاوت است، ولی باید برای بچه مشخص و روشن باشند. اگر در دوره دبستان این کار را نکنید در دبیرستان نمی‌توانید مانع او شوید. والدین باید در مورد استانداردهای وضع شده توافق داشته باشند وگرنه پدر یا مادری پیروز می‌شود که فکر کند: «بچه باید هر چه را که دوست دارد، انتخاب کند» اگر ارزشهای موردنظر شما برای کودک به سرعت درونی شود، بعدها از آنها برای انتخاب دوست استفاده می‌کند. اگر دوست دارید کودکتان موفق باشد، در انتخاب دوست بر الگوی «تلاش

فردی» برای موفقیت، تاکید بیشتری داشته باشید.

در دورانی که بچه‌ها بزرگتر شدند، موقعیتهای زیادی به وجود می‌آیند که شما نمی‌توانید بر بچه‌های خود کنترل داشته باشید. تغییر گروه‌های همسال، راهی بسیار سخت است و مسلماً جالب نیست. فرستادن کودک به مدرسه‌ای دیگر یا به مدارس غیر انتفاعی که بچه‌هایی در سطح بالاتر دارند، یکی از این راههاست. گاهی نیز باید راه چاره را در فرستادن کودک به مدرسه دولتی جست. تغییر اجتماع اطراف بچه‌ها نیز راه دیگری است. ما توصیه می‌کنیم که فقط به‌خاطر عوض کردن همسالان مرتبط با فرزندتان، مکان خود را تغییر ندهید، زیرا او در مکان جدید هم گروه‌های مخالف را پیدا خواهد کرد.

شرکت در اردوهای تابستانی، برای دانش‌آموزان بسیار با انگیزه‌ای که در علائقی با کودکان شما شریک هستند، که باعث می‌شوند فرزندتان در مورد گرایش ضد موفقیت خود بازنگری کند، امری عالی است. مسافرتهای تابستانی برای ایجاد و تقویت نظم شخصی، اعتماد به نفس و جهت‌دهی به موفقیت تحصیلی کودکان خوب است. وقتی بچه‌ها با هم هستند، والدین آنها نیز می‌توانند با هم باشند. پس با والدینِ دوستان فرزندتان دوست شوید. اگر آنها نیز مثل شما دلواپس فرزند خود هستند، یکدیگر را در اتخاذ راههای سودمند به حال هر دو خانواده، حمایت کنید. در یکی از دبیرستانهای بزرگ امریکا والدین دور هم جمع شده و مهمانیهایی برای بچه‌های خود ترتیب دادند که عاری از مشروبات الکلی، مواد مخدر یا سرگرمیهای نامطلوب بود.

وقتی می‌دانید کودک سلطه‌طلبِ ناسازگار شما با همسالان مثبت خود رفت و آمد دارد، همراه با او مهمان‌نواز باشید. اینکه آیا همسالان او مثبت‌اند یا منفی، از طریق تاثیری که بر کودک شما می‌گذارند، آشکار می‌شود. بعضی از آنها، گاهی تاثیراتی بر فرزند شما می‌گذارند که همواره

در حسرت چنین نقش تاثیرگذاری بوده‌اید.

چه هنگامی به کمکهای تخصصی نیاز دارید

یافتن روان‌شناسی که از الگوی روان‌درمانی بزرگسالان برای کودکان استفاده نکند، کار خوبی است. روان‌شناسی که با والدین در تماس نباشد، زمینه‌ساز قدرتمندتر شدن نوجوانِ ناسازگار خواهد شد. روان‌درمانی خانوادگی نیز اگر باعث شود به نوجوان شما قدرتی مساوی با والدین داده شود، کاری غیرمفید و حتی مضرّ است.

در نظر گرفتن زمانهای جداگانه برای روان‌درمانی والدین و نوجوان، کاری مناسب است. بهتر است یک روان‌درمانگر به‌طور جداگانه با والدین نوجوان کار کند. برگزاری جلسه‌های هفتگی برای نوجوان و ماهانه برای والدین، روش خوبی است. گاهی نیز جلساتی برای بچه‌های دبستانی و راهنمایی و جلساتی برای والدین در نظر گرفته می‌شود و گاهی نیز با حضور بچه‌ها و والدین آنها.

بچه‌های سلطه‌طلبِ ناسازگار در برابر روان‌درمانی مقاومت شدیدی نشان می‌دهند. آنها از روشهای گول‌زدن روان‌شناس نیز استفاده می‌کنند و به والدینشان می‌گویند: «این کار، وقت و پول ما را تلف می‌کند» یا می‌گویند: «اگر روان‌شناس بخواهد کاری را که دوست ندارم انجام بدهم، آن را انجام نخواهم داد.» روان‌درمانی برای این‌گونه بچه‌ها کاری پرمخاطره است زیرا متحد شدن با آنها و هل دادنشان به سمت ایجاد اعتماد به نفس و مسئولیت‌پذیری، کاری بسیار پیچیده است. به هر حال، در شرایط بسیار سخت لازم است والدین آنها حامی اصلی روان‌شناسان باشند تا بتوانند روند کم‌آموزی را در این‌گونه بچه‌ها معکوس کرده و ارتباطاتشان را با آنها بهبود بخشند.

کلیدهای تربیت کودکان و نوجوانان

از این مجموعه کتابهای زیر منتشر شده است:

- **آمادگی برای زایمان** و مراقبت از نوزاد
- چهل نکته کلیدی برای **شیردادن** به نوزاد
- **آشپزی نوین برای کودکان**، از سه ماهگی تا هیجده ماهگی
- کلیدهای آرام کردن **کودک ناآرام**
- بهترین کلیدهای **تغذیه** برای کودکان و نوجوانان
- **نقش پدر** در مراقبت و تربیت کودک
- **فرزند دوم**، پیامدها و راه حلها
- کلیدهای آموختن به کودکان **دربارهٔ خدا**
- کلیدهای تربیتی برای **والدین تک فرزند**
- کلیدهای پرورش **اعتماد به نفس** در کودکان و نوجوانان
- کلیدهای رویارویی با **مشکلات رفتاری کودکان**
- کلیدهای رویارویی با پدیده **خشونت** در کودکان و نوجوانان
- کلیدهای رفتار با **نوجوانان**
- کلیدهایی برای **بیماریهای کودکان**
- دستورات ایمنی و مراقبت از **آسیبهای کودکان**
- کلیدهای رویارویی با بیماریهای **حساسیت** در کودکان و نوجوانان
- کلیدهای تربیت فرزند در **خانواده های تک سرپرست**
- کلیدهای پرورش **کودک تیزهوش**
- کلیدهای پیشگیری و مقابله با **اعتیاد** در نوجوان و جوان
- کلیدهای آموزش و مراقبت از **سلامت جنسی** در کودکان و نوجوانان
- کلیدهای **گفتن و شنیدن** با کودکان و نوجوانان
- کلیدهای پرورش **مهارتهای اساسی زندگی** در کودکان و نوجوانان
- کلیدهای رفتار با **کودک یک‌ساله**
- کلیدهای رفتار با **کودک دوساله**
- کلیدهای رفتار با **کودک سه‌ساله**
- کلیدهای رفتار با **کودک چهارساله**
- کلیدهای رفتار با **کودک پنج‌ساله**
- **راهنمای کامل تربیت کودک**
- **ماساژ کودک**
- کلیدهای عادت دادن فرزند به **کار در خانه**
- کلیدهای پرورش **فرزندان امیدوار و موفق**
- کلیدهای همراهی و مراقبت از **نوجوانان در اینترنت**
- کلیدهای پرورش **خلاقیت هنری** در کودکان و نوجوانان
- کلیدهای مقابله با **اضطراب** در کودکان و نوجوانان
- کلیدهای تربیت و رفتار با **پسرها**
- کلیدهای برخورد با **مشکلات خواب** کودکان
- کلیدهای برخورد با **ناتوانی در یادگیری**
- **چگونه به کودک خود «نه» بگوییم!**
- کلیدهای شناخت و رفتار با **دخترها**
- **پاسخ به والدین**
- کلیدهای تربیت کودک مبتلا به **سندرم دان**
- راهنمای بهبود روابط **خواهر و برادرها**
- کلیدهای رفتار با **دوقلوها**
- روشهای انتخاب **مهد و پرستار کودک**
- کلیدهای رفتار با کودک مبتلا به اختلال **کمبود توجه**
- کلیدهای موفقیت **پدر ناتنی**
- کلیدهای موفقیت **مادر ناتنی**
- کلیدهای پرورش **احساس امنیت** در کودکان و نوجوانان
- کلیدهای پرورش **فرزند شاد**